

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228277

UNIVERSAL
LIBRARY

این مجموعه کتاب انشای فیض بن و غزوات البدایع و مینا بازار
برای خواندن برادران محمد باقی است

عبد القادر بن محمد بن عبد القادر

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

بفضل نشی خورشید ماظم نظم مکشبان اجماعی حصول سہ امتداد طالبان خط طوئیدی خانہ و نفعی امور

باجهات احيى غفران عبد الرحمن بن حاجي محمد شمس خان مغفور و تربيت يافته خدرو امير محمد مصطفی خان

[illegible]

२

لے فروش رقیعہ
مکدہ

ای خوشتر از این نیست. بیای هر دو

بمعنی ملک و ولایت
نموده

مجموعہ ادبیات کے بارے میں

۱۲۵
عبدالمجید

ای ترمینال

اسماء

Checked 1965

Checked 1969.

بسم الله الرحمن الرحيم

خوشن قلمی قلم بر قلم نای صاحب قلمیت که قلم و مخلوقات بوقلمون کمالی نم نقطه است از قلم قدرت و در کتاب
و دهان تقریر توصیف قمر است که طومار طویل لذیل افراد کونایت خرد و کل حرف و جوف خرمی است از کتاب
حکمت و خوشنویسی که قطعه ریحان برشت غنچه خط عبار و تحفظ فرمود و قلم کشی که در قلم کشی شاه قطع
مهر مهر کشیده سپهر بافتان در گری زلفان ^{شاه خط} غنیمت بریا ضل فشان آسمان + مبین اندک کشیده از ملک
کرده نیکین مطلع صبح آفتاب + نقطه بروی شمت که روز نهار + نسخه گلستان از قلم بهار خط ریحان خوش گلزار برسم
در آورده و ترجمه صحیفه بوستان از سیاهی سیه بهار نخل ریحان سرخی شقائق لغمان ندای پر و شقایق شبنم
شگرف حرف کرده شکسته سطر از لعل الف تا میان میم دهان بخوش گاهی خامه قلمش نقطه اکین کشی
دارو دستی که می مصر علیه بروی نوین ابروان صا و چشم نریب دست نویسی شرفیاب حج بیت شریقی استیظم
زکات نوین کند نوین پیدا کند هر خیز ناپایداری و چو توحیدش عقل فهم دور بقدر بقدرت انزل است
قلم چند از نفاق کوهر فکر بر سر کرده و مهران از راعل شین جواهر نگین جانی و مضامین از مکان مجمره برآورده
فاما لعلی که گوش گردن عروس نعت دیتیم دریای رسالت را از پیش توان او نیافته از دقت در چاه نیت
اقتیاد و دور ملک چند ناله بر مرکب شکر گام مسک لجام قلم سوار شده قدم فرسای صحیفه فانی است گشت لکن
در طایین بیدای ناپایداری برآه سرخ روی برانی نهاده چون حکاک بر سر ملک مداد را در صند و نیت نام ناپا
بلبان زبان ابتزاز این ابیات آیسر ننگ است ختم نظم آن روز که فضل حق نطق + میکز و شیت هست مایه
روح ز محبت نبی خست از رحمت خود شین آید آمده عنایه مطهر از مهر چهار یار کعب

[illegible]

سوره مدثر
 سوره طه
 سوره نوح
 سوره اعراف
 سوره انفطار
 سوره قمر
 سوره طه
 سوره نوح
 سوره اعراف
 سوره انفطار
 سوره قمر
 سوره طه
 سوره نوح
 سوره اعراف
 سوره انفطار
 سوره قمر

که عالم پرست نعام است کینه خاص و لغتواه کما در بارش غلامی کرد و با آیین محمدی بر لوح صمدی صفات زینش چنان جاگزین که نسبت اسم و مناسبت نقش و نگین صدق و ابرق و ایل مصدق	اول و خالی از غلبه است تمام می شکست اموال تمامش سهر کاثرین ام از فضل خود کعبه جویش با ن زینسان بود معلوک بی دنیا روم ممد احمد علی باد و گلبان	بود و دولت بدو تاج و کلاه از روم مال منال حجاب و قاپ محبت میر علی احمدی و است شکرستند فضل خدا مسجد دین ساخته است با بنا بدفع او و او هم شد مسلمان بجایش مهر مسجد کردند مسنور تر ز نور شید و خوشان و شکرستند تمام جلال و حسن گفت ز بی حیده که روح بخش بت تاجه شکست بران شیدا بشکست شد استیلا خلعت رئیس کشور دین عالم ارا بعد از بیویش مهر کردی شود چون آتش تمش فروزا بزور شیر شیره ز شیر شیر بود و عالم ارا فی بعالم
گشت چو توفیق بی مله باز خزانته ثواب عدا گفت خرد صرع تاریخ خبر شد در حضور و سرور لب و یار آن مسجد چویم روان گفت ز بی روی کرد و بنا مسجدی روی	اهل شریعت بی دفع مله حامی اسلام بروج و مله بدین سخن مسجد چویم بهین نوایین احمد علی بهر فکر خود فرموده چند بنا شد مسجد که چویم ساخته بنده طبعش بنیوسان لاکه نوایین ایضا حامی اسلام امیر بافت غیبی سن تاریخ در بحر کرم طبعش بتخانه که بنا شد از خلق قصیده که جابه سلطنت بخند کردار ز نام نامداری نام دارا پیشین منم زدم چاربا که حکمش بی کند با و مبادا	جمع ساز بهر دوشی دین در وقت از زمانه شکست ایضا چو شد توفیق بدست خوشین شکست که آوردیم در تاریخ ایضا حامی اسلام امیر بافت غیبی سن تاریخ در بحر کرم طبعش بتخانه که بنا شد از خلق قصیده که جابه سلطنت بخند کردار ز نام نامداری نام دارا پیشین منم زدم چاربا که حکمش بی کند با و مبادا
ایل شریعت بی دفع مله حامی اسلام بروج و مله بدین سخن مسجد چویم بهین نوایین احمد علی بهر فکر خود فرموده چند بنا شد مسجد که چویم ساخته بنده طبعش بنیوسان لاکه نوایین ایضا حامی اسلام امیر بافت غیبی سن تاریخ در بحر کرم طبعش بتخانه که بنا شد از خلق قصیده که جابه سلطنت بخند کردار ز نام نامداری نام دارا پیشین منم زدم چاربا که حکمش بی کند با و مبادا	ایل شریعت بی دفع مله حامی اسلام بروج و مله بدین سخن مسجد چویم بهین نوایین احمد علی بهر فکر خود فرموده چند بنا شد مسجد که چویم ساخته بنده طبعش بنیوسان لاکه نوایین ایضا حامی اسلام امیر بافت غیبی سن تاریخ در بحر کرم طبعش بتخانه که بنا شد از خلق قصیده که جابه سلطنت بخند کردار ز نام نامداری نام دارا پیشین منم زدم چاربا که حکمش بی کند با و مبادا	ایل شریعت بی دفع مله حامی اسلام بروج و مله بدین سخن مسجد چویم بهین نوایین احمد علی بهر فکر خود فرموده چند بنا شد مسجد که چویم ساخته بنده طبعش بنیوسان لاکه نوایین ایضا حامی اسلام امیر بافت غیبی سن تاریخ در بحر کرم طبعش بتخانه که بنا شد از خلق قصیده که جابه سلطنت بخند کردار ز نام نامداری نام دارا پیشین منم زدم چاربا که حکمش بی کند با و مبادا

سوره مدثر
 سوره طه
 سوره نوح
 سوره اعراف
 سوره انفطار
 سوره قمر
 سوره طه
 سوره نوح
 سوره اعراف
 سوره انفطار
 سوره قمر
 سوره طه
 سوره نوح
 سوره اعراف
 سوره انفطار
 سوره قمر

سوره مدثر
 سوره طه
 سوره نوح
 سوره اعراف
 سوره انفطار
 سوره قمر
 سوره طه
 سوره نوح
 سوره اعراف
 سوره انفطار
 سوره قمر
 سوره طه
 سوره نوح
 سوره اعراف
 سوره انفطار
 سوره قمر

[illegible][illegible]

رسم خط اشتقاق عطف وقت ششامه شکیں ختامه نوازش علامه یارگرمی بنیقه نغیه الطاف ثقیله طاهرین
 کرم عنوان عطف وقت توانان یا قمریه کریمه عظیمه عطف وقت صمیمه کرم شمیمه یا و الا مفا و صمیمه عطف مع المعاضه
 معدوم المعاضه یا بی بل یا جایوان صمیمه الطاف صمیمون التفات شمیمون لطافت مقرون شفاق مقرون یا مقرون
 غایت طراز نوازش پرواز یا گرامی مراسله سامی سامی ملاطفه گرامی یا ملاطفه معاطفه شفاق صمیمین عطف وقت
 نوازش قرن کرم زمین الطاف آیین شفاق تمکین غایت تقیین کرم تمیین هدایت تقیین آوان حمید زمان
 سعید و حیوان سعید و ایام محمود و هنگام سعادت آمو و سمینت اندو یا اسعد از مننه و اوقات حسنه یا گفته یزید
 زمان خوشترن یا بهتر آن ان یا اثر من حیوان لطیف مان و توده ترین مزایا اسعادت آیین من یا بهرین وقت
 مکتوب ترین مایه سعادت نشانه یا در فرخنده هنگام سعادت التیام فرخی فرخنده ترین تناسخا هم میت انضمام سعادت نظام
 فرخی نظام یا صمیمان وقت قرن یا آگین بخت یا حشرت یا محبوب یا حرا یا صبح یا بصحابت یا بهرین ایت
 یا مع فلان رو و سعود فرمود یا صد و بهایون یا در و مبارک فرمود یا وصول فرج حصول آرد و یا در و در و فرخنده
 فرمود یا برکات و رو وین صد و خط ساخت یا شرف صد و غر و حصول سپر اندر دل زیبا یا صمیمان نیت یا برکات
 یا فرمود یا بر تود و رو یا اخیال یا سیاه صد و بر سر خدیوان اندشت یا بنده اصدار جلوه گر گردید یا بدو رو و رو
 یا بصد صد و جلوه سپر یا بر حسن ایراد و رونق افزایا بر رسا و وصول و رونق افزایا ز پرده و در و چهره کشا
 یا چرخ یا سراج صیباح خا و یا کاشانه وصول گشت یا شمع جمع وصول یا چرخ فانوس دل یا نور افزای نور و رو
 یا زینت محفل حصول گشت یا صیوت یا چهره نمای آینه یا نور آفت حصول گردید یا خفاش صغ صد و یا خفاش ششم
 مطالع یا عکس از یا جلوه پیرای آینه یا مقبول حصول گشت یا قیل آینه و حصول گردید یا خوش نصبات بصیرت
 گشت یا کلمه محفل صد و یا تلخ فرق صوابان اضره حصول یا عنوان صغ صد و یا فاتحه کتاب یا بر او یا و یا
 نسخه و حصول یا غره آینه ز نول یا قافه با صره صد و یا بر ملکیده و حصول یا بر سر صد و یا و فلک حصول یا جان
 جشم حصول یا توان تن یا صیال یا زنگ افزای از گشت حصول آیت یا نگار گشت حصول یا سر و جبار اصدار یا حیات
 سیئه صد و یا تر خراط و حصول یا قوس با زو و حصول یا تیمه با زو و حصول یا قند با زو و رود یا حاصل گلوی
 و حصول یا بر سلمه پیرا یا زو گر دهن حصول یا سر و قلب حصول گردید یا بصد و دلت آگین یا تسکین خاطر کشید
 یا آتش زرم صد و گشت یا برگ بار شاخار اصدار یا بر سر بری گشت حصول یا سیرینی فرغ و حصول یا شادان
 زراعت حصول یا ثمره شجره و حصول یا میوه و صحنه زو و گردید گلستان اصدار یا بهار آرا و خزان انتظار آرا و خزان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَكُونَا لَهُ شَاكِرِينَ إِلَّا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ لِهَذَا إِنَّهُ لَكَنُكَادِرُ الْعَاثِمِينَ
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَكُونَا لَهُ شَاكِرِينَ إِلَّا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ لِهَذَا إِنَّهُ لَكَنُكَادِرُ الْعَاثِمِينَ

یا با صفا رسید یا شجاع آمد یا سمع شد یا در یافت یا با پایا اظهار پیوست یا پیرایه اعلان یافت یا غما شد یا غلبه یافت یا باطله انجا مید یا معلوم شد که فلان تباریخ فلان غربت گرفت را بر تو وطن بنیاد اختیار کرده یا فلان اسفند را فلان بر سکونت این محنت سرافقتی را مد یا فخر را قدا یا فلان و صحت یا امانت حیات مستعار با ملک حقیقی سپرد و از دیگر تا خیر وفات فلان شنیده ام یا گویشم رسیده است و زوئی تم یا از خود زنده ام یا حیرتی دارم که خود را نمی پندارم یا باسان بیکر تصور یا بر گنجش و یا با چوین قالب بچمان یا مانند صوت تالین بر زمین افتاده ام چسبن حرکت است یا از زدن خیز دارم یا نخست بر غایت زیا و زفته است یا خواب خورده ام و گوش گشته یا چون گشته غمخیز سر بسته یا شکل شگوه یا گشته سرانجام خوش و کمال انگیزان و بسیار خوش و خوش و سر نمانده ام و باطن فلان هر پریشان گردیده یا غمگین و غمگین گردیده است و در پیشتر گنج و در میان آن تقریر سخن بطا هست که شنیدن این خبر در پیش حیات ابرار است یا حیات مبدل ساخت یا شنیدن یا از صفا یا از شجاع این صدای جان فسرالذات است یا عیش زندگی یا فقر حزن و گداز بدست نزع یا بکلیف مرگ یا جان کندن یا جان کنی یا بکدورت مردن یا بختی مرگ یا تنگی موت ببدل یافت یا بدل شد یا زنگانی بشتر که مرگ یا حیات بدست حیات رسید دیدن اویده باید یا باید دید یا خیال باید کرد یا تصور توان نمود چه قیامت بر پا کرد یا باشد چه آفت بر سر پیچیده گمان آورده باشد یا وای جان که در این پیش نظر یا در روی نصب العین بنشین حادثه بگذرد یا چنین صدراعظم وقوع یا بدین ملای شد و واقع گردد یا آفت چنین که جسم کوه از حسرتان بشکافد و بگوشیزان از به پاش بچشم خود بیند یا معاینه کند یا لاخط کند یا لاخط یا ناچار یا لاخط یا اجبار یا زور یا زور یا بکفر و دردت یا نظر به شیت الهی یا تن تقدر بر راضی برضا و صابر بقضا شد یا یا راه صابر پیش گرفت یا بجهت صفت یا صبر کرد یا شکست یا شکست یا بی گزید یا یا بدین صبر کشید یا بجهت صبر چاره ندید یا سکونت گزین کرد یا شکست یا نیتش را اقامت پذیر گنج صبر گردید یا ممکن صبر سکونت و زید یا سوسای مصافرت مسلک سلامت ندید یا بنظر نایم یا مقصود یا معلوم یا مقصود شد یا صبر را وقت جان نیا و چون چرا چاره سلامت نیافته سکونت را وقت جان بچاه نمود یا قلع و منظر اب سکونت قرار بمل کرد یا زور و وفغان یا آه و فغان یا زاری یا اضطراب شکباری خزع و فزع را سکونت خاموشی مبدل ساخت یا صبر سکونت به دشواری گشت یا قوتن مصابر گشت یا صبر سکونت گشت یا سکونت خاموشی پیوسته یا صبر اسر یا به سلامت دشت یا دست صبر گرفته یا اوان صبر چو چنگ و دم یا بر ستون صبر سکون بکجه زدم حیف صد حیف یا افسوس یا افسوس یا در دنیا یا اودا و حسرت تا و صبر تا و افرا و ادا و ادا افرا هم ای هی بهیات بهیات وای صد که در حسرت این سنجی سراف

[illegible]

آتشیدن
نهان کردن
تا زهرت را
وینت هستی
وینا کیت از
ای بی صفا
شاید نمی آید
منج می میرد
و اما صفا

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

بی بی
سینہ و خیر کر
بلال باشند و خیر
کسی باشند و خیر
کسی باشند و خیر
برای باشند و خیر

لے کڑی نقد کر بیخی چاخی باد " لے خیر فاد کڑی جو زنجی بے زنگ " لے بسیر بزدن شیر معنی دوشن باد " لے آیتیا کیک کون آیتانی

[illegible]

زمانه آینده دارم ای تو برای من مع ذمه دلال و کلاهچام
کون است تا بهر که از سر تو برودن می خورم

مسالت

[illegible]

میں نے یہ ہر قلم کی لاد و بار شدہ ۱۴

تبرایق زندگانیا صحبت کسیر مرتبت یا پائین تر کردار ذوق کبریا می مستکارم و محض مکنید پرواز و دیگر
دور افتاده بزم عالمی میخل فیض منزل فلان که توفیق عرض باب هدم سعادت یا بیای قرون یا شرف
یا شرف اندوز است خاندول صداقت منزل ابوصباح حسن عقیدت یکا شایه باطن سوغ موطن کجای
یا شمع عتقا یا بنو اطاعت یا روشنی القیاد و منور یا روشن محمود بخل ادوی امین میاز و پرواز و دیگر
گزارش مراتب عبودیت اسراره مغاخرت دنیا و آخرت میداند پرواز و دیگر مراتب نبوت بخت
یا بصفا طبیعت یا یدوق طهریت ارادت یا یدوق یا بهزاران صفا بجا آورده یا بتقدیم رسانیده یا پائین
عرض آورده یا بمقتضی گزارش گذشته یا بصفا الطبع یا بجلوه کاه ظهور آورده یا بهیچگاه عرض یا بمقتضی
عرض رسانیده و ره و ابر برای خوشی صفا یا طهریت است میگرداند پرواز و دیگر مراتب تسلیمات گزای نشان
بخت بیداری میداند یا نشانیا علامت بختیاری شمار پرواز و دیگر کدات تسلیمات رانی بول مغاخرت
جاودانی یا نشان سعادت و جهانیت پرواز و دیگر گزارش تسلیمات فدویانه نشانیا بختیاری جاودانیت
یا نتایج سعادت یا شمر حسنات یا مورش مغاخرت یا می شناسم پرواز و دیگر تقدیم فرائض بندگی اعلام
فرضگی یا فخرند طاعی یا نشان بختیاری یا نیک نیتی یا نیک نصیبی یا دوست ویز شکر و بخت حصول
میداند خیریت المنة و تکه بهین نعمت صحت سلامت اعطای ای امانیت است سعادت است خیریت
آن قبله کاهی سرایه مغاخرت یا نشانیا پرواز و دیگر احمد تکه بدیعت عای امن سلامت است
منظور از جمیع تفکرات ترددات یا حوادث یعنی آسانی یا از اسید مکر و بات مصون یا محروم
و بهزاران خوشحالی و فرائع البالی مقرون مخطوطم و شوره رانی خیر و قدرت یا نصیب موجب شکر یا خیر
فرائع بلج میگردانم پرواز و دیگر نیز اثر شکر که حالات این نوعی بحالت عنایت الهی محفوظ است دل یا شکر
نویصحت اعتدال عالی یا انواع خوشحالی مخطوطم پرواز و دیگر بنویس رانی خیریت یا گزارش شوره تندرتی
حوالی و باشد عبادت امن سلامت عالی دست و دین کارنی جاودانی درست آورد پرواز و دیگر
آداب خیریت با هم نویسد تبلیغ مکر کوشش که براه افراط و اطلاق جان عقیدت است
و غرض حصول صحت عافیت اینجا که مستلزم پاس ایزدناست موجب لذت شرح باطن فیض موطن
میگرداند و بختیاری ذات عالی الجایت از مومن است ممنون جهان بسیار پرواز و دیگر بعد از تمام مراتب
تسلیمات فراوان یا تقدیم کوشش بی پایان حصول خیریت یا موجب شکر گویان بوده خیر

[illegible]

یازینست مطالع افروزی چشم مطالع مطلع الفوار فرمود یا دیده ما بنور مطالع دل ایدر یافت صنمونی نور بار نور
 فرمود یا صندور فراگردید بر صدر قد و منزلت نشاند یا سپر تو صندور و نوخوش چشم مطالع گشت یا صندور نشین بر صندور
 گردید یا در میوه وصول بر سر ندرخت گردانم غنچه شایه چاکر در ایاها و اریا مانده جایا بسان جایا بزرگ جاطل جای صندور
 یا سایه مبارک وصول بر سر ندرخت گردانم غنچه شایه چاکر در ایاها و اریا مانده جایا بسان جایا بزرگ جاطل جای صندور
 بر تبه خورشید ثابان جانید یا خاک نشین کوی محرومی ملازمت یزیدین قناده هجران علی خدرت یا فروز قناده
 چاه حران اجسبت ابتگی صندور سر فراز یا سر بلند فرمود یا بی سر پا را بتگی خاص و خاصه شخص شید
 یا محصل وصول از رونق افروز گردید یا سینه صندور است یعنی والا نامه سراپا حایت منور فرمای جهان و در گردید
 بزرگ و درود و حرمت اموش و مخمور گشت یا ستر بر سر فرازی افروان خیزه متارعی دوان و دوان و جهان ملی پای
 یا نمایان یا یک لیلان یا زیاده از بریان حاصل گشت یا مخمور و سبای و مود و قناره متناهی یا صندور بلند یا یک لیلان
 یا ظفر و الا و تنگای گردید یا سبزه و افرا و تنگای یافت یا کامیا بنفاخر تما گردید یا صندور و در بر سر نشین صندور
 فیض محو گشت و خوش نماختی عطا نغمه موده که آمد و زندگی یا تازینست یا تادم و پیش آمد آخرین یا قناره یا تادم
 یا تالک بر یا قنیه عمر شاکر و سبزه یا دایح مناقب علی یا تالک گستر یا شاکر گردان باشم یا ابدای عکسش سبک لسان
 و عبد البیان یا تیز زبان یا شاکر ان نخبایا مود و ملح عالی مناقب یا الا و سبک لسان یا معاد شریعت باشم یا
 سر فراز و جرات عالیات فرمود یا مخمور نبل فوارشات یا صحنه غلیات نرلی یا تفقدات تفصیلات یا بنی یا تو جرات
 تلی گردید یا این نو گردانیکو در شفاق تفصیلات الار بر غلیات عالیات گاه یا مطلع سیاست یا سعادت بر سعادت
 و مناخرت بر مناخرت افروز بدانکه در وجه اندک عالی بسیار کا و نهایت کا فرق است که اندک عالی را الفا
 متضمن کجاست و شوق مضائقه ندارد چنانچه فرماید یا بخشید یا نمایند یا در اندک بسیار کا و نهایت کا را این قسم
 الفا ظاهری و ادنی شمایست هر چه که کلید بخشید یا عطا فرماید باشد اگر اتفاق همین بارت آمد نیمه سبزه
 خود یا بطرف کن چپ را سبزه یا بیاخت شلا فلان چپ رعایت شود یا رعایت فلان چپ ممتاز شود مبرک
 و یافت احوال صنمونی گشت شوشل شسته وضع یا الم و اعلان یا ششم شش یا بار و یصلح اوخت
 یا شرف خیلایز یا شرف یا شرف صحت بخشید یا جلوه افروز بار از گشت یا حاشیه نشین خاطر نظر مضمون
 فخر تاه گردید یا مطلع شاد و کرم حادیش شنی وانی و ملی شانی یا کانی یا کمال و منور یا دست و
 یا بدین مطا و عاطف یا و سی آن طر که با کون انبساط و قلوبن پیرمون بطون و ندویت مقرون گردید یا

[illegible][illegible]

طی سبیلان
باغ خلدنگان
شماران
کبریا کلمات
فارسی است
اندیش کنندگان
شیخ کاظمیان
تاریخی و شجره
و جابجایی
نقشه کشی
معماری و تزیینات
در معماری

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

برتر شحات قلم یافت تو ام که کج کار تا نامل کل فیض حاصل کرد شمال قریب طارشده بود اطلاع کامل حاصل
 یا یکجمله یا تراویده خامه تفضل شما مصفا بخش صفحہ باطن حقیقت موطن گردید مطلقا که تحریرش میوه
 سخن که اطلاع عنایت نتائج فیض تابع شده بود تزیین مای طبع فدویت یا عبودیت یا عقیدت یا اعتقاد
 انقیاد یا اطاعت قرین یا مرقبات رافت ثبات شمع افروز کارشاد خاطر فدویت مظاهر گردید یا شرف
 تمیزین یا زینت توضیح یا زینت شرح یافت یا تشدید یا ارشاد و عواطف بنیاد حضور اقدس را اشارت فیض
 یا ایات کرامات یا تحریرات عنایت یا بیان ارشاد و بیان شامه شادمانی بشام ادرک خاک را بخش یا کج
 سخن خامه عواطف ختامه بود و مژده عز و جود منزل با کلماتی بیاض شک گلزار از مودت برسی حکیمات
 سبحان عجب قلم یا جود عرض تباران سرودفات عفت بیک صابحه عظمه مکرر پرورش مای علم و عالمیان دنیا
 زمان زاینیان اسوه نهای جهان قدوة سنوان مان بدستوران و ران عمده خاتونان کافق بدو اشرف
 قدوة انصاف پرده نشین سرودق مصومی جلوه گزین حق مخدومی تقاوه خوانین بر حق پرده گیران شهر
 مخدومه امیر مشهوره الدهر مظلوما دام قبول اعراس کماله قیاس التماس آنکه لفظ میسر اند و غیره نباید نوشت
 آفتاب چه نوازی یا بنده پروری یا غور پروری یا غور پروری یا غور پروری یا غور پروری یا غور پروری
 یا از افریق حرکت شری یا از شرق فیض سانی یا از بروج دولت اقبال را مشتی کنت جلال یا کوکب دولت فیروزی
 افق صیانت بهر فری یا بهر مریخی و جهان از شرق فضل و تکران لایزال خیر و ابد یا دایم یا بهر ابد یا دایم
 یا دایم یا بهر ابد یا دایم یا بهر ابد یا دایم یا بهر ابد یا دایم یا بهر ابد یا دایم یا بهر ابد یا دایم یا بهر ابد یا دایم
 یا باقی علم یا تا بهر ابد یا دایم یا بهر ابد یا دایم یا بهر ابد یا دایم یا بهر ابد یا دایم یا بهر ابد یا دایم یا بهر ابد یا دایم
 یا جلوه پروری یا جلوه آریا یا جلوه پیر یا میمای جلوه گری یا جلوه افروزی یا جلوه پیری یا جلوه پیر یا جلوه پیر یا جلوه پیر
 یا جلوه آریا یا جلوه پیر یا میمای جلوه گری یا جلوه افروزی یا جلوه پیری یا جلوه پیر یا جلوه پیر یا جلوه پیر یا جلوه پیر
 افروز یا دایری و دایری و قدر وانی یا امواج عالم نوازی فیض سانی موج زان یا امواج یا موج خیز فیاضی یا موج
 یا دایم یا بهر ابد یا دایم یا بهر ابد یا دایم یا بهر ابد یا دایم یا بهر ابد یا دایم یا بهر ابد یا دایم یا بهر ابد یا دایم
 استنانت یا دایم یا بهر ابد یا دایم یا بهر ابد یا دایم یا بهر ابد یا دایم یا بهر ابد یا دایم یا بهر ابد یا دایم یا بهر ابد یا دایم
 نوازش نوال یا دایم یا بهر ابد یا دایم یا بهر ابد یا دایم یا بهر ابد یا دایم یا بهر ابد یا دایم یا بهر ابد یا دایم یا بهر ابد یا دایم
 و دوشانی یا دایم یا بهر ابد یا دایم یا بهر ابد یا دایم یا بهر ابد یا دایم یا بهر ابد یا دایم یا بهر ابد یا دایم یا بهر ابد یا دایم

[illegible][illegible]

۱۰۰

امجد علی خان

استغفار

عمر بن الخطاب

حرف فروع و اصول

ف

[illegible]

مجلس شورای اسلامی

مجلس ششمین

مجلس اول

مستشفى بوزون بيج

خود

عبدالله بن محمد

سید و آقا خانقاہ

۱۲۶

محکمہ اعلیٰ تعلیم
گورنمنٹ ہائی اسکول
لاہور

خانقاہ معنی خیاں

بسم الله الرحمن الرحيم

دکتر محمد علی بروجردی

عبدالله بن مسعود بن عمرو بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمنزه بن عبدشمس بن عبدنضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نضر بن معد بن عدنان

ای کربدای سید و...

سابقہ

[illegible]

2

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد بن عبد الله بن محمد

بسم الله الرحمن الرحيم

فہمیں ان
ہو انہیں

مختصر اخبار

رجب ص ۱۰۰

بیتنامی زبان

[illegible]

179.

فیضانِ اعلیٰ

نہ

بمعنی اُر: یعنی جو

الاصغر بن محمد

۱۰۰

سلطان ممالک مصر

«فردی که در این

بعضی دانشمندان ۱۱
کمیته علمی فرهنگ
سین محمدا و ذون
۱۲ سننی لغت
سازان و محققین
محققین

[illegible]

چمن پیرایه دستان سحر و این غیابان پرواز باغستان کونین کن نخل معنی بار سخن دانی و دهر پرانما شیرین باغی
دسیار رحمت غنایت الهی یا مدخل فضل سعادت جاودانی خویش یا خود از آسیب سهم خزان مانی و ضرر هر چه
مکمله مبینی آسمانی مصون محفوظ و اریا راضی الهی و امان الیقین یا محبت اتحاد بر شحات سما غلبات سبحان
و قطرات تعفیفه لذیذانی یا بتقاط تمام فضل الهی یا قطار عطارد کرم بافتنهای یا بتواتر فضا لایزال
یا بتکثیر تمام تفصلات سرمدی یا بتبرج ابرو با لطف پروردگار شادان سیران بنصره و محضه یا سربلور و طربان طراد
یاد دانی پذیرای نصارت آملیا خضارت اندوز یا شگفته و خندان یا تازگی پذیر جوادان یا ترو باز و یا قوت شگفتی افرا
یا مقرون زنگی بی پایان یا جلوه افروز شادابی یا جلوه فرمای سیرانی بهم اغوش نصارت یا بهدوش نصارت یا بهار
طراوت یازنگ افروز رانی باد آواب بعد تنیا آرزو شتیاق یا شوق ملاقات نشاطناط مشربان
فرحته بهات حیات مساوات بهار شادان زنگی بران آجوان کنایات یا پیلان اظهار شوق موقوف حصول صلت
کثیر المصروفه وافر الفرحه موفور المباحبه سر بار حیات لازم العشرة کافی العجبة آب حیوان حلاوت یا بعد آرزوی مواء
جسمه که سترایه رحمت و حانی و خص خلاصه زندگانی یا شتر شادانی یا مورث حجت کارمانی یا حصان اخلاص صلب کی و
یا رب قلبی یا خلاصه خلعت و اخلاص خاصه محبت اختصاص اجم مقاصد یا قوم طالب اقبی مقاصد اعلی مطالب
احسن مقولات خاطر اتحاد مظاهیر یا شرف مکرزات یا تنویر مخلص تعمیر یا انصاف خلص معنوی از لطافت خلط
باطنی یا از شرف انصاف قلبی یا از نفاس متاع محبت لیت یا اکل مقتضیات یا فضل متمنیات یا مختصایا اعلی
یا اونی یا مرتب محبت یا سربلور سربلور زار حلاوت زندگانی عبارت از انست یا بعد سلام سنون محبت شحون خیر
یا ترقی مضمون مودت مقرون می شحون یا شوق گوناگون مقرون شتیاق یا بوقلمون تناسلی موهبت کفریدی
بران مقصود نیست یا افزون از تحریر و بیرون از تقریر است یا گنجایشش به تحریر یا شرح پذیر یا بهر یا با بیان پذیر طوره
نمی تواند شد یا از طوق تقریر خارج پذیر یا از اندازه و حوصله و حیطه و دستگاه میان خارجیت یا از طاق
بشری یا انسانی طاق نیست یا بیش از تحریر یا از الوصف خارج الکلام را از الاقامت یا بعد شتیاق یا الاطلاق یا
مصاحبت یا محاسن سر یا مونس سرستحقاق آفاق که از حوصله انسانی یا زبانی یا فانی یا از دایره
و تقدیر و دست یا حوصله علوم و دایره مفهوم و حوزه ادراک حاوی کن نیست و اندیشه یا احشایش نمیتوان خست
یا بران حاضر نمیتوان گردید یا بعد از جمیع مقدمات فی الضمیر است یا پس از تناسلی صلت سرست اندو که شکر و روز
شمع افزون نمائند باطن پر سرور یا عثمان یا نام اختیار از قبضه اقتدار برده یا از دستگاه لب بان پایا

۱۰۰۰ ریاض النعمانی
 ۱۰۰۱ مکتبہ درستی
 ۱۰۰۲ در کونین تو تامل
 ۱۰۰۳ مکتبہ صاحب النعمانی
 ۱۰۰۴ آخر طایفی
 ۱۰۰۵ مکتبہ صاحب النعمانی
 ۱۰۰۶ مکتبہ کینان
 ۱۰۰۷ مکتبہ کینان
 ۱۰۰۸ مکتبہ کینان
 ۱۰۰۹ مکتبہ کینان
 ۱۰۱۰ مکتبہ کینان
 ۱۰۱۱ مکتبہ کینان
 ۱۰۱۲ مکتبہ کینان
 ۱۰۱۳ مکتبہ کینان
 ۱۰۱۴ مکتبہ کینان
 ۱۰۱۵ مکتبہ کینان
 ۱۰۱۶ مکتبہ کینان
 ۱۰۱۷ مکتبہ کینان
 ۱۰۱۸ مکتبہ کینان
 ۱۰۱۹ مکتبہ کینان
 ۱۰۲۰ مکتبہ کینان

علی بن ابی طالب علیه السلام
 خواجه درویش
 از آنجا که
 در کتب معتبره
 آمده است

دکتر فاضل از کتب فارسی
 افغانی از کتب فارسی
 مای موهوبه از کتب فارسی
 دینار مای از کتب فارسی
 مای موهوبه از کتب فارسی
 دینار مای از کتب فارسی
 مای موهوبه از کتب فارسی
 دینار مای از کتب فارسی

دکتر فاضل از کتب فارسی
 افغانی از کتب فارسی
 مای موهوبه از کتب فارسی
 دینار مای از کتب فارسی
 مای موهوبه از کتب فارسی
 دینار مای از کتب فارسی
 مای موهوبه از کتب فارسی
 دینار مای از کتب فارسی

متجاوز از تقیسم یا شوقی که در دل سیر یا جلوه پیرست خامه بریده زبان قطع لسان کینه و دامن تحریک آن
 یا معترت بقصه یا اقرا بحر نماید یا طول تقریر عرض کوتاهی میکند یا عذر ناسمی پیش می داید اقرا صراحت نماید
 ناسا نیست یا در همان شوق یا حدیث شوق یا بیان مخلص دل یا قصه فراق یا تجری مهاجرت یا در اوقات
 یا سرگشته مغارت یا روداد و هر آن یا در قنات هجرت یا کینه است و دوری یا کسایت شوق غایت ندارد
 یا نهایت بی پردی یا حک و هنر مای و یا بی و غلغله نما و یا اقرا و اظهار و بیرون ز کف است یا هجرت کلام
 و بیان آن تکی نمیداید بیرون از انداز قفل و قاست یا شوق را یا مای نیست لسان چنان مجوز بیان آن کرد
 یا خا چنان نویسان آن شود یا شوق و یا در سرست بهار و بنز لیت که زبان بیان ظاهر نماید یا شوق و یا
 سرست را از انداز چو چرخ بر لب لاله انداخته عا کشتان پیری اسی خلعت که امیکرود و حکایت شوق و یا
 و روایت و قلم خوشی مانند گله عدم یا و آوری و شکایت فراموشی عظیم الانتهای عدم و نهایت خامه
 یا و ات تمامه سرگوشی نماید خامه ممکن نیست که در چیز تحریر آید یا اگر قلم بر سر نگارش اشتیاق آید یا زبان بگردان
 که آید شاید که قلم هر حکایت نماید و حیات خضر زبان بعد کشاید بهتر است که در صفحی را جلوه گری
 مدعا آید یا شوقی که هجرت دراک موهبت سرا یا موهبت جلوه گر خلوتخانه یا خلوتگاه و طبیعت و بهجوم خرم
 که از آن بوطه آلات نگارش معلوم انداز قوم مدعا صفحی اظهار مرسم و مرقوم نماید یا اظهار اشتیاق که بکشد
 آب بیل بیل پیوست بیت شوق و گفتگو می آید و بحر اندر سبونی آید و بیت بیان شوق العجب آن بیل
 که پیوست آب بیل بیل شمع چون نویسم اشتیاق این دل مجروح انداز که آرم حیات خضر و عمر نوح را و فرد
 که قلم قصه شوق تو نویسم بهر عمر و عمر آخر شود و قصه پایان ز سر بیت شوق دیدار که ما را مدل افکاست
 چون تحریر در آیم که در سن سیار است بهر سالها که نویسم صفت اشتیاقی نماید از شوق تو صد ساله حکایت با
 که در قنات آن می پرواز و در اقام مدعا می سازد و از روی و در افرحت نگار از نگارش خامه بر کنارت ناچار
 مدعا حکاست شوق موهبت فرحت طراز زبان غایت که اگر صفحی و سبع افشای فلان در آب عیش آن
 ناپیدا کنر کاغذ و مداد و قصه کرده شمع از آن تحریر نماید با دشت پیوست و هجوم خرم و غوغا گشت شمار و
 یا شمع دشت انداز آنرا منحصرا سعادت به کام و حسن ایام دانسته مطلب بیگانه را بدید طبیعت که خامه کج کل
 با آنکه معنی کفاز کاغذ نامانی است صحت پرواز کاغذ نامی دو جهانی تا اگر طری از آن طری که در غم شیران محیط
 پایان پذیر نخواهد بود و لند انقباض تجارب پاره خفا از چهره شاد و عارینی و ادب و بیکدسته بنیاد شوق فراوان

در بیان و شهادت شوق عاجز و قاصر است پس تحریر مطالب نزد دفتر شوق و طوایف نگار بر روی کاغذ یا
 قرطاس چگونگی تحریر پذیرد و سوره اخلاص را به رسم الله سلام و کلام تمام حاصل اینها شوق که رسیده است از نگار است
 نظم را به بیان بی پایان شوق در نوشتن که محال است لهذا با پاسی سخن عرضه و معطر از لای لای نایب که خوشی
 و غنای طبعی بوسیله اشتیاق و شوق که در آن طریق ارباب است سوز دل و شکر نمودن با طهارت و در مجرای کشتن
 گفتگو است که در هر زبان گردیده و شنید که هر گوش شنیده و با تکیه بر شوق و اشتیاق سیر باشد سوا کاغذ و موشی نظری این
 پیشگاه شریع عاقلانه سانی بنیاد بر سر است که شایسته است که در تقصیر و بیجا است طایب خیر بصیر که تازان
 سحر خیزانیت و فضایل و شایسته است عاقلان را خیار و محبان چون و میراث خصاکی با کاه قاهره و قدیر غوغا و پند
 الحکم که حالات طرفین حقایق جانین یا که اله و در وجوب برین فی با برینج خرسند محبت یا حصول از دیار پیر
 و صومالت جلوه بهیال در ویا المنة الله که احوال طرفین حقیقت تمیز بر و چون یکی با بصورت خیر و خوبی گذشت
 پرواز و دیگر بعد سلام است انجام آنچه مطلوب است چنانچه که مرغ و خفاط است یا هر چه سئوال رجا علام الغیبه یا خوا
 یاد و فرست خیر است مخلصانست بعد از ادای شکر آنچه بدیه محض محبان تواند بود و در سالی خیر تدری فر مان این
 مکانست سید خیر انقیاد نیکه محبت شایسته خلوص رقیه مودت عنوان صدقت نامه محبت فرا محبت فزانی
 نامی سامی اگر ارمی مفاوضه نگینگی ملاطفتی که بهی می مفاوضه و ملازم محبت که میز مودت نایب خلوص نیکین نامه بهار
 الطاف نامه بهار زمین گداین نامه بهار انصارت انما شگفتگی که آیا قیام تو و نصیبی خلاصش چه حقیقه شریفه
 لطیفه معاطفه اتحاد و قیام الوداد یا نامه الطاف ملازمه بانی نامه صدقت پرواز مفاوضه مستر مفاوضه معقود
 عید المبدل معدوم لها و ضمه کاتبه تو و دشواری سامی مر که مستر مقرون محبت مضمون یا نوشته لطیف شسته
 رزمیه مبارحت سازه محبت قیام که اخلاص نیتقه الفت الطاف نامه خلوص مصلحت علامه اخلاص نامه مودت و خوش
 مفاوضه و لکشا روان که سامیتقه جان نواز نامه مودت انوار اگر ارمی صحیفه و الا راحت سیر اخلاص طیف و حصول مودت
 الفت حصول است قبول محبت قبول محبت قبول مودت مودت سئوال تو و دشواری اتحاد و مقول نمود و یا وصول نمود و در
 محبت مضمون تو و مقرون تو و دشواری ملازم محبت قیام یا صد و راحت ظهور و یا و در محبت آفرین تو و در
 مودت مضمون یا وصول محبت فزاجان فرا سر است انمویا که در نیایافت یا در و یا تو و وصول اخلاص یا جلوه وصول
 یافت یا حصول گرفت یا مست وصول پذیرفت یا پیرایه وصول یافت یا چهره وصول نمود یا روشن که بر اینج
 نمود از پرده و در پشت خان و یا چهره محبت بهر از نقاب حصول شود و یا و در و یا یا وصول محبت یا کاروان کاروان

در بیان و شهادت شوق عاجز و قاصر است پس تحریر مطالب نزد دفتر شوق و طوایف نگار بر روی کاغذ یا
 قرطاس چگونگی تحریر پذیرد و سوره اخلاص را به رسم الله سلام و کلام تمام حاصل اینها شوق که رسیده است از نگار است
 نظم را به بیان بی پایان شوق در نوشتن که محال است لهذا با پاسی سخن عرضه و معطر از لای لای نایب که خوشی
 و غنای طبعی بوسیله اشتیاق و شوق که در آن طریق ارباب است سوز دل و شکر نمودن با طهارت و در مجرای کشتن
 گفتگو است که در هر زبان گردیده و شنید که هر گوش شنیده و با تکیه بر شوق و اشتیاق سیر باشد سوا کاغذ و موشی نظری این
 پیشگاه شریع عاقلانه سانی بنیاد بر سر است که شایسته است که در تقصیر و بیجا است طایب خیر بصیر که تازان
 سحر خیزانیت و فضایل و شایسته است عاقلان را خیار و محبان چون و میراث خصاکی با کاه قاهره و قدیر غوغا و پند
 الحکم که حالات طرفین حقایق جانین یا که اله و در وجوب برین فی با برینج خرسند محبت یا حصول از دیار پیر
 و صومالت جلوه بهیال در ویا المنة الله که احوال طرفین حقیقت تمیز بر و چون یکی با بصورت خیر و خوبی گذشت
 پرواز و دیگر بعد سلام است انجام آنچه مطلوب است چنانچه که مرغ و خفاط است یا هر چه سئوال رجا علام الغیبه یا خوا
 یاد و فرست خیر است مخلصانست بعد از ادای شکر آنچه بدیه محض محبان تواند بود و در سالی خیر تدری فر مان این
 مکانست سید خیر انقیاد نیکه محبت شایسته خلوص رقیه مودت عنوان صدقت نامه محبت فرا محبت فزانی
 نامی سامی اگر ارمی مفاوضه نگینگی ملاطفتی که بهی می مفاوضه و ملازم محبت که میز مودت نایب خلوص نیکین نامه بهار
 الطاف نامه بهار زمین گداین نامه بهار انصارت انما شگفتگی که آیا قیام تو و نصیبی خلاصش چه حقیقه شریفه
 لطیفه معاطفه اتحاد و قیام الوداد یا نامه الطاف ملازمه بانی نامه صدقت پرواز مفاوضه مستر مفاوضه معقود
 عید المبدل معدوم لها و ضمه کاتبه تو و دشواری سامی مر که مستر مقرون محبت مضمون یا نوشته لطیف شسته
 رزمیه مبارحت سازه محبت قیام که اخلاص نیتقه الفت الطاف نامه خلوص مصلحت علامه اخلاص نامه مودت و خوش
 مفاوضه و لکشا روان که سامیتقه جان نواز نامه مودت انوار اگر ارمی صحیفه و الا راحت سیر اخلاص طیف و حصول مودت
 الفت حصول است قبول محبت قبول محبت قبول مودت مودت سئوال تو و دشواری اتحاد و مقول نمود و یا وصول نمود و در
 محبت مضمون تو و مقرون تو و دشواری ملازم محبت قیام یا صد و راحت ظهور و یا و در محبت آفرین تو و در
 مودت مضمون یا وصول محبت فزاجان فرا سر است انمویا که در نیایافت یا در و یا تو و وصول اخلاص یا جلوه وصول
 یافت یا حصول گرفت یا مست وصول پذیرفت یا پیرایه وصول یافت یا چهره وصول نمود یا روشن که بر اینج
 نمود از پرده و در پشت خان و یا چهره محبت بهر از نقاب حصول شود و یا و در و یا یا وصول محبت یا کاروان کاروان

بدر دارد
 غمناک
 ای کاش

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

طالع کائنات از
طالع کائنات از
طالع کائنات از
طالع کائنات از
طالع کائنات از

پروانه شین سر پرده صدق صفا سلمها الله تعالی یا دایم طغیان آداب بعد سلام و تحیت سفوف اسلام غنوه انکه
 یاپس انانیا ایا تحانی تهیدیه دایا سلام سنون خلاصه المصنوع انکه یا بعد تاوید کوازم سلام سنون الاسلام فرخ
 یا برکعت پیر کپیر ای وضوح مایا یوضوح مقرون یا دیا بعد یوضوح بر سلام شاد و ادا تحفه تحیت و عاقله انکه
 انکه بر لفظ صاحبیه شیر یا خواهر یا صحابی یاسیدنا و غیره بهر که خواهد نویسد برک شوه صاحب خانان الی و انان
 خان و خانم خدا و دیا که خدای کاشانه مالک ملک خان و دای صاحب خان و احوال پروردگار براری پرورش نامی عیال
 اطفال خان و دیا جان الی مال و مال الی و التذییر خبر که ضعیف و کبر شوهر عطفوت جوهر خاند و الا کو شهر شرافت جو
 مالک پسندیده کو خند و مروجیان الی خرد و کلان مظهر کرم و دانی یه اطمینان به پستان او و قبال پرورد خاوند
 شفقت گستر قبله قبالان فرخندان سیله اتمام خانه و هله نظام کاشانه سرور عالی قدر و اناموسن و برایشان
 بیدار پان حصار امینان پروردگان سراج پروردشیا خان و خلوت گزینان پرورنده کو جهان نگه دازنده توابعان
 پیران حال ابتگان هم خاطر و شنگان سپید کننده قوت ضعیفان بیقوتان سرایه معاش توکلان متعلقان
 قبله قیدیه پرورد مظهر کرم گسری غریب پروردگار شرف و دانی الی اتمام صبا و الماهم استکلا یسله الرحمن انم ظله
 حق اینست که شهر الفاظ درجه نهایت عاقلانست چه که اجناسالت علیه السلام و پیغمبر و مروه اند که گنبد
 سجد کردن و اود و میگفتم که زن شوهر اسجد کرده آداب بعد سلام استکلا انجام شای تحیت الیام شهود خاطر
 جمعیت جو نه موسن و دیوار گردن می یابد برامنی از شوهر ابله خانه ضعیف بیکانه شریفه شرافت پناه خاتون
 عفاقت و تنگداز بر سر فراخی از درون بخش کاشانه بی عفت گزین پرورگی عصمت امین پرورده شین ندان پرورده
 مخدیه و دو بان عفت گزینی بی بی شکر گلین پرورگی عفت گزین عیامت تکلیف خاتون الا که خواجوی خاطر شوهر خاتون
 سر ایشتم آبر پرورده شین پسندید خوا بلیه خواجوی رخ خاتون ستوده نوی من محمد جرم هدم تقیم اجمین صمیمیم
 جلیس تقیم خاتون عفت کش من ابله عصمت اندیش من ابله حبیه رخ خاتون عفت نصیب من قیدیه بازوی عفت
 خریجان عصمت جان جیا کان صفا خاتون شوهر پرست بی بی عفت سرشت خاتون عفت مقرون ابله عصمت
 خاتون شرافت نسب ابله عفاقت حب بی بی عفت نصیب پرورگی عصمت و خاتون جیا نقاب مخدیه عصمت
 ابله ابلت مرتب عقیقه شرافت منزلت ابله عفت طلب پرورگی عالی نسب میره و دیگ عفت تو امان بدیه خاتون
 عصمت قزاق خاتون عفت امانده بر سر پرده حفظ و حمایت حضرت چون محفوظ و صون بنایا سلمها الله تعالی
 یا دایم عفتیا شمع خانوس ننگ فاموس ابله عفت خانوس من حفظ اکی مصون محروسان شند از زن نرین رفیه

۴۱ اردو دار
۴۲ پنجاب
۴۳ دار میر
۴۴ پنج تارک
۴۵ غفرانی
۴۶ دارالعلوم
۴۷ دارالعلوم
۴۸ دارالعلوم
۴۹ دارالعلوم
۵۰ دارالعلوم

یہی لازم ہے۔ تحصیل مہربانی فارسی اسرار عزیمت در مخصوص نامی قصداً مراداً شریک باشد۔ معنی فون برمودہ بالفتح و تقدیم الہ ابتداء

[illegible][illegible]

دکتر علی محمد
مجتبی بیگ
بابی شکر مستجاب
مدافع خیر
ایمانین
کلید گردن مفتوح
حاجه خان
ابوبکر
راشد شاعری

[illegible][illegible]

مجلس هجدهم در بیان فضیلت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

وہابیہ کی بڑی بات

100

معنی بیدار بودن بخاطر شایستگی
فوت که در ده روز است
و معنی بیدار شدن
ای بیدار شدن
مفروق و اظهار
و تشبیه و معنی
مهر و معنی
معنی بیدار
معنی بیدار

[illegible][illegible]

مجلس اربعه
مجلس ششم
مجلس پنجم
مجلس چهارم
مجلس اول

ای غلام

[illegible][illegible]

41

[illegible]

مفتی بکسر و کلام
ادوات زکریا
بسم الله الرحمن الرحیم
مشهد و مخرج
وای یکتا
کانت تاز
نمای محمد

فصل دوم

از بزرگی دارم
 فضائل جمع فاضلا
 بمعنی بزرگوار
 مقتدی بجمع مشهور
 اول دوم مخفی
 و در آخر حقه
 بمعنی بزرگوار
 سادات
 بجمع جمع چاک
 بجمع بزرگوار
 سادات
 و اول بجمع
 بمعنی بزرگوار
 مقام
 بزرگوار

٢٩

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۷۵
فصل در تربیت بزرگواران
بهم و قانون دو سوره
عالم متعلق به علم
و کون قافیه
کلیات از باب الحوت
و اینجا تجارت از کلی
باست تخصیص قوله
عالم مواجب فهم
م و دست دارد و هم
معنی ما جبره
شد باشد

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة

[illegible][illegible][illegible]

اس سہولت

در قلم به خط خود بنویسید

فکر کن که این یک کلمه است و می توانی آن را در جملات مختلف استفاده کنی.

بیا با هم تمرین کنیم!

از روی قاع

آن است در عالم برین عالم منزه است از هر چه است و در این عالم منزه است از هر چه است

در این عالم منزه است از هر چه است و در این عالم منزه است از هر چه است

باشد تحریر غرض از فلان سنه فلان فارغ خطی الی قیام چون مبلغ یکصد و پیه بابت دو ماه از مکان فلان
سایه تمام و مکان محض ایصال آورده شد و امی باقی نمانده بنابر آن اینچنینکه بطریق فارغ خطی قلم انداخته
بکاراید تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان بی العبد مریانم خود ثبت نمایند چنانکه منکر در کارش و اسکن بی علم
چون بعد از و کالنت سرکار از صاحبها و معرفت فلان صاحب نوشته کرده ام اقرار آنکه اگر احیاناً در امور این
یا معنوی تفاوت و نظیر از عهده آن جواب گویم یا جواب بر بنیام بنابر آن اینچنینکه بطریق چنانکه نوشته دوم که سنه
تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان بد آنکه محکم بر یک چیز مقرر نیست اگر جوابه قرار یا جوابه و اگر قید قرار خواهد
قید و ماه یا سنه یا غیره باید نوشت علی هذا القیاس **سقطی نامه** اسپ که مستند خان سوار بهی بلند خان
جمعه ملازم سرکار ام چون اسپ سرنگش زیر سواری بنده در او رنگ باد و بعضی بگویند سقط شده و دفع و درم بریده
خود نگاه داشته ام هر کس که از کو تو الی پیادگان چو تره قصبه مذکور مطلع و آگاه یا اطلاع داشته باشد خبر هر کس که
برین سقطی نامه ثبت نماید و اگر نتواند بدیگری اجازت دهد که عند الله با جو عند الناس شود خواهد شد تحریر تاریخ و ماه
و سنه فلان غرق **نامه اسپ** که فلان سوار برادی فلان جمعه ملازم حضور ام چون از قصبه بکاس پور
برام پور می آمد اسپ سبزه که زیر سواری داشته ام بسبب کثرت آب و دیابلی که عرق شد هر کس که ازین دران و در
قرب و جوار دیابلی مذکور بنوعی اطلاع داشته باشد برین غرق نامه گواهی خود ثبت نماید عند الله با جو خواهد شد تحریر
تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **کسنامه سوخت نامه** یا اینکه ابراهیم خان عبدالرحیم خان باریکشان برادر
نسیخان جمعه ملازم چون اسپ سمند ابلق زیر سواری یافتن بود از قصبه کده تنگیس بر او بادامی آید قضا در سر
کج و له نهنگان شب صدقه آتش زدگی بوقوع آمد اسپ سمند از شور و غوغای مردان بر نهایی برین پیش کشید راه
صحرا گرفته و اسپ ابلق را هاجنا سوخته خاکستر شده عرصه نه روز است که در دوات گرد پیش موضع مذکور تلاش میکند و هیچ
و کدام جا سراغ نیافتیم از کجی دران ساری کو در زمین دران موضع قریب جوار هر که آگاهی برین واقعه داشته باشد گواهی
خود برین **نامه سوخت نامه** ثبت کند از جناب کرم ارج عظیم خواهی یافت تحریر تاریخ و ماه فلان سنه فلان جبریه قده
تصدیق **نامه** بنده غلام فلان بن فلان قوم فلان سوال میکند و شهادت خود بخواند که فلان سب
بسیاب بر یک قطعه باغ ملکی و مورد واقع سواد قصبه فلان از زور و قبیحتی متصرف شده فلان بر او نموده
بجای گشتن و قاصد بنده گشته ناچار از آنجا گریخته جان به سلامت برده هر که برین واقعه اطلاع داشته باشد بهر خدا و سر
رسول مهر خود برین قضا ثبت نماید و اگر نوشتن نماید بدیگری اجازت دهد عند الله با جو خواهد شد و عند الناس

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

عصیان و فتنہ کے خلاف
محقق رست ای تپس پو
کچھ نہ ہو
میں نے دفن ہوئے مجھ سے
میں نے فتنہ سے

شاه درویش نیر درخت تهر چندی جانب است مقبره فلان شاه قادی مدفون است هرگز ازین قعر قرار
 و مفصل اطلاع و گاهشی بآبرین قوطی نامه مهر و گواهی خود ثبت نماید که عند الله با حور و عند الناس مشهور
 گرد و تحریک تاریخ فلان شاه فلان مقام قصبه مذکور فراری نامه موجب طیارین سطور بلکه چون می
 غلام ز خرید ملوک میرزا فلان سوار که ملازم سرکار تباریچ دوم شهر فلان در شنبه وقت صباح قبل از طلوع آفتاب
 در مقام قصبه فلان فراری شده در فتنه هر کدام که برین باجرا اطلاعی و خبری داشته باشد مهر و گواهی خود برین قوطی
 فراری نامه ثبت نماید که عند الله با حور و عند الناس مشهور شود تحریک تاریخ فلان شاه فلان مقام قصبه فلان
 کواغذات معاملات مدنی آنکه در مردمان شهر اهل بات هم تعلق دارد و رقعۀ شادی بمردمان
 چنین نویسد رقعۀ نوزدهم ماه پنج روز شنبه روم سیاق و ستم روز چهارشنبه تقریب خانان می بست نیم
 روز پنجشنبه ساعت سیصد و یکصد و شصت و پنج بر بخور و فلان بست دوم فرج و جمعه خست عروس مقرر شده قبل از چهار
 پنج روز و رونق بخش محفل شادی شوند که رای سوار و درخشا داده خواهد شد بر پشت نویسند جنابان فلان صاحب
 و بطور خط و نویسنده و بر مردمان شهر بر کاغذ گلین چنین نگارند رقعۀ درینو لا شادی فتنه بر بخور و از ان
 یازدهم مقرر شده بعد از نماز جمعه و رونق افزای محفل شادی شوند بر پشت نویسند بخندست فلان فلان صاحب
 را قم الحروف فلان قعۀ نوید تاریخ پنجم ماه فلان فرج و جمعه تقریب محفل تقریر یافته از یکپاس منویر المصنوع
 هرگاه بهراج مبارک یزد و رونق افزای بزم گنجی شوند متسک عمو اهر منله فلان نوریان ساکن فلان موضع ام
 چون مبلغ ده و پنیه کلو ذرات بر دهنه خود و حسب اهل و دارم اقرار آنکه مبلغ مقرر عند الملک اسانم نوعی من انواع غدا
 و حیل بمیان نیامد بنابران اینچند کلمه بطریق تسکین شده دادم که بار و یک تکرار باشد تحریک تاریخ فلان شاه فلان
 متسک سودی سنکه فلان ساکن فلان قصبه ام چون مبلغ یکصد و پنیه از دوکان بخشی رام سا جو سو و کوفت
 در تحت تصرف خود و در دهم سود و نیم روپیۀ قرا یافته اقرار آنکه مبلغ مذکور بوعده چهار ماه بموجب تفصیل ذیل
 قسط بقسط بلا عذر و تکرار و اسانم بنابران اینچند کلمه بطریق تسکین شده دادم که بر وقت حاجت ست و دینار
 تحریک تاریخ فلان شاه فلان سنه فلان میسا که حیثه اسائه ساکن متسک اهل امتیاز چون مبلغ چهار
 روپیۀ از دوکان فلان باز و قرض کشیده به تصرف خود آورده بنابران اینچند کلمه بصورت اقرار نامه مقرر گردید تحریک
 تاریخ فلان شاه فلان سنه فلان بی القصد مهر نماید بچنین رسید تحفه و غیره هم بر نگازند اگر در دلی امر تندرک رسید
 ده عدد سیلابتی و ست عدد نارنجیاد و لایمی و پنج انار شیرینی بچند معرفت سعد الله چهار رسید بعد مهر کنند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

محمّد متقی بن محمد
 حسن دهمی
 محمد بن محمد
 محمد بن محمد
 محمد بن محمد
 محمد بن محمد
 محمد بن محمد

۱۴

ہندو مت فارسی مت

جہاں خیر کا راز
ہو گیا کھلا

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابخانه

میں نے اس کی طرف اشارہ کیا۔

مجلس

در عای نمودن عرض انتخاب نموده بزنگار و باین طور آخرا فلان شهر مرقوم فلان جا انظار فلان که فلان فغان خود را از جان گشته و کثیر که از نهاده فارسی گشته و علی هذا القیاس گماشته آخرا نویسنده متعینه دیویر بیات اُم چنین بنیسن نیز چه اخبار دیویر بی فلان مرقوم کیشنبه صبحی از خواب بیدار شده بعد ادای فرائض و نطق افروزیه بخار شد فلان فلان حصول مجرا نمودن چندین چنین شد قبالات شهری تو بنامه الحاکم الذی نور قاب المومنین نور التوبة والاستغفار و الصلوة و السلام علی رسول محمد النبی المختار و علی آل الأبرار و الصحابة الکنار موجب تفریح طاس لکه درین گام سعادت التیام لغوی فصل بیت انضمام یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبة فهو جابل قرائنا میم که بار دیگر گرد قمار و خر و جمیع منهیات حتی الزنا نسخا هم گردید بتوفیق الله تعالی و لا حول و لا قوة الا بالله العلی اعظم بنابران چنین کلمه بصوت تو بنامه نوشته واد که بروقت حاجت حجت باشد تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان طلاق نام به باعث تحریر این مقال و بسبب تفصیل این اجمال که چون سماء مسلمان یکم از عرصه ده سال موافق شرع شریف و در عقد نکاح منیت بنو از پیشین طلاق نام واد و لفظ طلاق گفتیم و هر قدر که شرعی بود و حواله سماء مسطوره نمودم و بعد انقضای ایام عدت مختارست خواه شوهر کند خواه نکند را کلام وجه تعرض مزاحمت نیست بنابران چنین کلمه بطریق طلاق نام نوشته واد که عند التکرار یکا اید تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان عا قضا نامه منک عبد الله سفید واد سعادت نوبات ساکنین موضع فلان ماه چون از بد با پسر خود کمال را رخصت ناخوشم بستم لهذا نامه از فرزند کمال حاق و محروم الارث گردیدم بعد من رشت با و نیزه بنابران چنین کلمه بطریق عا قضا نامه نوشته واد که بروقت احتیاج یکا اید تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان حجری آزاد و نامه منک عا قضا آمده اقرار حج و شرعی نمودم و بستم نسب خود شیخ نجی الله و لذیب است برین چه که کافو نام غلام سیه فام طویل القامة شیخ اله اعضایش منیت آغاز از ورش پذیر بلا شرکت غیر منی خاص بر ملک منیت بر برای خدا بطوع و غیرت خود از قیام ملکیت از او ختم و خطا دعوی نوشته واد که خواه برود و بعد من یکس از از او اثنان من عوی نیست بنابران چنین کلمه بطریق آزاد نامه نوشته واد که عند الحاجة یکا اید تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان هب نامه منک فلان ماه فلان ساکنین بلده فلان ماه چون یکسرل حویلی چوبی و گلکی خوشی که من برین خریدم و مردم بلا شرکت غیر منی منقر میراث رسیده و دیو لاد حلالیت منیت و ثبات عقل بلا ارکه و اجبار حویلی مذکور مع حقوق ذللی و غار و ملکیک بر خود و اسعادت منتهی اسعادت علی و دودم و برضا و رغبت خود و بیه گردم و بخشیدم هرگاه کسی

[illegible]

مجلس ۱۰۰

[illegible]

[illegible]

از وراثت من حاضر و غائب علمی ملکیت شود دعوی او در شرع شریف غیر صحیح می باشد و مستحب است تا بر این چند نکته بصورت زیر مرقوم شده و ادوم کند که سنده باشد تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان اما نسبت نامه موجب تسلیم بر سلطان و باعث تحریر این کور آنکه فلان مبلغ دو هزار روپیه سر به هر یک صند و قیصر نور سلطان الکلاک خان منعم آقا شاهزاده وقتیکه مقدم الذکر خواهد از خانه من برود اگر از قضای الهی اهی نوعی از البقا کرده هر که از روی شرع شریف بعد از واکالت که او کرده امانت مذکور با حجت حمله عند الطلب است از سازم بنابر این چند کلمه بطریق امانت نوشته شده که بروقت حاجت دست ویز باشد تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان محلیک نامه الحمد لله تبارک و تعالی و الصلوة والسلام علی سید الانبیا محمد المصطفی و آله الطیبین و اصحابه القاضی بر علمای نجف و فضلا ای شهر خصوصاً بر قاضی مفتی و متولی دیگر شرعی این بلا مخفی و محتجب نماید که تاریخ یازدهم رمضان المبارک بر خود را میسر علی همیشه زاوۀ خود را اطال الله عمره و زید قدره و فرزند می گرفته تربیت پرورش نمودم و جمیع مال متاع خانم و فلان و ملک حصین حیات بقبضه ملکیت خود میدارم بلا شرکت گیری بر آن بقاضی متصرف و صبی مختار و قائم مقام خود و در زندگی و صحت نفس ثبات عقل بر جمیع امول ملکیت منع و اختیار و دخل و دم اگر کسی بعد من جوی ملکیت نماید عند الشرع نامموم و غیر صحیح باشد بنابر این چند کلمه بطور تمکین نامه نوشته شد که بروقت سنده باشد تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان حکم نامه مایان که سعادت الله و بدو جیل الدین گل خان بن کریم خان کتی قبضه فلان ماه چون قبضه نمودن بابت قرض پیش است انفصال نمی یابد جوی کشی امیر الله که حکم منصف طرفین اند تصفیه سازند بعد از آن قبور است از مرغی و تجویز شار الیه سر متجاوز و ترابی میان خواهد نمود بنابر این چنین کلمه بصورت حکم نامه مملکه نوشته داده شد که نسبت باشد تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان محلیک نامه ان شاء الله و من بکلمه فایده ان شاء الله تعالی می کند و او شهادت خود بخواند فلان که فلان حرم ساکن بقبضه فلان از قصبات عظام و بغیاتی که فی التزم از آن دین علمای اسلام و فضلا شرع و متون شایع کرامت قائم گوید آن برست گو و متصدیان امر الهام و باشندگان محله و بیومر نام از مواضع عوام بر عین من که موضع فلان محموله پرگشته فلان متعلقه جوی بریلی از آب و اجده و منقر بصورت جایا که لایق موجب این پروانجا شایطان ملکیت هر دو دیگر اسناد حکام محال حاج جمع سوکال سرکار سعادت و موضع خلقت چنانچه تا حال تحریر این بطور برداشت مطوقا بعض معتصم نام دیو الله بقضا اتنی تاریخ هشتم شهر شعبان المعظم هنگام غیبت که در زمان خاندان این سال قناده کامی اسباب خانه و پارچه ظروف و غیره دست برد نمودند از غنای موضوع مذکور دستهای کج غریب بودند مع اثبات البیعت ببنوی رفتند کسی که بر صدق این حال

[illegible]

گزارش برپای
کنکاست
لیکون
معانی
و کلمات
فغانی و کلمات
معمول
معمول

کتابخانه مجلس شورای ملی
مجله ادبیات
مجله تاریخ
مجله جغرافیه
مجله فلسفه
مجله حقوق
مجله پزشکی
مجله کشاورزی
مجله صنعت
مجله تجارت
مجله ادبیات
مجله تاریخ
مجله جغرافیه
مجله فلسفه
مجله حقوق
مجله پزشکی
مجله کشاورزی
مجله صنعت
مجله تجارت

و صحت این مقال اطلاعی داشته باشد برین برچه قریب طلاس گواهی و مهر خود ثبت نماید و اگر نوشتن نداند بدیگری
اجازت دهد که عند الله با جو و عن الناس که شود و تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان همچنین سوخت نام و قریب
و گنایه اگر بشیر طری دور نویسد این نظر نویسد **صورت حال** محکم که یک خان محم عظیم خان سائر اعیان اکابر بلده
حیدرآباد را اعلام آنکه شنیده شد که میان فقیر احمد لیسان کبیر احمد بنیان نصیر احمد متوطن در اواد با و بعضا آنی بلده
حیدرآباد وفات کرده اموال و اسباب مملوکات متروک گذاشت لهذا میان خلیل احمد ولد میان خلیل احمد مغفور باشند
مراد با و بیره توفی مذکور برای گرفتن ترک مسطور و عازم آن طرف گردید چه شمشاد که ملاحظه صورت حال جمیع شای
مملوک که در دوه نامبرده از اجابا تجتبیق رسانیده گرفته بدست تصرف نبوده توفی مذکور سپارند که عن الله با جو و عن الناس
مسعود و عن الناس نیز جو و موش که خواهند شد که از اعیان اکابر بلده مراد با و بر مضمون بن و طلاس گاه شد
حسبت الله و اگر گواهی ثبت نماید که کاغذ مسطور گواهی شهادت جمهوری معتبره منظور گردد و تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان
بیج حاکم قریب تشریح می نمود بر مضمون نسبت سسی محیا خان بنج م خان م افغان کس قریب فلان عمل کرده فلان
کس فلان بنام موبه و الله الله شاه جهان بادنی حال صبح اقرار برین جو که کینزل حویل مع و خواجه یوسف ش بجا
خاتم مثل موزاری سیصد پنجاه و دو دراع و دو اونه گرفته بین کز آلای بایک راج و واقع قریب مذکور مستودع بانی و
ایقده ایقده **مستودع** فلان **مستودع** فلان **مستودع** فلان **مستودع** فلان **مستودع** فلان **مستودع** فلان **مستودع** فلان **مستودع** فلان **مستودع** فلان **مستودع** فلان
که حق ملک مستودع است این بر بایع شرعی خالی از حق الغیر و عیالین و غیره و نفاذ و قریب و تصرف مالک خود
دارم و بخلافی بوده مذکور را با جمیع حدود و حقوق مرفق و لا حق آن کل قلیل و کثیر بود فیما و منها اولی
من الحق و الاغنیاء و النجا بیه سوسی استشتیا الشرعیه صفت و واحده بمقابل و مبلغ و صدقه و پیه که مبارک
جید نام الموزن **بیج** الوقت که نصف یکصد پنجر و پیه موصوفه مذکور میشوند بدست نواز خان بن نواز خان فروخته
و بیج صحیح شرعی موزن یا صحیح شرعی نامذکور **بیج** باقی خالی از شرط مفسد و عاری از معانی که بطلان شرعی
مستودع نبوده مذکور را از بیع مذکور بیع موقوف و باقی موقوف بعد گرفتن مبلغ قیمت مبیعه مذکور تغویض و تسلیم
مذکور بود و شرعی مذکور بعد ادا شدن بیع مبیعه مسطور را با قباض باقی مذکور قبض و تصرف خود و در چنانچه
تقابض البذلین من المتعاقدين واقع گشت **بیج** آن که استحقاق برزیده باقی مذکور است اگر شرعا واقع باشد
تاریخ و ماه و سنه فلان هجری این قبایل که حکم شرعی است بیعنامه پنهانی که با اتفاق یکدیگر خرید و فروش
چنین نویسد بیعنامه پنهانی منکه فلان له فلان ساکن فلان بلده ام چون کینزل حویل چنین چنین

کتابخانه مجلس شورای ملی
مجله ادبیات
مجله تاریخ
مجله جغرافیه
مجله فلسفه
مجله حقوق
مجله پزشکی
مجله کشاورزی
مجله صنعت
مجله تجارت
مجله ادبیات
مجله تاریخ
مجله جغرافیه
مجله فلسفه
مجله حقوق
مجله پزشکی
مجله کشاورزی
مجله صنعت
مجله تجارت

کتابخانه مجلس شورای ملی
مجله ادبیات
مجله تاریخ
مجله جغرافیه
مجله فلسفه
مجله حقوق
مجله پزشکی
مجله کشاورزی
مجله صنعت
مجله تجارت
مجله ادبیات
مجله تاریخ
مجله جغرافیه
مجله فلسفه
مجله حقوق
مجله پزشکی
مجله کشاورزی
مجله صنعت
مجله تجارت

بالتعمد و در دست اعدای ما کشته شد و در کشته گوی گیر و در دهن تن آنکه گوی دهد آنکه خبر حسد را به من

مشکله اینقدر زمین انفعه بلده مذکور محدود بدین حد و در این حد تا آخر آنچه نوشته شده است همچنین در میان ما و آنجا
نیز بعدین همین است مگر بجای لفظ تابع را بنویسند عوض مشتری را متن بقایا بدین معنی در محل جواز البیع جواز الزام
نوشته خواهد شد و بیع و فوات لفظ فروخته و بیع صحیح شرعی منووم بعدین همین عبارت باشد بعد از این اینست که منظم
در مشتری قبول بیع موقوف نمودیم و بعد تقریر عقد بیع بطریق بیع و فوات بر مبنای طرفین شرط مقرر کردیم که اگر منظم در آخر
سال ششم از تحریق بیع بماند یکصد شنبه و در پی بیع بیع منووم بدین معنی مسطور که قبض و تصرف خود او داده و منظم
و پس کرده و در پی بیع خود با بیع منظم و اگر در آخر سال ششم بیع مذکور در منظم بیع منظم بیع منظم که بیع منظم
منظم بیع منظم باقی مانده اند از مشتری مذکور یکصد و بیع مذکور حق و ملک مشتری منظم باشد منظم بیع منظم
و عوی نماید بیع بات گردد و نیز مشتری و اگر در میان سال بیع منظم بیع منظم بیع منظم بیع منظم بیع منظم
سال مع منافع آن قبض و تصرف مشتری منظم باشد و بر وقت پس گرفتن بیع منظم مذکور هر قدر که باقی مشتری
نموده و ارجاع آن گردد و تمامی آن فروخته و مشتری مذکور او را نماند و نوعی دعوی از محال آن نماند و بیع منظم بیع منظم
نیامد و باران این قبالة شرعی بصورت بیع و فوات نوشته داده شد که عند الحاجة بیع باشد و بیع منظم بیع منظم
سنه فلان هجریه بالعوض همین عبارت است مگر بجای لفظ تابع را بنویسند و در پی بیع منظم بیع منظم بیع منظم
موجب و عوض کل جواز البیع جواز البیع بنویسد بیع منظم بیع منظم بیع منظم بیع منظم بیع منظم بیع منظم
منظم فلان فلان ساکن بلده فلان منظم بیع منظم بیع منظم بیع منظم بیع منظم بیع منظم بیع منظم
آنها تخمیناً بعد از شصت و سه ساله و سواد مبارک قدم کنیک کند منظم بیع منظم بیع منظم بیع منظم بیع منظم
هر روز خرید ملک خود را بعوض قیمت نهاد و در پی بیع منظم بیع منظم بیع منظم بیع منظم بیع منظم بیع منظم
تمام و کمال گرفته قبض و تصرف خود او در منظم بیع منظم بیع منظم بیع منظم بیع منظم بیع منظم بیع منظم
ما و فلان سنه فلان و مع بیع منظم بیع منظم بیع منظم بیع منظم بیع منظم بیع منظم بیع منظم
فلان بن فلان منظم بیع منظم فلان ساکن فلان بلده فی حال اصح اقراره بیع منظم بیع منظم بیع منظم بیع منظم
در اقامت ایشان و بر وقت آنها تخمیناً بعد از شصت و سه ساله ز خرید ملک خود را بعوض مبلغ هشتاد و در پی بیع منظم بیع منظم
چهلن بازار بدست فلان بن فلان فروخته و بیع صحیح و شرعی منووم بیع منظم بیع منظم بیع منظم بیع منظم بیع منظم
شرط مفسده عاری از معانی مبطلة خرید مشتری مسطور بیع مذکور از ارباب مذکور بیع منظم بیع منظم بیع منظم
گرفتن مبلغ قیمت بیع مذکور تفویض و تسلیم مشتری منووم و مشتری مسطور بیع مذکور بیع منظم بیع منظم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰

۱۔ اقباض
۲۔ بکری سے
۳۔ قفس کا نائیک
۴۔ ایسا مضمون کہ جو
۵۔ چیت و بیسویں
۶۔ علی الاعیان
۷۔ خیر و اعراض
۸۔ مستثنیٰ
۹۔ لفظ الخطر بیان
۱۰۔ عوام ہستی
۱۱۔ طاقت ارکان

باقی اشیاء مانع مذکور بقیض و تصرف خود او و چنانچه تقاضای اهل بدین برین اتفاق شد تحریر تاریخ فلان و فلان
سنه فلان اعلام نامه محکم قضا فلان مقدم موضع فلان اعلام نامه فلان کس ایشان متغای یا باشی
فرمانی یاد او خواهد است که کج و دود و اعلام نامه و خور و کج و دود و محض باشد یا جواد بی نماید
تا کید و ادب حسب دستور عمل رود و هر نامه محمد ^{علیه السلام} الذي جعل النكاح فارقا بين الحلال والحرام و صلى الله الملك
على خير خلقه محمد سید الانام و علی آل العظام و علی صحبه الکرام اما بعد تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان اقرار کرد فلان
بن فلان برین وجه که مسماة فلانة بنت فلان بن فلان او و جواد النکاح خود را و دو بوکالت فلان بن فلان
و کج و ابی فلان فلان محض و ثقات و عدول مقبول الشماوة بکامین یا بمهر مبلغ کینار و پانصد و بیست و یک دینار
ز سرخ سلطانی بوزن اربع این ملک شت از آن محل واجب الله و اعند المطالبه باقی متوصل الی انتها النکاح مع
سه شرط اول آنکه نام مذکور بر منکوحه مسطوره بی حکم ضرورت زن گیر نخواهد و دوم آنکه منکوحه مذبوره الی خود
زود و کوبند سوم آنکه در نفقه بقدر مقدور تنگی ننماید و تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان صلح نامه اقرار کردند
و اعتراف صحیح شرعی نمودند مخبران با سمار و انساج و با فلان قوم فلان برین وجه که فلان مبلغ و دوازده و بیست و یک
بن فلان قوم فلان بموجب سکاات طلب میکرد و او مبلغ و دصد و پنجاه و بیست و یک فلان بن فلان او و جواد
بطلان الحیل میگذاشتند چهرین اشنا آنکس پیش از گرفتار مبلغان و عرض فوات یافت و ترک گذشت بر او و اثار
و مایان از دیون یا مقروض که در دعوی میکردیم و جوابی صورت قرار نمیست و بیولایه تطویل خصومت
و گفتگو بصلاح مصلحان اثنای اخیر مبلغ کینار و پانصد و بیست و یک مبلغ مذکور از مشارالیه گرفته و قبض و تصرف
خود او و دیگر و ذمه موی الیه از جمیع و عادی مالیه کلیمه جزئی بری گردانیدیم من بعد با مقتران ابامشار الیه
من الوجوه دعوی طلبی خصومتی نیست نامند و بنابر آن بچند طریقه بطریق صلح نامه نوشته و ادیم که وقت حاجت
حسبت باشد تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان هجری و عدالت عالیه و صیست نامه اقرار صحیح شرعی نمود
مخبر باسم و من بعد فلان بن فلان که هرگاه بمنقرض گردین عالم بها شوم ثقات و عدول اهل سیگان بعد از او
شرط مقروضه معلوم از ترک مطالب فریاد داشت صدر و پیه نقد بفلان حد و پیه بفلان یک و صد و پیه بفلان
و دصد و پیه بجهت تقسیم بفریاد و موباد و مسافران فقر بفلان عالم و مدرس بجهت و مسماة نیکدم کینار و پیه
و او و آرا و گفتند بنابر آن بچند طریقه بطریق وصیت نامه بطلب امکان باشد تصحیح نامه تصدیق از من و دعا
با ستم فضیلت پناه صلاح اثار فلان موازی چل یکسپخته از منی که موافق فرمان سلطانی بفلان موضع محمود پشته

[illegible][illegible]

رای مصلحت جمع غریب معنی عاجز و مسافر

السبح كبرهون مطهر
عنه ما كول
يزين مني استوار
علمين برون محي
فوسن علم از
استقلال منصف
بالكر از باب
علمه استقامت
يعتق زنده
و تشييد منصف
علمه في البرج

[illegible]

و دو نفر از کوهستان
 فاصله شده در میان
 ایامی که گاه
 شورا در هر روز
 آن در هر روز
 در فاصله نشود
 تمام اینها
 و غایت از این
 اگر چه که
 ساری است
 شود و در هر روز

9.

[illegible]

مجلس تدوین
تفکر و معاد
مجلس تدوین
تفکر و معاد

[illegible]

خوشنود از آنرا
 بکارها جلال و جمال
 خود و بیست و یک هزاره
 بهشتیان کنی که آنرا
 کنی کن رحمت خود را
 بخشنده از آن شدگان
 شناسا خدای است
 کیمیا کرد و دنیا از زنگ
 دق و ای از این حسن
 به زنگ که در دست خود
 محمد مصطفی صاحب
 سخا و سخا از آن
 ۹۲

در میان جلالت
 ملوک و مغنی و مومنان
 در دیار بربور
 همچو شمع است فروزان
 چون ناله میران او
 چون ناله میران او
 کهان کبریا و بیکران
 کهان کبریا و بیکران
 کهان کبریا و بیکران
 کهان کبریا و بیکران

عبدالحق علی

بشوق تعالی اندام فتم باجازت مرشد کامل خود خلافت سلسله عالمیه با وادام هر که را رجوع بسلسله من بشاید
با دوست جمعیت بدو نسبت را رادت بهم رساند و نقده الله تعالی بالا حکام الشریع و ثبوت الله تعالی بطریق الاثر
چنانچه پوشانیدم خرقه و بستم بر سر او دستار خود را و عهد کردم آنچه و شایسته آن، عهد باشد که اگر در محضر اوست
و اجازتی از جناب اسی تعالی و حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و آله و سلم پذیرد که حضرت علی رضی الله
معه و معصومین علیهم السلام و الثنا برای شفاعت او باشد شفاعت او نماید و اگر او اقرب منزلت و حق تعالی
از من زیاده تر باشد در غ شفاعت از من ندارد اللهم تعز قایم بنور معرفتک شفعه بشغال ملاک و جلالک
و ثبوت علی ایضا استقیم آمین آمین بر جنتک یا ارحم الراحمین تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان نسبت
الحمد لله الذی خلق الکائنات و کرّم ابن آدم علی کلّ مخلوقات و عظم حبیبه محمد المصطفی صاحب الشفاعه
علی جمیع الموجودات و امتاز آله العظیمین بن کلّ امتیه بهدراج السعادات الحسنات و الصلوات و التیمات علی
رسوله محمد شفیع العصاة من المؤمنین و المؤمنات علی آله و صحبه معادین البرکات و الکرامات بعد حمد و ثناء
میگویم که بر خیمه نبویه کسوف خاطر افروز صاحبان حسب و نسب مخفی و محتجب نباشد که سید فلان بن فلان از سادات
رضوایت صنی الله عنه از طعن پدر عالمقدس سید علی نسب صحیح النجابه و هم از جانب مادر و از نسب کرام
و متوطن در سلطنت لاهور است جدش همراه رکاب نواب برهان المملکت بلده لکنه و آمده سکونت ورزید در لکنه
پدرش سر رشته روزگار در کار نواب میرزا اعظم میرداد و بعد از مصاحبت سرفراز است هر جا که نوبت بخت و

اصطلاحات منشیان که برای هر شی مقرر شده است

[illegible]

ای کاش می فرمود
ای کاش می فرمود
تعالی از "ع"
منتهی کوری
بعضی اربابان
بندهام در
توهم بستاند

باد فواید نیت فایده بسیار است
 در سال گاه و روزگار
 در سال گاه و روزگار
 در سال گاه و روزگار
 در سال گاه و روزگار

و خجری و دهنک و سسته کاغذ و تیر جفت موزه و پادش و تعلیم چینی
 و باز و بند و نگین و چوبی و گجری و پاریب جلد دفتر و کتاب و چرم و فراموش
 و چوبی و پاریب و بشیمی و غیره عدد و اشرفی و در پیله و چینی آلات و چوبی آلات و دیگر
 و جفت و سوزنی غده و نمک شیر و روغن و عریات و صندل و اگر و دندان
 و ابریشم و صوف و چشمه و هر چه در آن لفظ سیر باید فروقالین و سوزنی و قطره و چوبی
 و در قی کاغذ و طبع آسمان و زمین و توله و توله و طلا و لقره و مشک و مسبر
 و نقشه و محله و کافور و قیستون و کلابتون و ابریشم و سوسای آن ماه و مر و اید و
 مزاج و ثوب هر چه استین و اید باشد و هر چه استین ندارد و اید و اید و نویسنده
 اشعار و مکتوبی و انتخابی جناب ضعی محمد صادق خان ملک اشعار
 در تهنیت عید سعید

<p> خوردن برادر بخت فیروزت باد هر روز تو خوبرو زهر روزت باد گویند طرب بسیار تجرید آمد ما را بغض و خیاالات چه کار ای که از جلوه روی تو جمال عیدت تا شود و از ولت عقد خطاطی کرد جلوه گشت و نه نوال مبارک باشد </p>	<p> خورشید فلک بنده و مسورت باد در هفت سده عید و چار روزت باد شب رفت و سحر و مید خورشید آمد هر جا تو بجهلوه آمدی عید آمد نسخه عمر تو هر روز نهال عیدت ما نحن بچی خورشید لاله عیدت نو پیشانی اقبال مبارک باشد </p>
--	---

۹۳

این تهنیت نیت فایده بسیار است
 در سال گاه و روزگار
 در سال گاه و روزگار
 در سال گاه و روزگار
 در سال گاه و روزگار

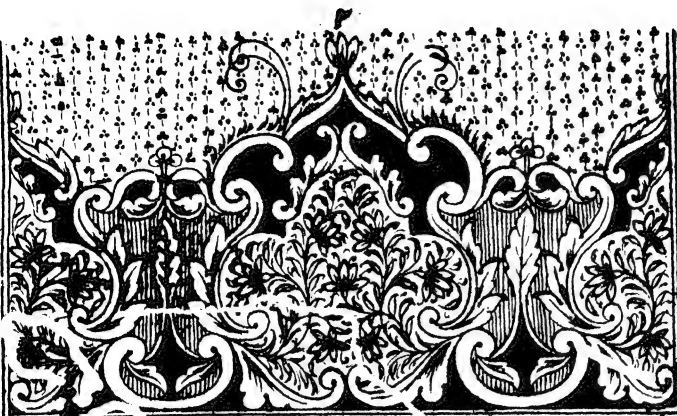
این تهنیت نیت فایده بسیار است
 در سال گاه و روزگار
 در سال گاه و روزگار
 در سال گاه و روزگار
 در سال گاه و روزگار

فایده‌های فراوانی حاصل می‌گردد
 که در این کتاب به تفصیل بیان شده است

احمد زکریا خان صاحب فرمایند کتاب مستطاب



انتساب ازین کتب به حاجی محمد حسن طبع



بسم الله الرحمن الرحيم



آرایش سرنا که تحمیدی منشآت حدوث و قدم که کاغذ سپید و سحر و قی ساد و از اوراق
 مسودات تقریر یافت و زیبایش و باجه تجوید کاتب فقرات و جود و عدم که سواد و بدو شب
 نقطه از کتاب مکتوبات توحید و صانعی که بوشیگانی منشآت صنعت کاغذ کیسوی شادان
 فقرات نشر نشانه تحریر آراسته ناطمی که به نظم و نکت بیکانه در انتظام ابروی مصرعهای
 معشوقان اشعار رنگین پرداخته حرف شناسان لوح ابجد تعلیم را چه یار که صورت حال معنی
 شاییش زبان قال تقریر تواند نمود و در پیش سوادان خط خط کلک خشک مغز را چه نیر که سبک
 بنان قلم دست تجرید محامدش تواند کشود را بهی ای جان مول از یاد تو خرم شب و روز

از لطف و رحمت شاد و بی نامم شب و روز
 و هزاران در و دما سعد و دشار عنوان نامه

دی در دو عمت مونس و بهم شب و روز
 چون ظلمت و نور بسته و در شب و روز

فائز الحود و سر لوح و باجه صحیفه آفرینش گمانه معبودات هایلوش شیر از مجموع پریشان
 ملکاتست و صورت ایجاوش معنی ظهور کائنات مودع مقدم می اعلی کلین جاتر
 خاتم کلین مهربوت حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحابه سلم باد را با

تکمیل

۱۲
 سحر و قی ساد و از اوراق

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بقایب جزو دانگاه میدشت اکنون که سینه خاطر در طالع اسراج بجای مجوم و تصادف طالع
 جبار موجب غم و سبب شهادت و در کفین صدف مروت کو بر تخیلی بجز محبت برادر بی بهادر حکیم علی بن
 جعل الله حشره لثقله الکبریا و اسکنه الله فی جنة المکرمین
 که در آنجا حشره او به شهادت کرد و اسکن او را در آنجا شد
 که بهار گلزار شادمانی با ریاض طغش شاداب بود طریقی از اینگونه و روز بروز افسردگی خاطر و ناخوشی
 بدنی جسمانی طاری گردید و نظر بر عیال بقا سرخ الفضا بخاطر رسید که است بهار انسان ببال
 نام و نشان از فرزند خویش است یا نام نیکو بنا علیه حصول این بر توفیق برادران است
 و دست مصلحی بهتر ازین ندید که از حسن ادا می تیب این محبوبان یاب و یفتیان را با تلبوب جهانی
 تسخیر نماید و این شادمان غدا و پری طلعان عشق نما را از خلوتخانه بطون بکونگاه ظهور در آرد
 اگر چه جمیع این دق و حصر خورشید ششبار سعی این دزد بیقیدار ممکن گدا و این نوع و سکن
 ماه طلعت بر می خسار را بفرکتی متیق این دیباچه که بر و اچرا که بعبانیه سرمایه کم بضاعتان
 خاطر تو اگر از اچسر و در پر تو تسخیر را تابش خورشید در نشان چه نور بخوان نعمت منعمان
 میان جوین که در و از و بخت خلعت فاخره شان فی شین گمان چه نماید الا با مبد رعایت مت
 ارباب فطنت با از اندر که کلیم و از که است و بتوقع چشم پوشی اصحاب فطرت این اوراق پریشان
 در افشانه و جمعیت انداخته اند لب اطفال ای دلاری خاطر پریشان گرد و آوری این که نامی
 قلعطان کوشید برای دفع بین انکال چشم او و در برابر عمل که آید اصدف زیر می چند
 سر دکان خود نمائی حید از آنجا که این کفیه است که قارون معنی برد خازن قافض گدا
 استاده و از روانی عبارات و محاورات و اصطلاحات قرائنه زرد و زرد کج بستان سخن داده
 پاشی تا از این شرات البدایع نهادم و بچاره غرض ساخته تعال طبع در آورد مژده
 اول در مکاتبات نیت مژده دوم در مصلحت تعزیت مژده سوم در مکاتبات استیلا
 مژده چهارم شنبه رفات تفرقات بقید ساهمید از سامع ال صاحب تعال مژده
 بهرگاه بر جمیع احوال این مختصات در بانظر تا شاو و نمایند زبان بطعن بر زده و در این بیچاره
 پرده کینا از طبعی

[illegible]

مستند معروض

[illegible]

چهارم تازه ساخته و برقص بلند نرم و کار جار من جلوه فرماید خیر جهان افروز را منصب بانی خرد
نواخته رباعی روزیست که خاشاک درفش صد عیدست کوشش غم روزگار را مالیدست
تنها گرفته چمنطور امروز کا یاد به قص خوشدلی نماندست وادار جهان آفرین ماندست
هزار سال نشاط این عید دلنواز خمی این و خاطر از غم پروانز عیبه نصیب اگر دست نصیب بادش
جمعه کبوتران بارگاه اریکه پیری انگستان سارکان سلطنت و اعیان دولتش خصوصاً آن
عاشقان بارمهران برادرالامتاب شفقت نشان گرداناد ایضا و هجدهمین
سال اله در عین سونیت لشکر بهمنی دسته دسته تشبون آشاد و روزنی سراج کلمه فلک شگفتان
ملک خزان پر دخت و جنگام تنی نواختن حق سیه خرمی و شادی غمهای روزگار اینجا
ساخت بهارستان آهمن عشرت شادمانی نماید و گلده سبز فضل اندوه که برود و لها بودی کشاید
نه تنها شور و جلال فی بک درختان باستان نهم رسیده که علفه که دل نوازی غنچه بر کند نیکیون
پس عید هر یک نسیم محرکاهی متحرک تارهای امواج بر قانون نهر مالامال آب روح پرورشیدن
و سرازیر و در کان صد خایان دقت بکوش رسیدن صدای نغمه اش وقت جنبیدن لیس
آتشین رخسار برق چنان در نسیم حیل بر علم قص بر غیر رشته که مجنون صفای ادوی عیش را دود
نهاد بر خور و خورید و لغرب باو بهاری باغی باز جابرند رشته که تخمین آن دست افشانی شایها
فقه ناز به رنگدود نظم جهان شد نرم عیش کامرانی بجام اندیشه اب ارغوانی برستان
مقرب گردید ارضی باب باو شد دلش قاضی بیرون ازین شاد کسیر غم و در نشاط
دولها وطن کرد باجمه شب بخیر غم و خسته بر روز روشنخت و شادمانی تبدل یافت صبح و صول
بداد و غلط کردگان شادمانی شادمانی شادمانی که باعث انیمه شکفتن غنچه و لها و سبب بالید
نما مقصود بی سر و پا توام بر آمدن دود و دود و سحر و شیشه تقدیر است یعنی کی روشن شدن چراغ
ان و الاماره کلمه نو غیا قدیم نیست توام امیر عالیشان برادر مهران نواب کوز خیرل نهاد
دود و هم و علامات به شمس بر دوش اطلاند و دود و نور جشن سالک و شاه کیوان بارگاه آفتاب

خداوند عظیم شاه جهان است که آنچه از قلم نیامد از قلم بر زمین قوطاس چکیده حصه هزارم شایسته است که در
 خاطر ملکوت ناظر جاگزید تهنیت ملی نوین و اطراف عبادت بان برادر مردمان بود و از آنجا که سخن ما
 از شایسته کذب و دروغ است و چگونه چنین نباشد که در امان ملک کمپنی انگریز بهاد و کجالت طمانیت
 جمعیت حواس در عهد عافیت شب را بر روزی آیم و حدیثی که از آن امیر عالیشان بظهور رسیده از عهد
 شکران برآمدن فی آنکه هر سر مو قدرت الهی زبان شود امکان ندارد که این عهد دعوی با او
 ایالت در دست برتر از جان عباد و دولت افضل الملک جان بلی بهاد و ارسلان جنگنا ایضا در
 تهنیت جشن سالگره بعد از این مخفی نماید که گز و کشتی غنجا بهارستان بنا برین سنت نیم
 غیر تهنیم و افتتاح ابواب مقصود از انسان فی بقیاح طلال ماه نخست شادمانی و دوام بادت عمر خضر سیم
 بی و چو نیست در هر جنس از لبه و حیای نغمه خوشدلی و چکیده نیست بدست هر تنی برای و شنگ بی
 باند از اصول موسیقی ابر و آوازی سرگرم روغن بالیدن شهر بهلول از شیراج نغمه جان که گوشتی قیاس
 مرغ را بال به طرف که نظر کار میکنند ساطر سبک است بهر جا که نگاه گذری افند که یا قوت رانی تار
 طنبو و فلک است غالباً در بهایون و صبح سعادت و تفرج و جشن سالگره خسر و الا جا گیتی پناه که چون
 خوشید کلاه عالی نسب الاد و دومان فرمان فرمانی کلستان همین است که بغایت دوار بند و نواز و کر
 آرم کار ساز ملک جانش نریگین است ملوک و تان شایسته که امر و دست داده شاید پرویز را بدست آمدن گنج باور
 و تهنید و در خرمی بر و خوشا و دوا حاصل خوشی که میامن این و در بخت اند و عدد و سوز سرست افزای خاطر ملک ناظر
 گردید بهمین صورت بلکه زیاده ازین بسیار ارکان دولت و غیاث سلطنت پادشاه محمد و خ خصوصاً
 امیر و الامنا قب عالی خاندان و برادر شفق نشان بسیار مردمان مبارک شود و زیاده بدولت را
 زیاده و حد شتاق ملاقات خود و ایضا تهنیت جشن سالگره اما بعد مخفی نماید
 که امروز به روز دل افروز شاهان و دست که زمین تا آسمان نغمه بخورید و بدو خوشدلی جاوید
 آراجم جنو و غنوم دیرین استین میمالد اگر عظمی و در تاجیون سالگره و پادشاه ملک است از کت
 نسیم غنیمت لطف و ترشیا و دار عدلش زمین از روی خلق خدا شکر کار خجاست و دارنده
 چکیده بدلی بهار

در طبعی

در دوری

در سبک

در سبک

در سبک

در سبک

تاریخ کار و کشته

بنده نواز خداوندگار ساربنوعی که این روز سعید را بر ما مبارک کرد و بهت بران برادر و الاما قنبر سار
 و سار صاحبان عالیشان که ارکان دولت کینسی انگریز بهار و توأم سرسلطنت پادشاه کیوان با گاه
 مقدم الذکر مبارک گرداناد و **تیمینت جشن نور و شعر** ای خوشا و چپ مضوی که در
 تصویر آن خامه همچون خامه نقاش شد نگین بوسه دین ایامینت انجام که آید مسموم بهار
 مرقه طرب و نشاط کوشن بابل روزگار یکداند و مطرب بزم عیش و عشرت زمره تیمینت و ابسط
 طابا این سست و سرور میسراند عصبه جان شگفتی کلمای الوان رشک و شکر شایسته نصایب کتی
 از شربت لاله رنگین در تکان بختان آن سیم غریبه شمشاد جان جانیان معطر و از بخت
 نسیم نسیم و داغ روح و روان روحانیان معبر و لبان شقایق نغمان که بهیات و دلاور
 محکم به صفت صفا ستاده اند و شکر نیت خور و خزان خالص و اسان پاکیزه نهاده به جسم کل دلاور
 خوشنوا بلبل چنان خیال میرسد که روز جهان افر روز نور و یار بران خرمی و خوشحالی و در خجسته
 نیز اعظم خسر و خجسته بی آفتاب عالمتاب بیت الشرف برج حل گردید ازین بشارت خجسته بشارت در
 محفل خلد مشاکل دیاب عالیا به سکنه شریک سلیمان بارگاه ابرطوط طرقت فداطون تدبیر فرخنده عطار
 گردون و قاف خوشبختیها جام نوال بویفت جمال آب کوهر صفت و عدالت جوهر شیشه شجاعت
 بسالت صد شیدان بویان دولت و اقبال آید بر سر دجابه حلال خجسته وزارت را گرد و زیر الما که
 رفعت ال و له بهار و داماتاله و جلاله و افان علیا نواله و انضاله سار و سامان جشن جمشید
 بزم که قبادی حسن ترتیب و نیت آرایش یافته و اشرطالع محتاجان مسالکین برادر فلاح ابدی دولت
 سرمدانه و خجسته بران محرم با بهنام مجلس بهشت آید سر فرزان و ناظران خجسته ندایی حی علی الخیر
 شرفان بیکین و ابغیده که نواز ترانه زیر و شکرتان ناهید تقاریر طرب گرم خیر سایان حسین که آید
 جامه جامی باد حسن و دلربایی و محبوبان فخر و شرف و ملاحت ملک نیز خوان و فری و خوشنوا
 باز که بزم غایت نزهت لطافت نیت ترتیب پذیرفته یا نمری از نمارل فرود بخت است که
 مجلس فرخنده و عیش و ناز و شکر از خجسته و عی و یاتوت محتاجان بی دست یا به چار با بسخت

نور و شعر

نور و شعر

سنگینست نوی نوی
 دوزخ در درد و مشوق
 اینجا نذر

نور و شعر

سنگینست نوی نوی
 دوزخ در درد و مشوق
 اینجا نذر

نور و شعر

سنگینست نوی نوی
 دوزخ در درد و مشوق
 اینجا نذر

نور و شعر

سنگینست نوی نوی
 دوزخ در درد و مشوق
 اینجا نذر

نور و شعر

و از انعام نذر و جواهر گدایان بنیوالب و دمان سوال بسته سبجان امده کیفیت طیارسی بسنت لاتی افر
و بسنت همنو از خاطر نظار گیان فراموشش نگشته بود که زینت و آرائش حسن فرمودی ابواب
و انبساط تازه بر روی ملایان کشتو الکی تاکه پاوشاه انجم سپاه خوشید رونق بخش و جلوه افروزد
انفکاست این روز سعادت اندوز که سعید تر از نهر اربعه نماید بر ملازمان حضور کرامت بکجور با شش
و عیش و نشاط جاودانه مبارک و جایون کناد بحیرت النبی آله الامجاد و تهنیت و لاوت
سده انجم و المان کسب سعادت و بهر فری و دوزدانه فتح و فیروز یاریج ترقی نور افشان و زینت
مطلو و شهو و کردید یعنی مولود و عاقبت محمود و فرزند شرافت پیوند آراغوش محلی نازنیر خشم
جان تازه و قالب کمواره و مید خنیاگران بزم خوشدلی و کامرانی و سرود سرایان محفل عشرت و نشاط
بقانون شکوف نغمای روح پرور تا ساز زبان ساختند و پری پیکران طلاس جلوه ایوان عیش و
و حور زردان نذر و قمار مجلس طرب و انبساط چون شاخهای نهال نسیم آشنایا کوبی و دست افشان
پروا خند چناب و الای حضرت آفرید کار که قصر زمر و فام آسمان را از نجوم مضیه چراغان فرمودند
و کاشانه اقبال را بز جمال جهان آرای این نو چراغ دوده عمر جاودانی و شمع جدید شبستان بقا و نیکو
روشنی ابد عطا کرد و دانه و دانه عطر کردگان تیر شرب یاس و اندوه را در پرتو عالم افروز این شعل تجلی
بسر نمرل نهرا این آرزو و امید سامان
کند آغوش عمر جاودا نئے عجب زیبا نهالی سر برود سپر پاشاخ و برگ کامرانے
چراغ روشن بوان سید فروزان شمع بزم شادانی و درو یای اقبال و سعادت
نه اوج نشاط نندگانه کل نسرين عیش تازه دا دامن زيب و ستار جوانے
ایضا شکوه سپاس جناب ایزدی را که غنچه یاسمین آمانی و آمان و کل نسرين بهارستان و
و اقبال را تحفه گریبان حصول و نکت پیرای استین حصول کردید یعنی پور سر پانور و جان عمر سعادت
آغوش دایه ارشک و کان کلف و شیان ساخته و شام جان چندی آرزو ندان دست بدعا که از
دتی چمن امید و دود بوی جان پرور یا حین مقصود دست پیا میزند و نغمه عید و زبانه های برانه شمشیر

خبر
میرزا محمد
و سرود کوی

خبر
میرزا محمد
و سرود کوی

این یاکان مانن شکفتگی ایدر کرانیه و اشجع دولت از مهر قبایل و ملتیه حی از کریم قدیر نیر وال بزرگ با ساحت
آزادی عالیه بی کین و کرد و کردی ایوان مهر و زان و واکین از اوج عالم علوی با هم تافته
از صبح بجز احاجی سپهر زیبا جمال عطا کرده زهی مولود نیک طالع که جدا و مرز جعفر پاک کو هر بود و حجت
جدی که پیر حیدر زیبا بوی بدیند فلک از تنه های نو جهان نیا نهاد و ابواب مبارکها و بر روی آن
کشاد و مایل از هر بی قصص مهوشان و تاراج کن جنس دلهانا از او از نظر بان قطع است
نور چشمه از جعفریه اوج شرف میر احاجی که داوود خرقانی او صاحب زندگانه طبع و کار
عیش و عشرت هر وقت اتفاق شد از زمین تا آسمان کلیاتش بشنید بی زبان اسرویه آید
رخت ساقی با دو کلک بونجام از خودی یا یعنی شش هفت بر لب و غنایب خوش صد آفریده است
شاهکار آفرین هر سو بر او بود جامه برین پاک که چون گل نظر زمین بود چنانکه از بسکه دل دید
کار نایب ولایت دوم با که سرش غایت با عود ازین در جلد قبایل **ایضا دولت زند**
ا طرف اتقا برای نوکر شکر غایت بی نهایت جناب باری بکدام بان او کرده آید که برای تقدیم
مراسم خدمت باین نیازمند و کاخ و خدمتگزاری و دیگر سعید و شید ترا و دیگران عطا فرمود و در آن افر
وخت لابدی مددکاری برای شما بهر سید یعنی فرزند سعیدی نصیب شاکر و دید دل بسیار خوش شد و خاطر
او خیر و سرت انداخت عجب کلیست که از شاخ آرزو بریده و طرفیای سعیدی است که در بهارستان متناسر بر
تا آید ایسی از صرصر رخ و لاش مراد و روزی روز را و با که زیاده از پیر کریم کار و بار سر کار شود **ایضا**
و تنیت تو می یعنی شادی از وصول خبر نیت اثر تو می آن هم اغوش سالت با دو جان
روشن بوش عروس سرت و کامرانی هر فرد بشر الی زیبا جمال فرخی و غیر روزی و عذراری سراپا عجب
و لعل سعادت و به روزی و در کنار شید مخلصان سراپا مخلص از آن طرف و خوشدلی و شاد بخت و خوشی
مع و زمره شکر جلب والای که عرائس ارواح را در حلقه جسم ممکن فرمود و غنایب مبارک است لب و زب
هر آن که دید تنهائی سزاوارشان کانه مطلق است اومی چون بی قطع است حال است که بی نرسد و خوش
ساعت شادمانی زند و او عشرت و بهشت که تنیت محافظ عمری خاتون دولت با و **ایضا از وصول**

نور چشمه از جعفریه اوج شرف
عیش و عشرت هر وقت اتفاق شد
رخت ساقی با دو کلک بونجام
شاهکار آفرین هر سو بر او بود
کار نایب ولایت دوم با که سرش
ا طرف اتقا برای نوکر شکر غایت
مراسم خدمت باین نیازمند و کاخ
وخت لابدی مددکاری برای شما
او خیر و سرت انداخت عجب کلیست
تا آید ایسی از صرصر رخ و لاش
و تنیت تو می یعنی شادی از وصول
روشن بوش عروس سرت و کامرانی
و لعل سعادت و به روزی و در کنار
مع و زمره شکر جلب والای که
هر آن که دید تنهائی سزاوارشان
ساعت شادمانی زند و او عشرت و
ساخت شادمانی زند و او عشرت و

وصول تو فی قیاس آن بان عمر آه گرمی که وجدانی شایع چون آثار تشبیهی سر فکلیک یکشید و ماله شیر افشایک
مانند بوائی و دوش طره حصار که و هوا سیکر و در میان آتش که طویل بحدل بسوزد از آتش شب عروسی گردید
خاتون و لغز تبهیت و مبارکبادی و شاد بحدله نیر می خرمی و شادوی زیبای شستان شاد باد ای صفت
از دیانت خبر که خدائی شما که آسای بخت مستینه و تقلید طریقه حقیر نویست مسرت خاطر کی دو کردید و نش
سرور و بالا افتاد و جناب باری شمار از غم و الم فرو و با بخت و سرور و روح و ملا و ایضا که خدای خانه مجید
علا کشید و بند نقاب و عیس صدق و صفاد است فیوضه بعد غار و طرازی خیار شاد باری صحت یفت
منقوش است خاطر صفت و ظاهر که داند می آید که بغایت جامع المیز قین معشوقه هر مرد و دل اغوش کن
مخلص است و خا خاری که در دست جز بن نیست که پوسته دست خوشش آن که نفر با گردن خنجر
مقصود و حاصل شد حاصل تحریر آنکه کاتبه لطف مشیون مسرت مضمون غیر شادی که خدائی در چشم کما
اقبال نشان شهاب لدین جان و راه بر سبب الاول و صول تقویت از زانی و دست از بسکه مشتعل خوش
و شادمانی بود هر طرش مانند تار قانون نغمه خیز و هر دایره رنگ کاشته یاب مسرت اینک ز کشت هر خوش
از زوای عبارت در رقص نشاط و هر فقره سیراب روکش ترانه نیر از بساط عطر که دم این مکتوب کاشته
بلکه مجلسیست که منجر پرتان می نمایان و حوز راوان لسی جمال در آن جمع گشته سر و نیست و کام را
و غزل می عیش جان و دانی میخواند و مجلس است از مشکینه کیسوان شمشاد و الا و کان ابروان با و دیا
که در هر کام پای نوبان دست و نظرب می افشانند جناب اقدس از روی پوسته نیر از ان نیر شاد
و مبارکبادی نصیب حاضران مجلس سامی گرداناد ایضا و خوشکاری نسبت
یکصا جبه علی منزلت و الا و تبش عقیقه دوران شفیه نیازمندان سلامت بعد از ایش کوشش
در میان و زنجیرت و خلاص و ترین ساعد مخدود و از رویار و صداقت و اختصاص طرف معجز شایان
که رسید ارد که پیش این در شستان کوشش این صدیق زبنا که خبر نیست از چنین جلوه پیر شده بود که
نسبت سر و بیا خیر و سعادت ستیاره برج مجد و سیادت نوح چشم اقبال نشان سید امیر علی
حقیقه اندر عن ایحی و ثبات باد و نه صدق طهارت و پاکد امنی آب کو هر حاجت و علی و دوانی یعنی

عجیب و تازه
خانه و بیانی
کلمه و بیانی
نکته و بیانی
الطه خار خا
لایه از خیال و عقل
خاطر
عجیب و تازه
نکته و بیانی

شاده دست بر روی
که دیده و با شده

مرآة البقیع اولی در حرف چہدام ایست یعنی آینه
این مجمع مرآة است جدول فیض و درای که تواتر
فیض است مستعمل نیست

و بیا بگو
خدا آرم
نامهای خلقت
هم آن

چہ خوش بعد کہ براید بیک کہ شہد و کار

این کترین مریح و ملک سلطانین قد و رستگاه ^{مطهر} عیش و لیا اینه و از چنانچه ^{مطهر} کترین خواجهر کیریا قدس سر
 که جد جد بنده بودند و وقت حضرت ادرنگ پسر خلد مکان با حضرت خواجها پادشاه رازق پسر عمری
 ملاقات با پادشاه مدوح مغفور کمال بی نیازی و کمال التفاتی مشهورت پسر حضرت خواجهر کیریا خواجهر ^{عالم} پسر
 مختلف حضرت ایشان خواجهر محمودان و اما و نواب عبدالصمد خان بهادر و لیر جنگ نام صوبه دار سلطنته
 و در الامان ملتان نتیجه شایسته جناب مدوح حضرت خواجها پادشاه خان بطله العالی که پدر پسرید اند
 نیست نسبت این کترین بنده بذات خود بری از جمیع جنای و فاع از اشتغال ملاهی بسیر میر و درین سنا
 که در بهارستان عمر این کترین یاسمین سال ساز دهم بر شکر فکری است صرف و نحو را تاسخ جانی خوانده و
 کتب فارسی نیز با افضل از خدمت والد ماجد استاده نموده مطالب نسخ شجره الامانی همه مستحضر دار و
 فضل و کرم که حاصل حصول ^{مقصود} **تعمیت و ر و نواب کوز خیرل بکلمته** از وصول شده و
 قدوم جنگی از دم آن برادر مهربان بدار الاماره بکلمته با صد گونه فتح و فیروزی و هزار چندیست و هر روزی
 جهان جهان فرحت و نشاط و چین چین طاعت افساط پیرامون خاطر صفعت نظر هر کردید و بکستان
 دل شتاق که درین مدت چند روزه از صدات بهمنی از دیشهای رنج افرا خزان شده بودند بهارستان
 فردوس بن چند آنکه باید بر خود بالید که اینگونه فتوحات نمایان مخصوص بهمت بلند و طالع احسن آن
 و الامرتت نخسته دو دمانست الا آنچه از کثرت اعادی و ملت رفعا شنیده میشد جمعیت حواس را از
 احوال که بلامی عظیم بغایت وادار کیریم از سر و اشد خدا مبارک کناد و آینه شادمانیهای روز افزون نصیب
 برادر مهربان با و زری عظمت دولت کینگی انگریز بهادر و دخی جبروت اقبال پادشاه و الا حاکم که چنین
 امری بلند و قار و امای حکمت و عظمت شعار مصروف ترقی آن میباشد اللهم زد و لا تقص و یا د
 را و جمیع آیدان شتاق و بر سر الطاف و اندا ^{امینو} **ایضا بنام عا و الدوله فضل الملک**
جان بلی بهادر ارسلان جنگ و باب طلب جلسه شادی مبارک
 فتح قلعه جاوه مخفی نماند که چون طبع جایون را از دریافت خبر فرحت از فتح قلعه جاوه و کینه
 بغایت از دست حال و اقبال کینگی انگریز بهادر برادر مهربان نواب کوز خیرل لا و مشکو در اقلان

اتفاق افتاده اند و تا تمام حاصل شده خاطر ملکوت خاطر چنین اقتضای نماید که روزی از سر ششم جلسه را داد
 که در آن جلسه آن امیر بزرگدکان عزیز تر از جان بهم با جمیع دوستان و سایر تبعه و محقر آمده بدولت را سر
 و تیغ سازند اگر چه پیش نهاد خاطر سلطنت نظام آن بود که جلسه مذکوره در همین ماه صورت گیرد و اتفاقا در آن
 از کس مزاج آن امارت و ایالت منزلت که ما اینجا رسیدیم و توقف درین راه بود و حال بلکه عیادت فی
 شمل حال آن بلاد و جرت است صحبت مذکوره بتاریخ ششم صفر قرار یافته اطلاع عاجز برادر لازم که بتاریخ
 مذکور آنجا رسیدیم و در آنجا قدم نهاده بدولت که در حقیقت خانه آن والا مرتبت شمت باشند زیاده غیرت الضیاء
 در محبت حضرت والد ماجد که مکرر مظهر مظهر بعد تقدیم نامه عقیدت و بندگی محروم سید که از
 وصول توید جان بخش جلوس بمنیت بانوس حضرت قدر قدرت خدا تو که همان حلیقه الرحمان خدا بلند ملک
 و سلطانه و افاض علیا بنده احسانه تحت جاسانی غنچه خاطر الیوت و جان و خیر و شکفتگیهای فانی است
 او تعالی و تقدس انتخاب مبارک که در اندام غلام ازین مرده انوار انقدر سبقت و خوشدلی حاصلست که در
 دفتر کنجایش باین آن ممکن نیست نه از شکید برگاه کریم کایار که گوش ناآزاد و زندان را باین غیر حضرت اثر
 نواخت با محله غرض شدت معراج اشرفی نذر ارسال حضور پرنور نموده برای اطلاع معروف و نصیحت زیاده
 حداد الهی سایه رحمت انتخاب برضارتی فرزندان ممد و باد الضیاء غلام غیای و شبان ایت
 بعد از ششم صیران مخصوص و ستفانیه و راجع به بنوعی استنداد و روحانی و استعلائی جاودانی بملقا
 آن تازه حضور طرف چمن و الا و او ای که مکرر حضور کلامی است او هم قدم را در میدان کاخ گذر چمن
 بنماید که نه که سیکه فاصلان فرخ فال غنچه زلفا نسیم نور روزی و ابروهای آوری و فغان قضا جریان
 همه شاه ظفر بنا فرودین شمل برارایش صفوف بچکایان شکوفه و ترنمین جوانان نهال لباس کس نکات
 از کلهای تو فلون تقسیم بالغ خواه و ترشون شاخ و برگ بنقوه و لالی شبنم و کوه برادر مظهری با آن
 صفت بکشد آن جارجان فاحشکان اطراف جیاهانها و آید خواندن ترانههای تهیت و دیوار
 سانه املکان و در در بلبلان و نواصین و نغمه گوین عدد و ترستادن سدا و قات سحر لایزال که کوه در
 گسترده این بنبره در بر خیمه نصیب دن ایات ظفر از از سر و چار و روانه ساقین غرق و لای جان

اسم ذاتی مانده نقل

تاریخ

کتاب

نام شهر آباد در آنجا بسیار خوب میشود ۱۱۲

لفظ ستر

فوج بسیار شمال بجزم تنبیه لشکرید و این برستان وزیر در بگردن سپاه برف و بزرگ و نامتقن دار الملک
خزان که تفرخدا نارسیده اصحن اطفال بیکانه غنجهای ناشکفته با برسی اعتبار طابع و دودهای
قوای ناسیه رسانید و بختباین خصمون دلاور تبحر و اطاعت مبارزان آثار و بیشت از سبزی
شاداب تیغ آید کشیده و از نوک خارین سنانهای خاراف و در دست گرفته و هر شاخ از غنچه و ثمر کرگزار
بر دوش نهاده و آنها را لال از لال توحج هوای معتدل زره و دودی پوشیده و مرغان بختار خجرات
از استین برآورده بمبه اتفاق یکدیگر بقصد خون خنک لشکر علامات شایزین و فرو نشاندن فتنه
تغف اندازان بزرگ که حکمتا شایان از دست جفای این بیدردان کباب و حایه امید نظارگان
ماله و یاسین بند سیل پیدا و این ستم کشان خراب و دیار دلهای تیره و جوق جوق خون و خنک
موزاع از و پامال جوافر خجول جیوش ناقت اندیش این جهالت کوشان بود خوش عبت سمنار
هر طرف جهانیذ طعنه و خطوف طراز متضمن شکفتگی از ناراهال جهان و جهایان بسیار اسامی اوار مار
فغانیان در وصول ایات طفر قرین شاهی و بکده و قتل و غارت کفره و جره بعد اطعایی نامه و کاسه او
سکه دوی شدن و دلهای سوزان پیشتر از پیشتر موصول و بهلستان خاطر و دستان که از دولت
سر دهری ایام ربعلی بخزان حسرت و حرمان و شمت بخرداری جلوه یاسین بی شغولی تاج خلایق
غایات مطایبی آن تیر و دلشین و مقبول گشت و بی فایده رسیدن سه کاغذ جهان بخی که کشت
بدونق بازار آتش کشته زانم را بشکر غایت خجول بی غرض چون برگ کل لبزیر اوهای باز
و عند لب جان را ترنم آشنای خوشدلیهای بی انداز و ساخت زمان روی کشور احدیت و از کیه
قدیم حدیث پیوسته بندگان دولت را منصب بلند و مرتبه ارجمند سر برآورده و بدخواهان استان
قیض نشان را از حکومت آگاهین طرب و شادمانی محزول و دارا و دیگر احوال و اجازت بنیوال که در
از سواخ و کن خاطر نشان تغییر شد که نانا پرنیس مشهور بعضی رفیقان خودش که به دانهائی متا
بجدید و موافق بار دهمی پویانوده دولت را وسند بیه نق و سلوی باجی را و که در وقت
صحبت این در مسکره و بزرگ پایی خود را از و طبع بلا کشیده و آورده شمت غربت شاد و بزرگوار

۱
میرزا ناسیه
۱۱

۲
موصوفی
کمال آوین

۳
احمد قاسم
دوم چهرت
می پیچد و کلف
دور نمی کند

واندوخی که از شرش که زمین در حرکت و فلک طس نبرد و این بخلسان بعد از وفات این حالت توام
 این مصیبت بود که آنجا آن محراب بزرگ بر بسند و بلند و قار و شرف شدن معطیه حلیه ولادت سر اما سعاد
 فرزند از جناب و آری اعطایات و اضافی منصب و بجا آمدن جاکیر و درستی صحبت بانندگان حضور نور
 و حاشیه بوسان بر طایف مناد اعظم الامم اشرف الوجود اگر غم از خاطر بگذشت و اگر چه تحریر این مقدمات شد
 سامی راه بخیر علیه السلام نمودست و شکسته باطل حقا فرقتن لیکن غزال قاصدات رقم دیدان اظهار
 خلوص از جستن جاره نذر ابرو هر حال متمسک آنکه غم اول رسیدند حضرت صبر که منقح کفجه نشاء جادو
 فرحس بطری و دیگر فرمایند و بیان که چون اندوه غمتین با نانی ندادند بدی از شکبانی بمحان شکافه تنو
 صحرای عدم ساخته و من بعد بشکر این سوسبت حلیل و انعام خیر یعنی تولد مولود و سوسبت عاقبت محراب
 کلامی را از انشی ناز و دیند و رفع عین الکمال پسندی بر سرش نهاد الصفا محمد هم و الا اتمام
 سلامت از آنجا که سوسبت محراب کوشه عمارت بیابای کرام و اجدادی الاحرام مرین بدو رخ اخصا
 محمود العاقبه منتظر بجا بر و ابر عاقبت سجود و الاخره است بطوس قعود و از آن شریف بود
 خلافت والد عالی مقدار از قبیل اشراف حرم و در صورت بست الحرم مد و المده حمد کثیره و اوقافه قصوره
 که شایق مال هواداران خلوص کین و از بارانی یارندان ارادت آئین شیخ را ابل غایت الهی
 قیام حاضر فیض نامی مشکلی جاوید گردانید و سبب او و فرود آمدن که جمله کثیره و اوقافه اجدادش
 خیر بی رحم قود و حرمان بود و است میا جداول لطف بدی و بیاسج رفت شرمی و حیره و بیانی
 اندوخت اراده و دلم که اگر است طایفه حرم طام ساز کار خضر راه هر چه زود بر جهتی نمودم را مسجد خاکستان
 منیع الشان و گریاس آسان تماس فروغ بخش ساحت عالم است که در آن از جناب سید و روحانی بایم
 خفایای اسرار و کذب زبان شاه آفیل شده از خود وقت تخلیه مغرض سمع آندس نمودم از چهره نواب بایان
 آثار شاست بهوید بود و او فرموده شد به ابو نعیم از شلم حضور نورست بی که و کاست امانت نزد شاه آید
 تصور فرمایند شاه صاحب موصوف کما لاطنون و خدمت ایشان را از نوی اوب زده است که از شرمند
 جانب خواهند نمود شمره و م در مکاتبات لغزیت بعضی و ستا او شده

خاندان
 عظامه
 و از آنجا که سبب

۲
 باعتبار حق تجوی
 و آن باب
 حق بزرگوار

و از آنجا که سبب

براد صاحب شفیق در هر ملائق طریق سلامت قصه عم دوری و ایستادنم مجری اگر قبل آن بودی ^{مستحق}
 انجیدی سطر از کنگر خدایت ملک غازه روی کاغذ میشد چون امر متناعی بود و جان رزون و او ^{مستحق}
 برگردانده کلگون زبان را در میدان بیان چنین جولان داده می آید که انسان نادانست نفس طاقه تا ^{مستحق}
 علاقه باین و آوردن آدمی همان ستری اندوه و شادمانی است و سرور جادو و اجابت از ترک عالم فانی ^{مستحق}
 هیچ کی بدین جهان گنیزان شکفتی نشانگشته باز پیش داشتن رخ غنچه گردیدن کسب هیچ بلی دهر ^{مستحق}
 نعمه کامرانی نسروده مادران اسیر در جدائی نبود حاصل این قال مقال اینکه از یافت خبر صحبت اثر ^{مستحق}
 شریف از زانی فرمودن ملا زبان والد علین مکان آن شفیق بروضه فرو کسین بن دندان ^{مستحق}
 خرمیا تیره و چراغ شادی مخلصان عاری از نور گردیده خباب آقدس از دی آن مغفور بر در بردای نور ^{مستحق}
 رحمت نبوتان در قریب که صبر و دای این دردی دران پنداشته دطل محبت و او را مطلق کسب داشت ^{مستحق}
 نمایند ایضا از صفوح این ساجد بوش با و وقع این واقعه جا که آن تحریر آن علم را بگری می اندازد و تقریر ^{مستحق}
 زبان را زبانه آتش کسب ساز و جان مان خوشدلی همه با و رفت و دو و مان کامرانی را آتش در کمر نیست ^{مستحق}
 سرور از لباس فرجه و او را پوشید و دی که چون کل شکفتی و دست بسمل آساده چون طمید و جمعیت ^{مستحق}
 پرشانی در دو و در بشکر قومی شکست عظیم فنادیده خونین از جوش انگ کلگون غیرت دایمی همان ^{مستحق}
 نوک فرکان از دفرخت دل و پاره جگر روکش شاخ ارغوان سینه از دوا و شک سبیل کعبه دار میر ^{مستحق}
 خواب بجای کل همه انحراف بارم کو مشعل است خدای که درین تیره شب اندوه راه سرنزل صبرم نماید و ملا ^{مستحق}
 سامی تر صدمم که کنجی از شکستایی بدست آورده از قم خاک بر سر این شریک دولت خود در نهند و یاد ^{مستحق}
 ایضا حضرت والده صاحبه ماجده مکرمه ظلها آداب کورش بجای آورده بعضی حاشیه بوسان بساط ^{مستحق}
 عفت مناسطه میسازد که خداوند عظیم شاد حال است که از استماع خبر و شت از تشکریف فرماد ^{مستحق}
 روح مبارک جناب ماسو صاحب قبله سید میر نصیر صاحب جله امده ساکنانی قصر انجمن اسیر فرود ^{مستحق}
 و بدین در جوی کشن نشاط دوی یکسره تخته مشق صرصر خزان اندوه و ملال گردیده و حجاب و حال ^{مستحق}
 خسته بهی و توای آنها تفرقه و لغم شد و زان سر غم است و زانوی من و شبانه ناخن حسرت صرف خزان ^{مستحق}

آمدنی ست بخیاں مغارت از خویش تبار و اجاد تصور و جمع شدید وقت نزع و اصابت مصیبت
 بعد مرگ مانند اطفال بکریه و آرد و خود را برادر و موسوم سازند و لباسی نیز تنند پس شوند و میدانند که
 سر فروشان باز رحمت معشوق حقیقی را مرتبه طمانیت که هیچ خوابی احدی به آن نرسد مرگ است و
 و صیای شان همه جویای رضای ایزدی میباشند و توضیح این ابهام آنکه خاطر و الای مابود
 و اقبال از شستن گرد طال ناگهانی برستین طبع آن امارت و ایالت تربت است و تسبیح ساخته علم افزا
 رحلت برادر بزرگ طره المی و دو چار کردید که بیا نش محمول تکلف میشود لیکن حال غنایت دلی بنده کان
 حضور پر نور فوت و جدائی بحکم القلب یدعی الی القلب بران اسوه حکمای عالی قدما تکلمین بر حسن
 و مختصر آنچه بدیکران تعلیم میکنند خود نیز اختیار نمایند یعنی صبر و سکون این تحریریم از قبیل تعلیم اشراق
 به افلاطونست زیاده و مبدولت را بر سر تفصیلات دانند ایضا و فقرت مرزا جعفر صاحب
 صاحب شفق مهربان که مفرمای مخلصان سلمه الله تعالی غنامه روح فرسا که از هر فقره و اشوب
 کباب ل و خراب جگر بشام جان تیره بخان و سر میکان بودای غنوم سیر سیر وصول گشته بود
 فریادش حال و التهاب و آرزوست و اندوه که همداران میکه طار روح طهر آن صدر شین محض خلد برین
 تاشیانه علی علیدین طهران فرموده اجساد و جسام تا مژدگان را بجان و روح درین تیره خاکدان گذشت
 چه بگویم و چه بنویسم که بر لحظه و هر آن از تراکم غنوم و غنوم چه عنوان بسر مشع و گاهی بتدرک الطاف و اشفاق
 آن مستغرق درای مغفرت سیلاب اشک از جوی دیده روان و گاهی بصورت حال باقی ماندگان که کجا
 بنجامد و لیکه بماند بر آتش حسرت بریان عرض الحمد و می ازین طبع نجات بخاشید هم و خیال تصویرست
 هوش و حواس و صبر و سکون بالمره طبل حیل نهند و حسرت و اندوه و یاس و ناگامی و دکانون بسین
 رصل قاست انداختند و بسکی بجالم و حالیان نمانده و حرص و آزار دنیا و اینها منقطع کرده و صبر و
 بالکلیه محفل و حواس خمس تنهها محفل نفسی بآسایش زدن شواره و می تا بارم بر آوردن مشکل بونسی غیر از
 ناله های زار و عکساری بخوره آتش بمانده مننون دیدهای دیر با بنخوشیم که هیچ وقتی در غم و اندوه
 آتش غم نخل نمیکند گاهی شوخش جنون هر کرم صحرانوردی بودا و به پیمانی چینیاید و دومی کشمش اندوه

کتاب
 از حضرت
 شریف

خضر را قطع علالت و بیماری میکرد و هر نفسی نفس آخرین پیر و دم و اسپین تصور میشود و خلق و خطر آب که بر
 پیرامون دل حرام نماند یا باشد افروند از حد صبر با بگذرد این قطره نوری که دلش میدانند حرف این همه
 قوی بخاک روین تن و تنه انداخته اند و فی الحال که چه قسم تواند شد و از نیرنگی زمان و شجده بازی دوران که هیچ
 و یحیائی فرصت و دمزدن نفس است کردن نمیباید **ایضا** مولی صاحب شفیق مهران رفتن
 ایام بهارستان مجید روحانی و خاطر حدیقین منطق و معانی سلامت بعد بر چیدن از بار و اکمال شوق
 سکاره از روس افانین تصانیف متوافقه تخم تحریر برین عاریخته می آید که گلشن همیشه بهار خلعت و نور و صند
 ملو از دروغ و افت و اتحا داعنی مفاد و شفق مشحون مودت مضمون منضم صحت سلامت علاج
 شریف و شکیلی غنچه خاطر رفت و حاصل از وصول اخبار صحیح اینجاست که کله کشته وصول گردیده چه خبر خدیو طار
 نگار است و از ترشح غم غمزدایش گرد ملال از بلبلین فروشست چون ظهور نماید بهر دو اینجاست بعینه
 طلوع نجوم دولت اجاسی صداقت نشان است و آنچه از کلک محبت سلک مطفی عطش صحیفه کشته سراسر
 با صدق و است و بر کیا است یقین که نشانه این با و هر دو باغ آن شفق نشان **ایضا** بهر وجه
 از احوال حاجیکه طبیعت فلک است کسی در قاف مرغ بریان و مرغ افرا و صحرانده و ناکرت افرا
 طرب گریه و او یعنی توجه جاب قدس آب قبله و کعبه و جهان بر تو اول و یکس و بی سامان ازین بکنه سر
 بلکه باقی خدا غمزدای نشاط اخبار او و کلفت جاودانی ساحت و کسوت زلال غمزم پیرایه ایینه ریه
 خوشه لی را از پادشاهت و این سانچه هوش با و حاو نه غصه فراز و نشینه سلج حب نصیب ما گردید بجا
 بر زم غمزه ناله و احسرتا بهیوق رسید زباید برین چو غلی کرد **ایضا** و لغزیت هر از ایضا
 هر چه شمع صاحب بسیار بهر بان محبت اخلاص نشان سلامت از استیلائی غصه غم واقعه
 ناله جاکاه شیخ قدرت اعدا نور مرقد که شمای قدیمی دوست صمیمی بودند از دار الفنا بدرال بقا
 نمودند چه طریقه بود که ازین خبر خوش اثر و خاطر فارقانده و ملال را به خصوص تصاویری که بر
 دوستدار صاحب غمت و وقار ازین واقعه دل چسبیده باشد و از عدم ملاقات خود که در آن وقت
 اگر بگویم البته در سبب تخمین و تفصیل آن یک مراحلی عاقبت با اتفاق آن دوستدار شریک

کلام
 سر
 حیدر
 غفر

لفظ نامه بر غرض آن بود که سطورش رسته جان بود کولی مضامینش سر سر شدت کین
دکان او کرده از اجنه ستمین کعبه دود با گریزی قطعه بود از فرمان و سرخ جنگی و از لفظ
از جن باله نعمان از رحمت و غیرت شروع و در یک گجر طره بهار جعفری در عنوان زار میاید و از لطافت
چون که کند کان در بهر ساینده نظیر شل و دشمن و چست غنچه طاهره باب مضامینش است
از غنچه تیش یک با گلستان ابراهیم بر این چهار دراید غلیظت ظاهر بر که از فرط برکت و شمع نقش
ایکجه نقلی طور بقا و نزار فرسخ و وادی دعوی از دستر مایه زبان به احسان همه الاست و قاضی کار
که بهستانی پیش نیست نقد بلع کجا و در که تماشائی تاب آن نیارد و از ترک تهاون ملل چه غنچه
که تماشایش نازک اندامان را در مجلس می اندازد و از جامدانی چه سخن بود که با وصف یک نوشن مانند جامه
صد کوزه داش تعریف در و جا که می سازن خجسته جلاله از بانی در لون که صدق بی شکجه فیه
عصافه العرفه اسره بود و کسلو غبت است که تماشایش را عری شیر جهان میسایند و از باریک نبات
برآمده و نیمه اجناس مذکوره که غرابت عطر میانی کنجایش ندارد و کویا کل و یا همین ریشه در آب کوثر میاید
که باین لقب ملقب شد چون از ازل سنجیده دست قدرت بود چه حاجت با نکه جلاله باید سخی مختصر که با و
سنجیده کی ذاتی تا سنجیده هر مهر رسید و متصل این تحف یک ساعت گنجینه کی که آتشش فغان د
حل عقد صنعت آن و قیقه از دقایق فکر میگذشت تا بهر کی قدری بقدر شعور خودش فایده از نور یافت
حقیقت آن بر داشته بود و پیوستی فرکی که اسد صفا صفهانی را از دست صناعتش چاک و جگر بود و
مقرض حرب که رشته حیات اعدا را حواله بانقرض نمود و نیز رفیع هدیه اولی کردید و الواف را همین
حرب و انسا و در بهارستان طبع شکفتنی که آید باز از آسمان کنجانی نقش نجوم مضیه و و کانچه شربت کفزار
و با فتنه تقدیر نحای آتش از انقلابات بسیار و در آن می آید لباس خلافت و جهان بینی و پیرایه سلطنت
کشورستانی تن زیب آن و الا که و شاکم یا چین دولت و اقبال و نجات او را عظمت و جلال شام
آن فریدون فروغی جا به آن بون فال اچاک و جگر و اعدای آن صاحب شمت روز افزون رایت و
البرزوی بر سر باد ایضا و رسید پا رجه تهاون فرزند جنس مهربانی و مشرعی تسلع

بتاع نکته دانی سلامت بعد چیدن کونکون فاش آرزو در گون دل اخلاص خبر دل و کشاد و بر سر
 گناباز اشتیاق ملاقات بخت آیات که نقد سلطنت ربع مسکون یاقوت جانی ان ندارد و مشهور
 مهر تنویر آن طراز حریر غایت و طلس صین شرفت میگرداند که درین ایام نیست انجام که بر ربع کاشکان
 باصند و قمار از نیاب رنگ برنگ از چمنهای ریاحین روان بر دولت ابد در آید و بیست فرستاد
 بود لال نسیم هاری بقوه قطرات باران و اوقیت هر یک از آن لباس سلطان است که شانه و کلاه
 زرد و چشمتان شایان سر برآورده بدین آن شغولند چنانکه باید و او شنبه جهانگیر محبت و وارث
 بنگاله مروت و اتحاد فی صحیفه شریفه که تاریخی عبارت از پند صفای باطن بناخن قلم شفت ترنم ترنم
 باد و تمان مثل بابک که قماش لطیف نازک تر از پرده چشم یاسمین بدین کل پیرین مینودن و مهول
 رفیع آسود و کجشید و دلهای و انداز آنکه اکثر نقوش مهر و لا شک کباب کثیر نقش کردید و در
 ثوب گلابها در نوع نشاط تازه پیچید هر آن که روان مکر موحی بود از آن کانی ملاوت شبنم خراپی میرفت
 پیای نهال کادانی جامه چندیری با وجود شوکت محمودی وقت دعوی همسرش از زبان نر نظران بار
 ایاز خود و بناسن شنیده و و گند زری هر چند مورد رعایت پادشاه و مرکب است تا در اراطاش یافته بتر
 کراس شین سیب و دالائی مایه و سجاد و و پخته از آن کردید و خیره طرب اند و خسته بخت سکندری نازان
 شوره رخ از نشاط برافروخته بود که دلش در کوه تزمین بنان شسته یافته بیکان سیح آرایش ابدی ارجح
 یافته و دشتا که ششم چه ششم است که اینجا بشمارد باید و آهی که پسندیده ارباب لهو و لعب است و چنین تمام
 چهره نماید ترانم و چکنه بدن از عرق خجالت تر نشود و تن سب که چنین نیب نباشد تا با کجا با ستاده
 ملاکت و نبال آن در دژی بخت یافته که هنگام نقوش رسته نامی خطوط شعاعی را بدریای سپیده صبح
 شست و شود و دهی طالع حاکی که وقت جاکش فی جلا و از دختی آورده که درید و نشود و اما خیرش
 باب کوهر شاهزاده افتاده حاصل زبان معری صرف باید کرد تا ثوب و صفش یافته شود و قلم را مدتی سر برین
 کاغذ باید سوخت تا یاقوت آن بهر س که از پی غزالان مار و بود و در جوش رود تا پیر خ آسمان بدست عجز
 معرکه وضعی دیگر در شست و شسته و لک اقبال و چکن جسمت و احوال زیب قامت ملازمان سامی با و در

در مسوود سر نیز باز راضی حلت و صفای سلامت خند و نه شفا لود و خوشه انگو که در روز به حاجت
حاصل کاغد عزل ناز و اندیض و الله تعالی مان خطل بطاقتی شد بدو از وصف خوش مری آن چه بختیسته
بی تصنع نیست که شفا لوسی و ج پرو که ظاهرش شک مرو آبدار و بانش معدن با قوت شاهوار بودنی
سبزی آن خضری که در غلط کردگان فلک لذت و حیات جاودانی را جاده مستقیم بینم و سرخی آن
نظره نقاب خاها پاره برق و خشان برابر باری می کشود پدید است که خنای دست سبزان گلگون سبزه
عری سر سبک زو لیکن ازین سرخی و سبزی بهر نیندخت و تقار و بال طوطیان شبکین تعالی
اجتماع این حیرت و حضرت در آتش غیرت سوخت حلاوت شفا لوسی شیرین لبان نصیب فاطمه
بیتون لغت روحانی که از ایند و زبان شکوفه و خرواند و زان شهد غایت را بر تبه نوین بادام سبزه
انکه مارا که میوه جان پرور داد تا با با بر عمرش و زنی باد و بی کلفت میگویم که خوشه انگو رخا نا تاب
نزدت که سلک و زان عقد ریخته عوی همیش بر سر بار رسیده صبح بر سوزانی تمام کنده شود و صفا
از سیرالی آن ترشح میگرد که در عهد سلامت شاختن و شیرت عیاشان روزگار تا قیام قیامت از کف رود
تا با همه ایند و پاک را در شاد و طارم ناک را اضا و حسن رسیده میوه انا بر پیوه درخت
مهر بانی و عقیق خل کاوانی سلامت و دست صفت انا جلال آبادی که پیش هر دانه خورش طوره انا
سبزه نرود و الله امید و سان را بشک آموخ و مید حلاوت لیکن ابد نو و گزاشه باشد که بار ب روح افزا
در آید و آب شربت جان بخش عیسوی از کجا که بر زمین بریزد و نی غلط میگویم در خطا میگویم و جی
پراز که بر آید و آب ب جی کواکب تابنده و زان آشکارا بیکه حرف از لذت او بیاورد و از مرد و دشت و غر
عقد و خاطر شیرین افان بر چند بر خور و ناز است صاحب این لیاقت نیست و نموده که قدم در کوه
همیشش گذارد و خدا که رشین با می ابا خایه غلامان ابرج صله برابر می ناز و حبشی در بخت گرن بند کاش
نرسیده و خون آرزوی بی نصیبان برگزین چون سادات حبشی برگردن عباسان ثابت
گردیده و هر جل از بسکه و متاعش و زبیدی بر ک خرداران جامه گوا بی پوشیده و از زردی چهره و
پدید است که از بر زرقن آبر و الله ترسیده که سبزه و نه در کوش غلطید سبب حلقه اطاعتش در کوش

در مسوود سر نیز باز راضی حلت و صفای سلامت خند و نه شفا لود و خوشه انگو که در روز به حاجت حاصل کاغد عزل ناز و اندیض و الله تعالی مان خطل بطاقتی شد بدو از وصف خوش مری آن چه بختیسته بی تصنع نیست که شفا لوسی و ج پرو که ظاهرش شک مرو آبدار و بانش معدن با قوت شاهوار بودنی سبزی آن خضری که در غلط کردگان فلک لذت و حیات جاودانی را جاده مستقیم بینم و سرخی آن نظره نقاب خاها پاره برق و خشان برابر باری می کشود پدید است که خنای دست سبزان گلگون سبزه عری سر سبک زو لیکن ازین سرخی و سبزی بهر نیندخت و تقار و بال طوطیان شبکین تعالی اجتماع این حیرت و حضرت در آتش غیرت سوخت حلاوت شفا لوسی شیرین لبان نصیب فاطمه بیتون لغت روحانی که از ایند و زبان شکوفه و خرواند و زان شهد غایت را بر تبه نوین بادام سبزه انکه مارا که میوه جان پرور داد تا با با بر عمرش و زنی باد و بی کلفت میگویم که خوشه انگو رخا نا تاب نزدت که سلک و زان عقد ریخته عوی همیش بر سر بار رسیده صبح بر سوزانی تمام کنده شود و صفا از سیرالی آن ترشح میگرد که در عهد سلامت شاختن و شیرت عیاشان روزگار تا قیام قیامت از کف رود تا با همه ایند و پاک را در شاد و طارم ناک را اضا و حسن رسیده میوه انا بر پیوه درخت مهر بانی و عقیق خل کاوانی سلامت و دست صفت انا جلال آبادی که پیش هر دانه خورش طوره انا سبزه نرود و الله امید و سان را بشک آموخ و مید حلاوت لیکن ابد نو و گزاشه باشد که بار ب روح افزا در آید و آب شربت جان بخش عیسوی از کجا که بر زمین بریزد و نی غلط میگویم در خطا میگویم و جی پراز که بر آید و آب ب جی کواکب تابنده و زان آشکارا بیکه حرف از لذت او بیاورد و از مرد و دشت و غر عقد و خاطر شیرین افان بر چند بر خور و ناز است صاحب این لیاقت نیست و نموده که قدم در کوه همیشش گذارد و خدا که رشین با می ابا خایه غلامان ابرج صله برابر می ناز و حبشی در بخت گرن بند کاش نرسیده و خون آرزوی بی نصیبان برگزین چون سادات حبشی برگردن عباسان ثابت گردیده و هر جل از بسکه و متاعش و زبیدی بر ک خرداران جامه گوا بی پوشیده و از زردی چهره و پدید است که از بر زرقن آبر و الله ترسیده که سبزه و نه در کوش غلطید سبب حلقه اطاعتش در کوش

در مسوود سر نیز باز راضی حلت و صفای سلامت خند و نه شفا لود و خوشه انگو که در روز به حاجت حاصل کاغد عزل ناز و اندیض و الله تعالی مان خطل بطاقتی شد بدو از وصف خوش مری آن چه بختیسته بی تصنع نیست که شفا لوسی و ج پرو که ظاهرش شک مرو آبدار و بانش معدن با قوت شاهوار بودنی سبزی آن خضری که در غلط کردگان فلک لذت و حیات جاودانی را جاده مستقیم بینم و سرخی آن نظره نقاب خاها پاره برق و خشان برابر باری می کشود پدید است که خنای دست سبزان گلگون سبزه عری سر سبک زو لیکن ازین سرخی و سبزی بهر نیندخت و تقار و بال طوطیان شبکین تعالی اجتماع این حیرت و حضرت در آتش غیرت سوخت حلاوت شفا لوسی شیرین لبان نصیب فاطمه بیتون لغت روحانی که از ایند و زبان شکوفه و خرواند و زان شهد غایت را بر تبه نوین بادام سبزه انکه مارا که میوه جان پرور داد تا با با بر عمرش و زنی باد و بی کلفت میگویم که خوشه انگو رخا نا تاب نزدت که سلک و زان عقد ریخته عوی همیش بر سر بار رسیده صبح بر سوزانی تمام کنده شود و صفا از سیرالی آن ترشح میگرد که در عهد سلامت شاختن و شیرت عیاشان روزگار تا قیام قیامت از کف رود تا با همه ایند و پاک را در شاد و طارم ناک را اضا و حسن رسیده میوه انا بر پیوه درخت مهر بانی و عقیق خل کاوانی سلامت و دست صفت انا جلال آبادی که پیش هر دانه خورش طوره انا سبزه نرود و الله امید و سان را بشک آموخ و مید حلاوت لیکن ابد نو و گزاشه باشد که بار ب روح افزا در آید و آب شربت جان بخش عیسوی از کجا که بر زمین بریزد و نی غلط میگویم در خطا میگویم و جی پراز که بر آید و آب ب جی کواکب تابنده و زان آشکارا بیکه حرف از لذت او بیاورد و از مرد و دشت و غر عقد و خاطر شیرین افان بر چند بر خور و ناز است صاحب این لیاقت نیست و نموده که قدم در کوه همیشش گذارد و خدا که رشین با می ابا خایه غلامان ابرج صله برابر می ناز و حبشی در بخت گرن بند کاش نرسیده و خون آرزوی بی نصیبان برگزین چون سادات حبشی برگردن عباسان ثابت گردیده و هر جل از بسکه و متاعش و زبیدی بر ک خرداران جامه گوا بی پوشیده و از زردی چهره و پدید است که از بر زرقن آبر و الله ترسیده که سبزه و نه در کوش غلطید سبب حلقه اطاعتش در کوش

در کوشش کشیده از آسیب طاعت یا انصاف و شریف بجا و دعوی بی دلا و بهوشیدن از زور
 شریف النسبان بیرون آمدن گری آتش رنگ جگر انجیر و انار آورده و کار اناناس سار
 هندی را بخار تنهای ملاقات خود سپرد و به شکر مصری اگر درین بدان علم آراشد و بندهش
 جدا کردن روست و اگر آغایان بعد ازین گرمی باز آید شمش در جهان بگذشتن بجان که
 نخلین بشرط کار و خرید ملازمان شریف بوده ام و خواهم بود چگونه شکر این بکت زبان او ام
 که لب از لب جدا نمی شود و تر قی که زبان شکر که از آرزو مندان مجوز بملاقات طوطی فکته
 و شیرین و تلوار و صول صائف حلاوت مشحون لبریز عذاب البیانها دارند ایضا و حسن
 رسیدن خرمر نره حلاوت پیرایه دانه شکر و دشان مصر محبت و دلا و چاشنی بخش کاکم کرد
 نورس چنان پایی نهال خلعت و صفا سلامت بعد تخمکاری شتیاق در زمین لاختار
 بامید بزور دنی از دخت فیض صحبت سرا بابرکت عرضه میداد که شیرین ادا صاحب جمالی در عدت
 و کیفیت بیشالی جمالی یعنی خر پزه قومی در حلقه سبب جلوه گمان بهر دوش حالی بر سر وقت چشم بران
 آب پیوست افکند میوه را در دستظران بار رسیدن شاخ تنه که عبارت از وصول خبر فرحت اثر
 و حصول نوید بهر دوش شادمانی جا بست همچنان نخل پر میوه فقرات شکرین و دو وجه برین
 استعارات و نشین یعنی منافعه لطیف طرا و حیضه دل از غم پر داز رسید و جان حکام حلقه
 صحرای فراق را که از بدتی با مرارت اندوه جانگاه سازش داشت و در و بری غیر از شوراب شربت
 حسرت که در بیابان تنهائی از مرغ سینه بچوش آمده مژگان چشم سیه کردگان لذت صحبت نیامی
 را غیرت قرار کرد و اندکی ریخوان روزی او بود و نوعی که زبان از فیض تقریر و قلم از تاثیر تحریرش
 لب بر فو که فردوس مین شیرین نماید بشکر کشید حتی که اگر فو را در سال دیگر زندگی میسر شود
 میستون آسایند که و دیگر میکنند و چار شدنش با چنین بر بامی شیرین او از منتحات بود و همچنین
 محمود از عمر از خضر و ام برده خاک هزار بیابان بر سر افشانند لیلی صاحب جمال باین زیانی کجا مصد
 عقایدی عام است که روح باو می نمود کوزه نبات کالپی خواندنش نمیتوانم چرا که سنکی پیش نیست این

و طاعت از کجا آید؟ چندی بسعی تمام برای التماس یاران با وصف حجت به نبات مشهور شده و گفته اند
 چگونه دانم که مسکین این دکنه ندارد این چه حاصل که خود را برای خالص کردن و پخته نمودن
 کا طلا وارد آتش که آتش از پخت که هنوز طبعش از خامی برشته نه تنها کوار میوای روی من برآورد
 که ضلوع ترجیح او را بر بران طوبی امتحان نموده هر قاشقش با یک جگر میوه فرو داشت یا نمونه باره
 کج سپین بناگوشان یکبار بست هر کس که با و رسید بی نیاز از ساش سیرین لبان کرد و آید با کس
 و در می مسیح خیزد و کمرستان سر و قاستان فرنگ نی نی که هست مشعل بر خطوط مرصع
 قلم قدرت و او را بری از هر رنگ هر که برین میوه ندان طمع تیزنگ زهرست و هر که ندی لون او را
 کلم از ز جعفری شمار و از چهار بدتر در عالم محسبی بشرط کار و فروخته شدن با در امتحانست که بعد از
 خردنش دست یاران چون ترنج ریخت به تیغ کران است آفتاب جهانباب اگر با یکی او را زود بیاورد
 زمین اگر بگوید گیش سر ناسمان کشد خلاف عقلا نیست آشنای لذتش برخی از استعمال شد و نیم
 بعد خردنش بر میدارد و معطر خوش و خوش مزگی پیش با دام سر فرونی آورد مختصر که با سیال این
 طر فایر خان که طوطی برکش آب زندگانی است عمر دوباره بدوستان بخشیده اند زیاده چا
 زندگی و خلوت عمر روزی با و رسید **پایان از طرف معشوق** رنگ چه زوخته شد
 و آرزو ده جانی دلالت زبان شود کی و پریشانی و یاد که رقیه مسرت باز از شعر کیفیت آرایش برآورد
 پنجه شاد لاله خسار عیش بخاشی غم و عصه و کسته شدن نوک نشسته در کمان از قافله انی طرف دور
 بیره پانی که لوله چچ دکان الفت بود و رسیدن آن بر سبیل قوت ترنگ الم از آینه خاطر آن دوست
 یک رنگ میزد و در حصول انجامید و کشتن صداقت دوستی را مانند بال طوطی بهم خوش بها جاودا
 گردانید آری زخم خورده اگر هر چه رنگارنگ از رو کند رویت و پت سیده بر شربت اندر دندان سرخ کرده باشد
 بجاست انشا الله افضل المنعم بعد عروب بلخاقی رسم و آیین اهل چند که وقت خجست آشنایان
 این تحفه که زود از بند برای دایع خوش طاقات شما تجدید این شیوه عمل خواهد آمد خاطر اسطیغی از
ایضا از طرف عاشق کرمی با زار محبت سله الله تعالی بیره پانی که با غولان بعضی

بعضی نازا شنیدگان چندی در فرستادن آن تساهلی رفته بودند و سید و مضمونش که ستره برسد انت
 یک جتنی از وی چکد و بنشین که دید آنچه از دواع جسم و جان برسدن این . بیه که مصداق بوجه است
 از جهان گذران نوشته بودند خدا کند بلکه اگر دیگری این کار را لب جاوید بر تنش باید زد و زایش
 باید برید سرش سلامت باشد نامه که من از آن دست سر را صدق صفا که هندوستان شایسته
 بفرم تسخیر طبع بندگی و جانب پاری پیره بر دشته اند پیوسته ارضی بوده هم دستم خدا ما و شما هر دور
 از اوقات مغرور دارا و دیگر از بیا بیهای دل چه نوشته اند پان را بجای رفته تصور باید نمود و یکی که در آن
 میگذارد علامت تا کند و چیرست یکی آنکه بهین سپیده بر ورق ل طرح کرده صورت من بنظر اند
 تسکین در خاطر حرام قرین خود پروازید و دیگر آنکه دیوار کشته عمد و پیمان را هر روز کجایه نو
 سیکرده باشند و فو فی ریز از غمتی چند از دل صدحمت من بنظر اند آخر کار خود کردید از طرف
عاشق آب و رنگ گلزار دلربایی دهر خرو می معرکه آشنائی سلامت از غلصه شورید جال الم
 و دل بر یاد و عشق بی منتها بعد از رومی فراوان که بیان آن از دامن قلم زیاد مینماید واضح باد
 که سوا می غم محرومی ملاقات آن یار دلنواز برگ مراد همیا و سر سبزی جاوید برای آن نهال چمن لبریز
 و رعنائی مطلوب و دیگر از جنای صبحی کج و قمار که عالمی زیر و زبر کرده و جهانی برهم زده است چه نویسد
 که بی هیچ باسج چه یعنی از چند روز غنچه ناشکفته باغ یاد آورید پیره پانی که زمر سیراب از رشک
 آب و تاب نیک لغزش جام شربت زهر آلود کشیده و یا قوت سیلانی وقت جایافت در دامن
 یاسمن بویان زبان عوی بگام خاموشی دزدیده به تسکین شستاقان پروانه و حلاوت عیش
 زندگی دوستان را مهندل تلخی اندوه و حرمان ساخته تر صد که بار سال این هدیه که در خضدات زلال
 طایه سان غمزدوسن این باج ستانست همی بجگر چشم بران رسانند و بشکر این ارمغان خوش
 زمان مظران را غیرت منقار طریان شکر خاک را ندانم سلیمان باشا ناظم نغد
 در سید سب از طرف نواب صف الدوله بهادرت مکان
 غنچه برستان تازان و سعت ساری لاجوت و جلا گرفت بر هر که دکان سخت آباد وادی جبروت

که فصل شبنم از طاعت این گروه حق پرده حلقه کوشن سبحان ملا اعلی و غبار حوافر خیزول انقیادین
 طائفه علیه لعل اعجاز هیون جامدان عرش علی ست پرسته جوق جوق توقیفات سماوی همسان
 و خیل نیل یادت سرمدی اپی و دان مقدمه بخشش آن فارس هزار دین دولت انقض میدان
 عقل و حکمت رنگ زدن می خجل ایان صفتی مرات ایقان شمس دیوان سعادت اری لعل جبهه رکات
 لم یزلی مطلع شوارق شمس اُبت و امارت مجلی بوارق اقدار خجسته و ابالت عضاوه اضطراب لاکم خنجر
 و کامکاری و طوطا انعقد مناعت و نادراری عرقه الاسرار قبول روز افزون قره العیون طالع همایون
 صاعد حاج سمر مرتب صالح و ساد و علوم ناصب اعظم امواج نیایع لطف و احسان لطف انوار
 بسایین عواطف بی پایان نتیجه مساعی جمیده اباسی علومی خلاصه الاغراض اجمالت مغلی حاصل
 ترکیب غنا ضرعارف الصور بدو لامی ضمائر اسعد السعدان اشرف المشرافی دوران محی آثار
 عدالت الاکسز اکبر الد عالم سلطنته القاهرة کجیه کا طالع ارجمند مرجع و آب دولت ابد بید عمره
 اساطیر و الاوسکاه تجامی آئین فلک باک و نازش ااجد و اعظم عراق افتخار عالی و افانجام افان
 سلامه سلسله که ام جبهه شمس اسلام تظنی لو هب صد و سیاحان بواوی هدایت یقین مروی علی
 تبادان محله ک وین متین التکون علی الوساده الجود العلامتقی علی معارج الفرو و الاعتقاد و
 الاعالی و الکبر سلیمان پاشا انعم الله علیه ببق النعم و شرفه و مکره بمعالی الهم باشند بعد نشر فواج
 مال شتی و شرف الی تمهیدت عیدم لانتها که حصون از انداز و اودام و حد فدام محاسبان و زکار و
 واعصای بیرون افزونست انگاره مقصود ابنا خای الموان آراسته مثال شاهد عار منطبع مرات طایفه
 صفوت مواطن بنیاد که درین ایام نهیت انجام سعادت فرجام که از فیوض انظار سکنه عالم بالا اقبال
 عیون ابل زمین و کردان احلاق مخلصان و اکین از انطباع عکس اشکال جلوه فروشان سیم
 و شاد و خوش از بار الوف شادمانی و دست در آغوش انوار صفوف کامرانی بود و ان تقاطع اطراف عیالیا
 یزدانی و زکرم غیوث الطاف ربانی اصابع آمانی و تنقیات نوع انسانی بالتقاط و در حصول
 غیرت مطع عقود و جواهر و اهر نمود و وجه سیم سمرت و دلکشانی و زو و مولات و یکجا لم یعنی در

زود رسد و آموخته ای که مطای عبارات و فحادی اشارات آن زنگ کلفت و آلام از مرایا
 صدور و جواهران نیز دود و غدوبت الفاظ و طوبت معانی اش اسلامی منافی آیه بیان بادیه اشتیاق و طهارت
 عطش سرکشگان تیر و آن بیغریو با دشوار تقسام مزاج طایران سامی و یادآوری دستان سرافراز
 بکام و داوود و ابا اسپان صبا سیر شمال رفا که دریدان به خانی آنها هنگام دودین غنیمت فلک
 سیرج اسیر زکوب عرق ریز خجالت ست و بنده اندیشه شایان غنیمت حرکت رواقیان و قوت
 آن برق خرامان قدم فرمای وادی حیرت مصحوب غرت و شکاه صداقت انبیا رسول آقا طراوت
 بهارستان خاطر اصداق صافی طینت و عطیه نیرگیران طابع مخلصان سرافرازدقت کردید و محال
 قلوب مجوران دور مجلس صدور دوران مجور که از طلعت لیا فی عم و غصه و درمی صحبت سامی نوری از
 سیر عظم خورشیدی و رونقی از شمع جلوه کارگزارانی نهشت از تجلیات مضامین آن شعل وادی این
 درگاه کشید زبان بشکر این احسان چندان ذخیره شادانی نیندخته که روکش محکم کل نکرد و دل
 از وصول این نعمت عظمی این شکر شکفتی در بار بار که خوب خیالات لبریز بر یار حسین نباشد هر چند شکر این
 مقتضی آن بود که عذر شام صفحات را بباره عبارات بکنین درود و شش زبان کار قرطاس طبع و شمع
 اشعه و لشتین آرایش و آید لیکن از آنجا که طول و کلام وادی تعارض و در عبادت این خاطر نازک
 و الاهیست و سبب نقل ساسطه اصحاب انش حکمت است و نیز در عالم اتحاد هر چه کلفت است نامحور برین
 بیت اکتفا نموده نظم بیکرتا کریم سر دستان را به بچولان آوردم خوش زبان را به ره مصطفی
 نتوان طلی نمودن به نباشد چاره جز خاموشی چون به قریب که ناشیوع برق جلوه سلطانی دانی
 از تله محل نه کارگزارانی بخشی اقسام بهارستان محالست نشو و نامی شمشاد تقارن آن تجلی طوطی بهار
 فیض اتم و قبول صانف تطف شمعون و نایق طلف مضمون هر مومن شرح غلام قلام رفت از یکم و دیده باشد

رسید خیمه

تا هر که از کلاه بلند آسان بطنا بطلو شمعان غیر اعظم و جهای ثوابت بهمنان استحکام است
 شعله ای که شعله شانه بویه بر ساکنان ربع مسکون مشغول سایه آکنی سبیل دوام ایستاد

اقبال فرخنده عظمت و اجلال آن بر پنج نشین جایز باشد بهت و نامداری و در سزای عظمت و بختیاری و
جلوه طراز جلال و کامکاری و در سزای جلالت و جسته کرداری نگه انداختن حرمت مخلصان
اخلاص کش از صدات تنباج و جادو شدن زمان بطنا بهای حکم خطیر سرشته آشنای پستی و دوستی پر
بر مانگند و چو به قندیا زندان ارادت اندیش در شدت تیر باران آفات دوران با و تا دوستی عهد
پیمان محبت و زلف کستری بسعی بلوغ فرشتان غایت داور بهال و حسن جبهه حاج بدشون لطف
قادر و حال تا قیامت قیامت با ثبات و رفعت دست که بیان با و بعد بر افروختن مکیر و مضمون شتابان
چوبنی خامه نیاز شامه و رسیدن صبح دل و اوانزل پری بیکران حور از آید و عای روانی و لیلی و
سر و قامت مطلب خانی را بدین آئین از قندری خفا بر آورده و توجه جلوه کا اعلان میکرد اند که درین
ایام سیمت آغاز فرحت انجام که نو سفران لشکر و خیمه ابر از لای و داو عشرت و شادمانی میدهند
و پروگیا که سر و قامت رنگ و بود و روح آباد و بهارستان بکمال خوشدلی و کامرانی سپهند عطف و
و نیکه تقدیر مضمون که حروفش در سینه چیده او سلسله جبان عشق مجنون طبعان صحرای الفت و امن
آتش زن شوق لیلی پرستان شهر محبت بود و با خیمه حرم که نو ساخته مصحوب بیان سپهر غلام که مانند غمخیز
از چرخانه لاهوت خاموشی و در سزای و نفیس آسود و هر که وصول بهجت شمول جلوه کردی نو دهری خیمه شاد
که اگر عسای کلیم الله حصول نسبت قرابت تریب با خویش با گذر دست و سوزن عسای علیه السلام در دنیا
برست آوردن سر رشته مصاحبتش بقدرت حیات خضر با لید با جاذبه کار کا نفیس که باین که پر دشت
نسب و دایره پرده دیده و یاسمین بمان که کسی چشم میرساند و تنهنمای خوشترنگ چلنهایش با ج از ترکان
الاء رویان گل با ندم و در فراق هیکل پرستند و قاتهای سار و کوچه و لفری چنان سانس نیست که جنس
حال و طبل سکره نو روکان که در کاره نفاست طبع و اضل اجاره دیوان سائران نموده با کوس طلال
ندیمان علم روشنی نینفرشته که در آرزوی اقباس نور از طبع آن چگونه همان افروز و سید آفتاب
عالم تاب نخر آشد تو کوئی آسمان هم بقدرت این روی بر روی زمین نمایان گردیده یا فلک القمر از با
عصیان خمیده و زوکی که خاک رسیده از آتش کی جوش عرصه بر برج دوازده گانه تنگ است و از

و از نقش در کار که در دست نگارستان چین باعث روستا جنتی از رنگ و آبل گل برانست که گه
 چمن رنگ از اینجا بجا می‌برد و انداختن پاشی زبان حال می‌گوید که نقاشان روی زمین در موس کشیدن
 یک نقش درست باین جایی می‌روند و قانوخی نسیم بجای از سیاهانیش کارهای یکدیگر و شمال در استیلا
 بهم رسیدن فی ابانی از او دانش می‌برد و تحت مشرق و مغرب که پال کوچک محدوده جهت برای
 آن کافی است چقدر باشد که بعد از امتناهی و شتابش با که محفل ریسان خطوط بران سلم است جاد
 نما خود تواند داد و کاو زمین که می‌نیز از عمده به گردن جرات پشت خود که بهر دشتن باز کرده اریضه
 نصیب است بر نیامده که آفتاب آن دارد که دوش از چکره بارید آن تواند نمود و با حمله حضرت بار
 جل شانه و عظم احسانه که حکمت بالغه از نقطه موهوم خط محیط مستدیر بر آورده و بقدرت کامله بساط علم
 و نهلی را شکل کردی عطا کرده پیوسته سپهر طلسم پای چوبین و در راه به بارکش خیم ملازمان دولت
 ابد مدت دارد و در **سید طعام** خلیل خان عنایت و احسان و تو شمال طلع رفت بی پای
 سلامت بعد دیدن فی ملک نیا رنگ تبصیر نقش افروزی در اوج طبعیت طبعیت بر
 طبع چشمه شکر الطاف بی پایان ملازمان و الا درستی دم تو شد لی ذکر مرثیه حد حضرت علیا شود
 ضمیر صبح صادق نظیر لذت نصیبان چاشنی کلام بلاغت نظام میگرداند که دیر روز یک مغرب که
 آتش حرارت در تنور مهر جان آراست حد لطف که دید در حیل ملاذ کرم و محمد و نم که در سفر با
 شیر لاسان امید که نیاز کشان آقا محمد صادق خان صفائی سیدی با دجان با کلاه بنبره
 با اتفاق آغاشینیکه در ای و حواجه ایوب ملک تودانی ساکن شهر تبریز که پادشاه پاید پای الواس در
 آن برای او ساخته و از دوش در بنارس آید بنجه بود و با تنهای خود حواجه اسفانماخ که از بند بر داشته بود
 با طبع خان درانی جلیده شربت شهادت و شمشیر در ابوت و یکپه سوجه که در استان اوجاق شد
 باین حیث که جمعی از حبشیان بر اداری سیدی زکال و کا اطمینان سرج کرده و پیشین جنازه اصد
 مخصوص بانگشت در وقت افزخته شدن سینه که با آن فیر فند و ملا می سعی سر پوشش
 آنجا را سر کرم کریم سر شاری بود و ملاذ غنی ملا پیش سفید که مرزا الاچی بیک بمی و پیا بیک

سرتقدی و غیره بار یافت او سر غوث بلند میسازند تبسکین باقیان اشتغال داشت فزنی یکم و خرقه
 و لاله از زبد الکبر انواب لندیدالدوله خواجه شیرین خان بهاد و جلالت جنگ انقدر از جوش دل میخواست
 بگریه و ادا که محاطه اربعاری آبی شود و لیکن شهرتش گدشت با بجا بعد و ستن ناره جنگ فوجی از
 طعنه لندیده کام را و تشوئی از شهر بطیفه رنگ اردل نو ابر کردی که بت خان بمله زری که در این
 بکام خان و در چند و ستان به گرم خان شهرت دارد برای قصاص مقتولان و برادران انقه بکیت
 انتشار که در قلعه بیزی مقید بود با یاسی ملایان عالی در رسید از آن طرف بهم سیم صاحب از بنی کلها
 کوفته شدن گرفت لیکن خان مقدم الکر سر کرده تشوین جناب والایان در وجه بکیزی که در آنجا
 بعد وزی سردار عظیم الشان انطرف از میدان ل خوش اتمان بیزیت خود و همچنین یکی با دیگری
 راه و ایش گرفت تا آنکه اردی خان آدم خیل باز در جوف فضل بی بی اسیر شد آخر ملا شیره فالوده ملی
 بشیخ ابواللبن عرب که یاقوی یکم بشیرینی اوست و مردیست اق سقال میان هر دو لشکر مصاحبه او
 پس فائقه بکینی را از قلعه بیزی بیرون آورد و چون زردین سفر بصره رسید نقدی از او تم
 دو نایر همراه سردار غور کور خاند بود و قدری فقره خالص از شکله خان درک زنی برای مصارف ضرور
 او بدست آمد زیاد و قربت دولت دارالامان مخلصان نمک خوار داد و رسید که بوتر نام
سید حسین خان او صاحب شفیق و مهربان سلامت بعد سلام و شتیاق واضح
 در میخانه سرت طراز شخص صحبت و شوق کبوتران علی خال و سیر باغ آغا صاحب و فتن بکونی
 متوفی دیوار تم ایشم در هر دو حال مصوب آدم مولوی غیر علی صاحب رسیده درین اوقات و حال
 که سواخی تر و چند چند رفیقی نماده تاریکی بخش خاطر کردید خدا پیوسته شمارایی مکرانی برساند و
 شکست کا بهار کبوتران علی خال که دل نظار کریان اذراع محبت خود ساخته اند کجا بهم چند نظر
 محبت که بحال زیاد و دانیان نذر کار و شستن زنده اند خسته اند با بی پروا لان و اظک با بکیزی که
 کوهی از تماشای این مکر خان ماه قمار داریم اگر بکشتان دایمی گسترده و در پرین نه پاشیده که
 کبوتر مرادی سوز پایی از دست این بی انصاف جان بر شوئی الواقع کبوتران چند و ستان کبوتر

بوتان حرم را در حسن و لغزی بجهه در کلاه می نشاندند و دم طلاوس میشتی را که میرنده روح سعدی
اگر وصف اینها سرایه روست و اگر هزار دستان گالی در خوشی می چند بهین تاین پی بکرا حب
که دارد بجاست بکوزغان خوش قامت پاکیزه نقار را در حب اینها جان نزلست که آدم چکلی را در حب
احمد احمد غم احمد که هنوز در سر طازمان هوای صابراوکی باقیست در نجات افلاک شوق که بر لب
از قسم پر آوردن مورچکانت زیاده حیرت در رسید باورچی چاشنی آشامانده
و بکرنگی سلامت بعد شبح سوز سینه آتشبار که سوز آسار نفس با شعله نو بختارست بر ضمیر محبت
روشن باد که بشاره غایت مفصل حقیقی دیگر آرزوی دوستان همچنان در جوش و شکفتن جلوه
اعدای دولت آن حشیمان بچینه کار بر بچانه های غار و در طازمان سامی مانند کج جاذبه کبریا
دارم و دیگر اتماس اینکه محمد سلطان باورچی که در پیشه خود هزار خامی و صنعت است و آن این کار را
و تیز دستیش درین فن شتاقان هر سه صلاهی عام در داده برای هر کس خانی بر انعمت الوه
کسره شور زمزمندیش از کران نکران حسین و عطف ملک طعاش خط غلامی بر چین طبع
روزی کار کشیده مصحوب نعمت احمد خدنگران که مفرار رسید بجزئیهای خاطر مکرر فکر و دیده بود
شعله کردار برافروخته شد و دل شمنان داغ داغ سوخته نزار بدیع الزمان که بکمان برستی باورچی خود
مازان بود همه سودای خام می بخت حالا دیگر لاف ایشان سر دست آشی که بنیال لابل می شنید
یعنی ست که بعد ازین نیز نند خلاصه همه چون مرغ کباب سوخته و برشته گردیدند و جمله مرغی ای
نصفه بازنده رو به پیشا هر برای امبرده قرار داده ام و سوا می این هر چه دست میرسد تا بهر ستم
کلچه آفتاب زینت خوان آسمان ست نعمتهای کونا کون نصیب که در بایان این طازمان سامی داد
در رسید طعام از جانب مرزا اسد ز شلوه بهادر نواب زیر الممالک
یعنی ولیه سعادت علیخان بهادر زکرا طبعه ندیده که بیاضت ذائقه آرزو مندان من سلوا
بود بکدام زبان تقریر داده آید الحق که ما زبان باقوت و قوی آشنا شده کاهی چنین لذات منع
خدایای دیگر جزو جان می کرد و این بخلاف آنها روح و قوتی میداد طبعه نیست که به کام طبعان

آمد کردن با وی حصول این تنامانده که طاس آن کرده و گشت است که فلک خبر بار بختن چشم
 مخلصان بر کرد و بنارم چرخ بی بر را که اصلا آب در دین ندارد و هرگز دیده نشد که آبی بر روی آرد
 شش نیست که بر نزل بلای آب چشم بی سرویائی که دور و زری نه که با فروختن آتش بقی بدو
 بیگانه نکرده باشد زندگی جلالی پیش نیست یکدو دم که خوش بگذرد غنیمت حافظ کو بدشهر
 سه و قد گوئی زن پیش از آن گرفتار است چو کان کنند هر چند در عوض این صبر و فکر یقین است
 که حریر پرده چشم حرا کرده قلیان ملازمان عالی خواهد شد لیکن حکم ترک العادة عداوة لطیفة
 تأیید جرم آن فقی سحر دو ساله که از دوشبهار زورنی در بن ناخن در معاف فرماید خاتم الحکما
 خواجہ نصیر الدین طوسی علیه الرحمة در اخلاق ناصری میفرماید که غزیری از بسکه غضب طبیعت او شعله
 پیوسته اظهار قهر مایه کوه می کرد هر چند اطباء بدوا بر داختند چون کسی نبود هیچ دوا سودمند
 نیفتاد و از آن قبلی که سوای اطاعت دین متین طبع حکمت آفرین از اظهار چشم بر چیزی زبان خلی
 استبعاد دارد و با وصف سوانحه غریبه و حقوق حوادث عجیبه اختلاطهای نشاط افزا و صبرهای
 روح نواز و لکشا ترک نکرده هنگامها کرم داشته اند چنانکه که چرا بدیر رسیدن قلیان از جنت بهر
 آدم سینه نامه ایقتدیر برآید حالا صلاح دولت با اعتقاد و ادعای نعم همین است که بازان که نگار را
 که دستار بر زمین ده است عامه حلیم بر سر که نهشته سرفرازی ما و بدستند سید و الا قدر
 فرمان علی صاحب امر و رشت روز است که از دست که بی بریزد بر بند و الا درین حالت چشم
 به دیدار شریف آب میداند و متاع آسودگی خاطر مبارک را که از شرب که در تمامی چید و در چند آید
 شده آب می کشید معنی تکلیف قلیان گشتی خباب ملازمان عالی را آب یزانی و زری مآب از
 سه که شکران ظفرم پریشان خاطری میکردند اگر چه نظام برین معنی خلی آب می بر و قلیان کشیدن
 قبل آب از آتش برآوردست لیکن خباب میر صاحب که از قدیم شناسا و در دایمی جنت اعلان است
 آبی بر آتش قهر خباب میزدند از دور یکشنبه چارشنبه و آب یزانی و زری نشان جاری بودند چشم
 توجه آقا نزله مصروف عینین شش از سیلان موج نبرد چشم عینین شرب بود باز عینین با چشم مهم

چنان برشته بارج انسانی کردی مثل بار و طبعان یعنی مزاج که تنبل ای امر و شده از جا حرکت
نمکند و مانع از سازاوار گاه خود ساخت از دیروز از رغابت از روی که کم در ترغ است زیاد و یک
در رسید مبلغ برای تعمیر عمارت از طرف مرزا اسلند رشکوه
بها و در تمام نواب بین الدوله سعادت علی خان بهادر غل سین جیب
حکم نافذ نیکه یکیده قلم بلاغت رقم در منقشه لطف شون بود در روز که بشت و چهارم پنج آن
است عجمی فزود و شنبه بود رسانید و بکشادن سر کشته منقرش جمله اخرا از رشک تران
کرد ایند چنین پری مانع کن فیکون نبال دولت اقبال آن یاسین بهارستان غلست و اجلال انام
شکفته و ربان دارد اگر هر موسی بن چون سبزه شاداب همه تن زبان گردیده بتا و نیکه لطف
آن ملا و عطف نشان پرداز و در هر حضور هم هزارم حصه آن دانی تواند حالاکو شنه نشین طریق
ایامی ملازمت سامی رنگ تعمیر میریزم انشاء الله العزیز در چند روز این مهم متوجه باطن فیض طون
آن اور صاحب ابا لطف و غایت با انجام میرسد آنچه شده است سبب آن مد و ظاهری
از طرف آن والامناقب است و هر چه بعد از نیم خواهد شد کار مد و باطنی آن که مفر خواهد بود معمار
قدرت کامل کل له غایت ازل متوجه رایش قصد دولت و جاه آن برادر صاحب شفقتان
شعر تابو و شفق سپهر نیکون بر جای خود با داشت قصر اقبال تو خورشید نیر در رسید
اله ساعت یعنی از طرف مرزا اسلند رشکوه بهادر نواب گورنر جنرل
اشرف الاشراف مار کولس آف هتنگلیس بهادر و او امی شکر لطف نمون
اله ساعت یعنی به پنجم نیت التزام و رود سعادت نمود بدین طلبه لکنو که وجود هم
نظیرش چون شسته یک باری محتف و محال نمیناید در صد نهد و در بین عقل سا با ستدا و صطلا
اندیشه صایب از عهد و سیدن بلونی بایه ادراک بلند می آفتاب مقصود بر نیاید سبحان به
طه و طلعه است که عجائب نیرنگات از تماشای پرده های نازک و بار یک مرکز
و طلش منظر مایه دگر می دارد و عجب لغز و معمای که عقل فلک بیای می سیر غلط

قطبستان و در کار باد که گشت سحرستان و غراف عجری سبار و نی بخت بجهت
 عابدان و شمعین بسترده از نجوم آسمانی چکین صفی روی زمین استغفر الله غلط کردم شاه آئیند رویت که کل
 صفای خسارت و عا ازان بنظر مظهر و توطیه را نداخته یا بلی است که میل بهش مجنون از حرکت متصل
 و سکون در باخته مباله نازکی نادرکاری زنجیرش که باج از موج حسن چیده رنگ خوش و ایان مخواب
 خرد خنده کار و فکر سرخام نمود و حی زان بزم یابی می کا به مهر آئینه زنجیرش در زینت تقدیر می
 سیمان با چشمان و کینه متعلق آن در تکریم چیده عیسوی عیسی و عیسیان و ده چیز یا نا بهر کینه
 که صفای خلقی بر دیش چشم و است نیز بعد کوک که دیدن شوق چشم سا کو شبا وقف صد است
 خلاصه اینکه در غیر صده تا ششم ششم ماه ابریل ۱۱۸۱ عیسوی موصول سرت شمول صند و قیو جادوی جمع
 آلات و ادوات صد تکریمی بواسطه در و ج رتبه عالی قیوت حبه نبیالی یعنی امارت و ایالت تربیت و
 و شوکت منزلت امیر طبعه کان عالیشان عزیز زار جان کپتان گلشن کشت رژی بهادر نظر بر فوطه و جی
 و شفقت روحانی آن ابد و الامناقب عالیشان عالم سفر و کسرت اشغال امور عظیمه نظام ملک
 و سیاست مدن اینهمه رهن مستبش ایش این قدر بر خود بالیده سرت خارج از حد تقریر بر سر
 سجان کتینغ و که سلسله گفتگوی شکر افراست اولین مودامی کام و زبان نکروید با تفریق کرایه قیوت
 شعریت پایان و حدی زبهر احسانهای تو کی رسد دست قلم ما دس تحریران الغرض صند و قیو طلف
 طوقه مرقعی است سر ابارت زینت که در برابر هر فردی از افراد الانش کمال حسن لطافت و مفاصیر بر یاد
 چین و چکل قف و وساحتن ما از بس مشک غیرت کثرت الانش که جامع اقسام اعمال این صنعت
 است صفای خیال اسرا بهر رسیدن مواد حصول صور انواع موجودات بلکه امور عامه حجاب
 صمدیت است چه عجب اگر تصویر کشیده این آلات بخلق و آید و زبان بدعوی حسن یعنی کتابی که
 جان و عیسوی مخبر نهادت و ساخته صنایع چاکدست فنک حسن عجب بانکاری که گذر
 که صد رغانه انش در کنار است حکویم و صف بوسی و لغز پیش که فرمان در پیش مشک تارست
 لب ام و نایت کلام نیکه به کام تقریر غیر شکر این افتها نقل سکوت بلب و ده طلیق اللسانان

نقش قلم در این عالم نام دارد / این قلم در این عالم نام دارد / این قلم در این عالم نام دارد / این قلم در این عالم نام دارد / این قلم در این عالم نام دارد

مانست و دوم تحریر این مدعا خانه و درت نشیان با طاعت نشان بریده زبان **نظم** پس در خیال
ز شکر تو چه سازیم رقم که نه مقدور نیست نه یارای قلم دولت و فراد باغدار و دریش سر خند
سم خندش هر دم زیاده جهان جهان شتیاق رفته **مثنوی** شکایت سر ما هر چند سر و دهری
بگریم با رنگ خا خون کرده است و شکر صولات بهمنی حلهما بر آردی بهشت عیش تا زان
آورده بهر حال با نان که می خکی ساخته بودم و کاهنی راه شکوه سپهری مهر که از کثرت بغم صورت
تخته رفت پیدا کرده می پیویم حالا اعدا دسته قشون سر شاه قاجار از ایران زیستان
تیمیه مفدانی که خانه فرزا بارانی بر شکالی با قمار یک و جو علی و والی داس عرف روشن را
موفق شده غارت کرده اند گریست و سکنه شهر از بیم آنها بعضی بعضی را بقلعه شور گم نهاده اند بعضی
تن با طاعت ندانان و داده اند بی بضاعتان دست بدعا رفته اند که الهی هر چه زد و تریور
مبدل بیوم نکند **ای جمال الکونین** کن تا در حصار مرمری پنبه بیا سیم و جمعی از جناب کسبه
سالت دارند که با خدایا حاجت آید که **میراثا فخرناک** **فما تمسکناک** در رحمت بر روی ما بکشت
باشد که در شهر بند عنایت تو بود و ازین و طه جانگاه بر آیم محاصل این دو تنخواه هم تاب تقابل این
فوج عظیم الشان غار و هر چه درین باب ایما شود بجا آرد **ایضا در طلب بر وف**
چون گرمی هوا شدت کرد ما بشاید هست که ماهی در آب کباب و سمندر در آفریتاب است خور
در میان آب وان مانند شمع آتش فشانست و زبان تشنه لبان مثال زبان آتش
در کام فروزان هوای آتشبار و زرخیت پر سر اردو بخار سینه بقرار سجای است صبا عقه بار
شعر زین تشنه بنقه که در سینه نیست خوشید شعله است که در سیمان گرفت اگر
کتاب که است انتساب را امر فرماید که درین گویای آتشک فرمای دوزخ برات حجامان را
برنج نوید از فیض بخش خضر التفات آن مسح صفات بعید خواهد بود و در **سید سب**
تا افراس کرد و نجرام طابع شعر آبی حسان نزلت در حکما ه مضامین نکلین کرم جولالت
و حسان نیز کام فکر نار ان و صفات مرتبت و رعاص مطالب دشین بعد چاکلی و دان شب

نقش قلم در این عالم نام دارد / این قلم در این عالم نام دارد / این قلم در این عالم نام دارد / این قلم در این عالم نام دارد / این قلم در این عالم نام دارد

نقش قلم در این عالم نام دارد / این قلم در این عالم نام دارد / این قلم در این عالم نام دارد / این قلم در این عالم نام دارد / این قلم در این عالم نام دارد

[illegible]

عبدالرحمن

تاریخ

تاریخ

11

۱۰۰

وہابیہ

3

سید احمد رضا

12



11



رواج بازاری نماند برق جولانی است که بهرگاه پوش ساحت زمین تنگ است و کمتر است
 را از رسیدن تا پسر برین تنگ خوشترامی است که چشم نظارگیان از تماشای تخت برخوا
 روان بزنان قاص سیر نماید و نیز گاهی است که هنگام طلی ابعاد کوی بقوت از عقول آسمان
 سیر فلسفیان را باید دست منع قضا عجز به نمودار کرده یا قدرت صانع بی تمام مفهوم
 بوجود آورده موی گردش تنگ طره مهوشان نازنین کنار دامن خیش غیبت ایلان
 فردوس بن دشت از جبهه حوران روضه رضوان باجستان بهنگام رفتن لغزش
 سم و غلش چندین بدر و هلال از پی روان فی فی کاکل غنچه مویان از فرط شوق
 پا بر آه و نبال رویش نهاده وزمین به تماشای خرامش چندین چشم تنگ است و نظم
 آن چنان تند خرام است که مثل او نام می کند سیر یک کام زدن کرد جهان
 رود از شرق سوی غوب بدین تیر روی که بعد سعی بگردش نرسد چشم
 و گمان بعد از غوب چو برشته مشرق برسد بی گمان بگذراند ردل
 نظارگیان که نگرد است از اینجا حرکت یک دوسه گام ورنه پیش نظر ما همه
 می بود چنان بهر سیر و جهان بر سر زمین جا کرده نیز تقریری اگر
 لفظ دوار و زبان فارغ از دال بود یک بحسنه دال منور و تلفظ
 نشود و شمع از دواو عیان و تنه ب تند خرام خامه اگر هزار سال در دواوی تحت
 و صفش گام فرساید از حصن طی شطری ازان مسافت بسیار و قدری ازان طریق
 ناپید انکار هنوز بر نیامد ناچار غناش ازان دواوی مغلف ساخته و بجلان گردش در
 میدان دعا پر و اخته می آید **قطعه** مشک سبب تابجولان است در میدان
 و هر طالع اسکندری پیوسته بادت بمغان تا غنا از یافتن خلق و در دست
 قضا است باد شبیدر لبنا قبالت و دزیران رقصه ایضا در رسید
 اسپ و داسپه ره سپران قضا و قدر که غنا حرکات سپهر بوقلمون سرشته

سرشته کار و بار عالم که ناگون با اختیار اصابع اقتدار ایشانست همیشه معنائی را داده آن عزیز
 آستان گلگون دولت و ارجمندی جلین پیرای زین ابرش شده افت و سر بلند می سر آمد نیکو
 نهادن خجسته نسب پیش قدم و الا نژادان فرخنده حب همه نور افشان بخیار می نخبه میان گو
 بار نیکوکاری سزین شاداب حدقه فرو بهر ذری غنشا و بلند قامت بوستان فتح و قیصر و
 دیباچه صحیفه فضل و کمال بیابان رخساره عزت و اقبال موسی ساس صدق و سدا و بالی به
 محبت و اتحاد ائمه فیه و نشتان را اسطوت علیس سلیمان شوکان سکندر ثروت یکیز
 جبار باش سروری طرازین مسند الا کویری دوزانه صدف صفوت و صفا شکوفه بهشت
 حلم و حیاء جمع تجلی ریز مجاسل اصحاب حکم سیاره نور باش اوج علو هم شایسته محاسن
 سلاطین کرام لائق تقرب ملک عظام خلاصه نوینان بلند و قار سوه منبع القدران
 اقتدار نفیچین کلمه ستم مروت که است شمس ضمیران فتوت گلگون عارض حسن عمل یکانه
 عظیم البذل طبع انظار غایت رب و دود و دست بدست طالع مسعود و مدوح خاص عام قبول
 نام طالب مقصد علی شیخ احمد که بیا رفیع ادا اعلام درجه و طلع اقمار ثروته بهشت بعد کفایت
 تحریر بطور شوق ملاقات گرمی که در بیداری تشنیه سبانی محبت و یکاکی جلور زبست مشهور و
 رفت خیمه تجلی نویر گردانیده می آید که افق صبح نور و ز طرب و نشاط و یک سرین چین مسرت
 و انبساط یعنی صحیفه عطف طراز که سوادش از دودمان دم دین مشتاقان سر بازار و دایره
 مایض از صفای خاطر سینه صافان و سفید بود و خجسته ترین ساعی که کریمان صبح سعادت
 لبر زرعین نور می نمود مجرای حال سعادت اشتمال منظر آثار عظمت و اجلال و نوید صحت
 و سلامت ذات مجمع الحسنات مخزن البرکات طلعه رایت اقبال و ظفر قفصه طراز تیغ حشمت
 و فر مطلق بهر خجسته خالی و المناحر و المعالی اشرف الاما سلیمان پاشا ملا طیل عهده و انظار
 غلظه و جلالت و شرف و انلی اسپان هر صرد و برق خرام که زبان طاقه در وصف آنست
 که اعجازات بلوغه را که در قرون و دهور رسید بهر حد آن رهن امتناع است در چشم و ن

می پدید و نامه و زبان در عرصه وسیع صفحه تعریف آن تدوین و قرار آن نثرن اندام جلوه در نیاید
می نماید نقاب حجاب بعد مسافت از چهره وصول نیست شمول برانداخته از وجوه معانی شمع
و دجاست ضلایل لطیفه بر کف خفایک گوشه نهاد و از طره خم در چشم شاهان سطور که بهای مقصود
کشان و سعت آبا و خاطر و دستان از در و دشت طاموش بهارستان فرو و سس برین را
در دیده تماشایان غیرت کستان خزان رسید و ساخت و از وصول این نعمت غیر ترقیه
جبهه یازار بشک رعایت و هب اعطایا که این همه از موهب غیبیه است بر زمین نهاد و طبع
توالی سجود انداخت هنگام تحسین که این هدیه نال قلم که ابر بهارست و وقت تقریرش
زبان را شادابی یاسمن در کنار رقعہ در تکرار **طعام** خوان سالار وجود و جان
سلامت این وقت در حق مطیعین از زبان اعجاز زبان حجاب خداوند نعمت چنین تراوش
نمود که هرگاه فروا بطبعی آسمان نور آفتاب جهان تاب گرم نماید باید که جنس حاکم فی ایامی
زنگه زبایان مائده حضور فیض کنجو باعث سرفرازی شاهین نیران نکند و والا بر کعبه که
صحن طبع را غیرت بازارینا خواهم ساخت فقیر حقیر که خود را هم پله کمرین نمک چشان این
آستان اقبال پاسبان تصور نمکنم مانند کباب جگر بریان ساخته پابر جاده و خراف فرما
قدر تو امان نگذاشته صبحی هر وقت که از آسیای سپهر آرد و سپید دم کل کند ترقیب که هر چه
تشریف شریف از زانی فرموده و بغضاری مخلص پروازند شمره چهارم مشتمل بر
رقعات متفرقات بقیه اسما عرض شد است
از طرف صاحب عالم میرزا سکن در شکوه **مصاد**
بعضو بادشاه و ملی **تیر نامه** که از پیش علامی شک گمان ساخته
بوقت عرض حجاب که ریاض ملک تماش حضرت خدیو فانی بستان خند و
دارا در بان خند آید ملکه و سلطان و افاض علی آقا **تیر نامه** در جبهه و حجاب
میرساند که شوق آید آسمانی پایه که بصحابت تماشای کلزار نشسته و خاکسار

تیر نامه

تیر نامه

تیر نامه

تیر نامه

تیر نامه

تیر نامه

تیر نامه

تیر نامه

مخاک اری غیبی رام برم چاری شرف صد و پذیرفته بود باعث درگذشتن کلمه گوشه
 عزت غلام از فلک بهم کردید بوجب ارشاد و جوب الانقیاد غلام نیز از صحبت قریب
 نامبرده و کلام پرازش فیضه جهان جهان شادمانی انداخته دل عقیدت منزل را که
 از ستم غموم روزگار حالت از این صحنه عواصف ریاح بهمنی رسیده بهرسانیده بودند
 ریاحین فصل از وی بهشت که از اینتر از سیم غبر شمیم داشتند پدید آمد بلا شک و شبیه
 خاطر نصیب کردید اینهمه از تیا گمن فضلات حضور بر نور دام اقباله حال غلام مت اینجا از
 اوصاف نامبرده از قلم اعجاز رقم ترشح شده بود و جاعیتش زیاده از ان دید و شد حاصل
 چندی در اینجا بوده عازم گلگته گردید و درخواست شقه از غلام متضمن بیان کیفیت احوال خود و اسبسی
 نواب کور ز خبرل از لی لار و مایر ابا و نمود و خرید و متناشین با س مور و فضلات حضور بر نور دام اقباله
 بودن بر غرض استحسان جلوه کردی گردی یعنی شقه نوشته تفویض او نمودم اطلاعا معرفه
 زیاده حداد اب و ابر و رعایت خاقانی بر فراغ آمال و انانی رعایای سلطانی سلاطین
 جاودانی باد تحسیر غره جب ۱۲۲ هجری **الایم** حضرت خدیو قوت قدرت
 خاقان سلیمان شمت دام نکه و سلطان و محل صدر الارض **محمد جصانه** کلمه گوشه سنان
 انبیا و سیمای ارادت بر زمین گریاس سپهر اساس فلک الافلاک شکسته و لطف خلوق
 بدست اخلاص ادبی بر بیان جان بسته بموقف عرض حاجان و بهر زلف نشان سیر
 که غلام سابق در عرض داشت مفسلا و شروا حالات زوایه نشین کوی خاک رسی در روز
 خدا پرست غیبی رام برم چاری معروض عاکفان پایه سر سلطنت نصیر داشته یقین که
 بلا خط بندگان حضور اشرف اقدس **طهرت انوار** و خیره اند و ز شرف شده باشد احمق درین
 جزو زمان آدمی باین صفاتی میدو و حصال پسندیده که مراد از صبر و شکر و توکل و استغنا باشد
 که دیده میشود شب در روز در تصور محض سپهر شاکل میکند اند و بزرگتر فضلات شاکلانه که در
 حالی از بوده است مجالس و مجامع را پر رونق میکرد و اند خلوصی که در حضور اشرف و اقدس طهرت از

ای بودن در روزنامه ۱۱

محمد انقیاد
 زبانه که در
 سنان سید
 تا اینجا
 از اینست
 که بدست
 نمیکرد
 عاکفان
 نمیکرد
 عاکفان

دارد در تحریر و تقریر کجایش آن بجهت کجایش ملزم مذکوره است دلیل قوی بر دعوی غلام است
 که چون مدین ایام علمم شیخ برقی شدن بخاطر شغل گرفت بی اختیار شده اول که بسهم سعادت
 شد و جهان آباد بقصد کراچین سبب آستان فرشته پاسبان حضور اشرف اقدس
 طهرت العذار و نسبت نزدیکی است که با سید غلام اجمار آن سرغرتش از عیون درگذرد غلام عقیدت
 پیش از رضای کرم که هرگاه شریک حضور اشرف اقدس طهرت انواره گردیده وقت رخصت شفق
 و محال تضمین کیفیت حال خود و دیگر سفارشی که در خوا و بطلبند نام جامع الاوصاف اشرف الاشرف
 نواب کوثر مارکوسین فیه شنگس لار و مایر اباد و نمنا که گسیه امیدش از نقد حصول او تهی ماند و
 بخامیابی تمام روزانه منزلت قصود و شوق زیاده حداد و بروس خسروان الاقبال فریدون فرسنگ عتبه
 ملک همیشه عرصه داشت بجناب حضرت کیهان خدیو در جواب شفق
 گرامت عنوان که اصحاب میر نظام الدین ممنون تخلص آن
 بود و تباریح بانزد هم رویتی شعبان ۱۲۳۱ هجری
 رفور جمعه شفق گرامت نشان مرحمت عنوان حمی توامان در اسعد اوان و اشرف اجا
 با خلعت فاخره با برای لباس المنی غلام مصحوب انصحا و شفا شعر اسبادت و نجات
 مرتبت ابلت و شرافت منزلت غوام محیط طبع موزون سید نظام الدین تخلص ممنون
 شفق اول بمنت شمول از زانی اشتبه باعث احوال عیون و موجب تعلی اکلیل اعتبار
 گردید و از رواج ریاضین کیهان بکرم در کنار آن بکرامت غایت خاص نام این جان
 در آغوش از شتائم نورانی او و تفصیلات بندگان حضور منبع النور بر او و سید بر جبهه
 خلعت عطا فرموده بندگان حضور اقدس و اشرف طهرت انواره موجب علو بار غلام و هم
 در خاص عامت لیکن از آنجا که غلامان جان با هم از قدیم بر عفو و انایت دلی نعمان معزود
 بوده نعل نماز را در دکان هزار گونه امید کرم می چنند و خیال تحصیل نقد کارزما بهای مرهم و حلو
 جنس بقدر خود بکمال کرمی شسته تا غلام نوازینها با امتحان در اید و عذر ای مکنون طرحد و نند

متبتان بعد طوئیع النور حضور اشرف اقدس طهرت انواره میرساند که در عرض شد سابق
 احوال مرویست آمد که کوب درخشان بج سلطنت و شهر یاری و شمشاد بلند و مجتهد
 سلطنت و ماحداری شهر یار خجسته بار نو چشم اقبال نشان کسار مهر اهانیه نهاد طالع
 و زلو قدره و کیفیت طاعت نواب وزیر الممالک عین الدوله ناظم الملک مبارز جنگ بهادر اصفه
 و عماد الدوله فضل الملک جان سلی بهادر در ملان جنگ و دشمنی راه معروض عاکفان با پیر
 خلافت مصر داشته حالا آنچه تازه بعرض بیاورسانید نیست که تاریخ هفتم شهر حال شده
 از جلوس تا یون روز سه شنبه که بحساب مردوز پیر و زباش نواب وزیر الممالک اصفه بهادر
 وزیرینت لکنونجانه نو چشم اقبال نشان مدوح رفته بودند و جلسه و نحوه صوت گرفت بزر
 اتحاد نو چشم اقبال نشان طالع عمره کتاب توزک تیموری که تصنیف بهما جفران در ذکر قوچات
 نمودت نواب اصفه بهادر موصوف نمود بلکه با جبار متواتر تبار شده که داخل کتب خانه
 نواب وزیر الممالک بهادر کرد و با بجمایه بعد اختلاط اسباب حاضری بر میچ چیده شد بهر که
 از جای و غیره فارغ شدند در مکان دیگر رفته رسم خلعت بعضی آمد نواب وزیر الممالک بهادر
 خلعت فاخره هفت پارچه با جین و سر و چ و مالای مروارید و گلگی و اسپ و قیل اضافه بر
 سپر و شمشیر و دوز با بصوت که کردند شالی که جین و سر و چ و گلگی همه بآن دوخته شده بود بدست
 خود بر نواب وزیر الممالک بهادر گذاشته مالای مروارید بگردان افتاد خلعت دیگران
 هفت پارچه بعبایه و شالیه بلبوس بعد الدوله بهادر اتفاق افتاد مالای مروارید در گردان
 موصوف هم بدست خود انداخته بودند من بعد خلعت هفت پارچه با جین و سر و چ و مالای
 بجعفر علیخان بهادر سپر نواب اصفه بهادر دادند و سه خلعت بسکه دیگر رسیدگی
 شش پارچه بود و تاسی دیگر پنج پارچه بهار این هر سه خلعت جین و سر و چ بود
 الا یک مالای مروارید اضافه بر خلعت شد بعد از این بر لغها واده مخص کرد و نواب
 وزیر الممالک بهادر اصفه و صاحب کلان عماد الدوله بهادر و وزیر و اراکام را رضی و

و غایبانه شربت ایشانند از تحفه آنچه داد و شد همان کتاب نیک تیوری و شتر بچه سفید است که خیلی
 نادر است اصل شربت که نوشتم اقبال نشان صاحب عقل سلیم و فهم درست اند و سخن شنیدنی
 هستند غلام پیش از ورود ایشان بکلمه آنچه مناسب و در فتح کج رفته فغانیده بود ایشان چنان گفته
 عمل کرد و حالا هم آنچه مقرون بصواب است میگویم اطلاعا بعرض اقدس و اعلیٰ رسانیده و هر چه
 بعد از این منقشه ظهور خواهد پیوست معروض اهد و شربت گاهی بر خوردار برای دیدن تم می باشد
 و گاهی غلام بدین نشان میرود زیاده حدیاب انحر اقبال نیز وال سلطنت روزافزون
 روشنی بخش ربع مسکون باد **ایضا عرض شد شربت** جبین نیاز باستان ارادت نهاد
 زمین خلوص ارباب اود بوسه اوده بموقف عرض مقتبسان اوار فیض بساط خلاف منطاد
 مقبلان کریاس کرد و مان حضرت جهان بان آفاق کیر کیتیستان خلد لکله و سلطان
 افاض علی العالمین و حسانه میرساند که فدوی از و فیکینه و و شقه کمرت حرمت ید که شجاعت
 درستی کا غلام بکلمه شرف صد بر نرفته است باطنیان تمام شب ابرو می ارد و اصل شربت که از
 میمنت مانوسند کان ارفع اقدس فد و فکر خود یاد از ر که فکر غلام زیاد و غلام بعد از دیدن
 بانند او مدح بابت چنانکه ارجال غلامان هر بخانه را و ان قدیم غافل بوده یکی را بعد شوش و فرموده
 چگونه تصور توان کرد که ارجال فرزندان و پروا نفرماید و قاعده است که پدران فرزندان لائق زیاده
 فرزندان لیاقت دوست میدارند و فدوی هم بعد لیاقت خود تمسک شده هر چند بعد از است
 لیکن بعضی میدارند که در بنقد چه چاره او چه سبب آخر عرض نموده که زرها و جنود لایع النومی آید
 و بنقد بر چه تامل اندیشه است شقه بعد شقه شرف صد و یاد زیاده اود آتی که زمین بکین غلامان
 استان بنشیند اود را بان **ایضا عرض شد شربت** یاسه این اود از ب کوشه و تار اقباب
 ساخته بوقلم خاص عقیدت بر نکات امیری شریف سوخ پر و افته بزر و عرض شفقان شایم
 را جبین مانستان جنمور فیض کبجو حضرت خدیو که بان خلیفه الرحمن چند اند لکله و سلطان
 میرساند که در حالات و اوقات فدوی بهیوب بیم غشیم رعایت قاور متعال و ترشح حجاب

گم گشت نه کان ستمان بهر مثال و ز بر و مستعد شادایهای ناز و خوشگیمای بی از دست و گنجینه
 شعله لایمی و است به دست بر مغارتی گنجه روی زمین بزرگترین آرزوهای بعد ازین برای جهان لایمی
 شعله بود شعله عطا فرمای محراب بارگاه و خواقین سجد و گاه معنی غایب که این گمترین فرزندان از بدست
 لایمین مان و غنایت و نسبت بدیکران بجوی فرزندی حضور پر نور نازان تخصیصی بود و بطور محسوس
 که جهان کنی اجانبی تقابل آمد زیرا که حالا فکر این گمترین فرزندان معوض بدست عطا شد تا هر چه
 صواب بود بچنان شرف و غلبت و جلالی اقتضا فرماید بر ضمیمه شرفی که بگمترین فرزندان و اسرار سراسر عباد
 دران جلوه نماید از حالات فدوی بچگونه پنهان نیست یقین است که حوائج اشراف و ادب لایق و
 که بخصرت یک صاحب خدا یکان از زبان عجا و تبیان تراوش پذیرفته که مقدمه غلانی زد و تر و دست
 فرمان قضا جرایان شرف و لایمی پذیرفته باشد یا پذیرد و زیاد و حد ادب ایضا عرصه شست
 گمترین فرزندان چارترگی را است زیست که انقیاد ساخته و بنو قلم عقیدت بر یک لایمی تصویر اعتبار بر دست
 بزر و معوض شعله اند و زان ریاضین بنارستان حضور لامع الله حضرت خاقان قدر قدرت و دار و زبان
 سلیمان مکان خلد الله علیه و سلیمان و انما فی علی العالمین و با سانه میرساند که از نزول آیه رحمت و صلوات
 دولت آمد دست طلوع مهر تابان تقابل و میدان سج شرف بی زوال یعنی در و شعله بیا و بیا و بیا
 تفصل شجون تا یک ملازمان که این سپه محاسن ای التیام جرح متع الرط و الاند مال یعنی دست و پا
 غلام عقیدت الترام از نزد امیر عالیشان برادر مهربان نواب کور ز فضل شرف خارج ماثرو بار و بار شرف
 بهما و بنا طم الد و بهجا و باعث سه بلندی و جهان و موجب تبت بر امان و شعله و گمترین فرزندان
 و کشتن جدمه پس کشیده دل از اوت منزل الوت شادابی و حضور شعله کشیده کو یا عمارت که
 شاد شرف به آب زندگی و شیر و خان بود که هر دم و هر لحظه روح تازه و تقویض قالب بنیدگان سینه
 حال از دست که کوکب مراد و غلام بر اوج حصول جلوه گری نماید و شاد و متنا از پر و د و خفا بداید بایشان
 اگر از پوست بیایم به دست از فوط طرب پیر چمن پاره و کنه حیات زیرا که شام مایس بیدل بصبح امید
 غم و برین متغیر شاد و جاوید شعله بنشیند و انوار رنگ بگردان گردد و در این برین بهر شعله و تقابل

شعله لایمی و است به دست بر مغارتی گنجه روی زمین بزرگترین آرزوهای بعد ازین برای جهان لایمی

گمترین فرزندان چارترگی را است زیست که انقیاد ساخته و بنو قلم عقیدت بر یک لایمی تصویر اعتبار بر دست

شعله بالکرم و ازاد اشال

بوجود فاضل الجود و فرماندهان قدر استکبار و بی زین را زیر کین حضرت شک آسمان که امان و ایمنی و جلال
 حکمران نعمت و مقابل با پیش این رعایت غیر از ارسال هدیه مقدار و تسلیم از فدوی چه می تواند شد الهی است
 دولت ابد مدت مرجع و خاص سلاطین ربع سکون باد عرض داشت بجناب قدسیه که همه صاحب
 نعمت و الله ما جده مکره معطر من ایگانی قبل امال و اما فی منظرها بعد عرض تسلیم چنین معلوم
 میداد که عقیدت کیش ارادت اندیش خاترا و موردی این دو دمان عالیشان پروردگار
 نعمت قدیم آستان فرشته پاسبان مزار با چو نای فرنگی که در علم و اکتری و جراحی فی نظیر
 و آبا و اجدادش مورد رعایت خسروان سلیمان مکان خاندان که در کانی صاحب قنطاری بود و اندوخت و در وقت
 فرو و س منزل برادر امیر عالیقدر بلند مکان برادر عزیز تر از جان مصفا المله و الاشیخ الملک خاندان
 سپه سالار جنرال لاریک بهادر فتح جنگ بغوت و حرمت تمام دارشاهجهان آباد بودند از چند مدتی
 چون آب و هوای شرجی با مزاج فدوی مشارالیه موافقت نکرد و ترک رفت برادر عزیز تر از جان مصدوح
 نمود و در این شهر ندالحال بر طبق انیمیمون سعادت مفرون که سعادت مندی گفتی صاحب طین از ملک
 سلیمان خوشتر با در اکتفیل سعادت نین بس حضور پر نور حضرت خدیو که بیان خلیفه الرحمان غلام ملک
 و سلطان زار و شاهجهان آباد نمود و اند چون قاعده این فروت کبری حضرت علیاست که پروردگار
 خاترا دان قدیم پیش نهاد خاطر ملکوت ناظر بر صاحب تاج و تکیه میباشد اینده وی موردی هم امیدوار
 است که در سلک غلامان بقیه منصب خود فرزند شو و پس حکم این قاعده کلی و حسن نیت خاترا و اندوخت و توقع
 اگر هم عیم انتخاب که شاه حال خاترا دان قدیم خود و دارند اندام که چون عرض غلام از نظر ملک که
 بیاس خاطر غلام نفسی خاترا و مسطور فرمود و در نفس مایند تا در محل اقامت خود و رفته منتظر فصل الی کیال
 ایستادن نشیند من بعد بحضرت فیض کنیز حضرت خدیو که بیان خلیفه الرحمان غلام ملک و سلطان تقریب فرمود
 یکی از فدویان ارادت نشان ارشاد باید فرمود که مشارالیه را به آستان قدسی حاضر ساز و در شهر غلامان
 گیمیا سعادت کاسیاب این خلعت غایت فراخ و مرتبه بلند سر بلند بهایی که وایند و انخل خلیفه غلامان
 صاحب این سر و خاطر غلام خواهد شد یقین است که بنوعیکه معروض شد پذیرا خواهند و فرمود این غلامان

آصفیاء و با و صاحب کلان نهاد و جعفر علی خان بنا و میر نواب موصوف و او و نور عباس میر
از عرازان نواب موصوف سید بعد از آن محس شند و از اهل دیار با رعایت میر سید که نواب و از اهل
بناد و عماد الدوله با و در دوازده روز از کاسه راضی و ناخوان ایشان استند و خود را مرده زنده میارسان
و فهم عالی دارند و سخن شنوید و بر سخن خوب بحث میکنند و فتح کبک زنده آنچه همانند و هم از آن عمل
کردند حال هم بخیر نزدیک شور و من هرست میگویم و بعد از این بهم خواهیم گفت ایشان هم بخوبی شنوید و عمل
می آرند که ای ایشان اینجا بنام می آیند و کاهی غلام بدین ایشان میروند و حال بطور مدبه و عرض نمود
آینده چه بنظر خواهد بود و مستحضر خواهد بود و دست خاطر و الاجماع باشد و از او بسیار بزرگوار و بزرگوار
تا قیام قیامت بر سر زندانندان و او در عرض حضرت بلحاظی ائین سلیمان کان حضرت
جهانان کیتی ستان شایق کو کون کان ممتاز نوع انسان خلد مدله و عا کوئی است ابد مدت و دولت
بوریا نشین به منزل خاکساری فقیر بر مردم چاری و بر سران برار و عا بی بلند شدن لوامی اقبال و در
و سایه کسرون شفته است و زلفت شوی بر سر نه نامی الهی محروم میار و که داعی عقیدت کشن از کبار
سپهر ساسان با بر کونه حضرت و حران شده و بعد از طوطی و طلی لاصل به برتری اقبال فی زوال حضور
پر نور و ام اقباله درین صفت و عاقبت مکه نور سبزه و خدمت غره و صیبه سلطنت و شمه و ای و فخره و با عهده
عظمت و تاجه ای صاحب عالم و عالیان میزارا کنند شکوه بهادرت و ملازمت حاصل نموده شفته
و حی مرتبه حضور پر نور و ام اقباله را تقوای کس و هم از اشتقاق و اخلاق و رشد زاده و مروج زیاده و ازین
چیز نویسید که با اعتقاد این عا کوهر که در اخلاق پدید میاید و نظیر خود ندارد و احتمال آن میرود که ازین دکان
صفت با برکت جناب موصوف زبان انکاجا حد آن قلم چیدار او را که شرح اخلاق ایشان خواهد بود
و تقریر نموده آید حتی صل و صلاح و در پر نور و ام اقباله را بر سر جمیع برادران و فرزندان صندار سال
بلکه ازین هم زیاده و سهامت اردو بی و حتی که اصلش نیکو است برک شایخ خیر چنین میباشند و زیاده
حد و لب بر سر هر آن صفت اعلی هم منو اس سنگ استانه کعبه عظیم با و مشتقه بنام ضرر از انظر
تسیر بهارستان سلطنت و جهانانی و یاسین شستین خلافت و کشورستانی جوهر شیشه است

سایه کسرون شفته است

دارنده کمالی و بزرگوار و بزرگوار

دری، منافی تحمل عیلت و کامکاری سگاله دو دمان رخت و ایالت و همین خلف خاندان
 شوکت و جلالت محیی آثار و اچار نوینان و ولید حضرت خاقان سلیمان مکان دلا و
 نور چشم کامکار مجید و حمید و فرزند اقبال نشان سید و رشید طول اسد تقاوه و زر قبا
 لغا که بعد دعای و از می رشته حیات و ارتقا بس ترقی در جرات پوشیده ماند که
 عرضی کن فرزند لبند بطلعه در آمد و صیاسی دید و شتاق صد چند ساخت
 انچه از ارسال کاتب متواتر به با نظرف و رسیدن جواب هیچ یکی ازین طرف
 و درخواست عفو قصور باین گمان که باعث بر عدم ارقام جواب خطوط بمان قصور
 شده باشد حواله تسلیم نموده بودند باعث فراوان تحیر گردید ازین جهت که کاسه
 چنین اتفاق نمی افتد که جواب خط آن بر خور دار کامکار حواله انسیان و تغافل
 کرده آید و الحق بر شرفقت آوردن نواب ممتاز محل صاحبه را و از خود کردن کار
 آن فرزند از محبت است اینهم کم از صناعت غنائم خوانی نیست سبحان الله جبار
 نفس محبت آن نور چشم در ده سالگی در عقل و شعور بر پیران هفتاد ساله غالب
 بودند حال آنکه نام خدا افلاطون را درس دانائی میدهند و هر چه بخت آمد که گستاخا
 عرض میکنم که آمدن نواب کوز بهادر را و دوباره درین صنایع عنایت داشته کسی
 از معدودان روانه باید کرد که درستی کار را کرده بیاید و بانشی صاحب موصوف و دیگر
 کار پردازان ربطی بهم ندارند که آئینه بکار آید زیرا که مهربانی حضرت خدیو قدر قدرت
 و نواب ممتاز محل صاحبه در کثرت ملاقات و وفور رابط با انکه زیبا دست قره این
 من برین روز با نواب کوز زیبا در فرصت خواندن خط کسی نداشت تا بجواب رسول
 چه رسد و نیز قاعده نیست که وکیل کسی خط کسی را بهر و هر کس در هر جا که هست
 بواسطه صاحب کلان اینجا جواب و سوال می کند و خط می فرستد و ما را
 بهر قدر که درستی کار خود ضرور بود و کرد و شت زیاده ازان امر ضروری نیست اگر

دری، منافی تحمل عیلت و کامکاری سگاله دو دمان رخت و ایالت و همین خلف خاندان
 شوکت و جلالت محیی آثار و اچار نوینان و ولید حضرت خاقان سلیمان مکان دلا و
 نور چشم کامکار مجید و حمید و فرزند اقبال نشان سید و رشید طول اسد تقاوه و زر قبا
 لغا که بعد دعای و از می رشته حیات و ارتقا بس ترقی در جرات پوشیده ماند که
 عرضی کن فرزند لبند بطلعه در آمد و صیاسی دید و شتاق صد چند ساخت
 انچه از ارسال کاتب متواتر به با نظرف و رسیدن جواب هیچ یکی ازین طرف
 و درخواست عفو قصور باین گمان که باعث بر عدم ارقام جواب خطوط بمان قصور
 شده باشد حواله تسلیم نموده بودند باعث فراوان تحیر گردید ازین جهت که کاسه
 چنین اتفاق نمی افتد که جواب خط آن بر خور دار کامکار حواله انسیان و تغافل
 کرده آید و الحق بر شرفقت آوردن نواب ممتاز محل صاحبه را و از خود کردن کار
 آن فرزند از محبت است اینهم کم از صناعت غنائم خوانی نیست سبحان الله جبار
 نفس محبت آن نور چشم در ده سالگی در عقل و شعور بر پیران هفتاد ساله غالب
 بودند حال آنکه نام خدا افلاطون را درس دانائی میدهند و هر چه بخت آمد که گستاخا
 عرض میکنم که آمدن نواب کوز بهادر را و دوباره درین صنایع عنایت داشته کسی
 از معدودان روانه باید کرد که درستی کار را کرده بیاید و بانشی صاحب موصوف و دیگر
 کار پردازان ربطی بهم ندارند که آئینه بکار آید زیرا که مهربانی حضرت خدیو قدر قدرت
 و نواب ممتاز محل صاحبه در کثرت ملاقات و وفور رابط با انکه زیبا دست قره این
 من برین روز با نواب کوز زیبا در فرصت خواندن خط کسی نداشت تا بجواب رسول
 چه رسد و نیز قاعده نیست که وکیل کسی خط کسی را بهر و هر کس در هر جا که هست
 بواسطه صاحب کلان اینجا جواب و سوال می کند و خط می فرستد و ما را
 بهر قدر که درستی کار خود ضرور بود و کرد و شت زیاده ازان امر ضروری نیست اگر

اگر خیال آن نور چشم خبری رسیده باشد شر و مایه نوبسند تا فایده آن دریافت نموده بان
 عمل نایم و آنچه مرقوم بود که مشوره بعضی کوتاه اندیشان ناعاقبت بین موجب حرا
 اساس دولت میشود رت نوشته اید درین سخن چشک است و طلبید
 برخوردار مرزا عباس شکوه طال عمره بدل منظورت لیکن تعجیل درین مقام
 مناسب نیست بالفعل همین خوبست که پنجاه روپیه از همین مبلغ آمدنی آن
 نور چشم از نواب ممتاز محل صاحب که فقه بخت صن خوانان برخوردار مجموع ماه باده
 رسانیده باشند و انبار رسید بهر خود بدیند تا از انبار رسید بان نور چشم اچیم داد و
 صادق علیخان از خدمت کرد بودیم چون دوشنرل از اینجا کوچ کرد و مادوش فیض علی
 که یک چشمش بیشتر بینائی را جواب داده و از چشم دوم کم می بیند باین درجه فقه بیمار
 که امید زندگانی باقی نماند وقتی که به کارهای داماد این جبرئیل را لیه بردند بی حواس
 شده بر پشت حالادامادش نمی گذارد میگوید درین حالت مرا کجا گذاشته میرید
 که من سوای شما کسی را نداریم نامبرده مجبور خود اینجا توقف کرد و برادر خود ^{علیخان} جعفر
 را بجای خود روانه شاه جهان آباد می نماید و هر چه از بعضی احوال
 نوشته بودند آن نور چشم بهتر میدانند ما را کار با ذات خودست با دیگران
 چه سروکار داشت از امد العزیز فرمایش آن نور چشم بخت کند و لیکن تقوی
 جعفر علی خان کرده خواهد شد و طنبور را و دیوان و دیگر نسخانی را نیز میدهد
 بعد ازین سمت ارسال خواهد یافت و معلوم نیست سبب کم شدن تخواهباد در حضور اقدار
 چیست آیا این کمی مخصوص بابت یا از دیگران هم کم شده اگر چه با تمام
 زرمهر کم میرسد لیکن سبب کمی دریافت نمیشود آن نور چشم سعادت توام
 بجای خود مضمی بالا بالا تحقیق نموده باین جانب نویسنده زیاد عمر و مال
 در تفریح با دو هر چه نوشته اید که در مقدمه احدی با نواب کورز گفتگو میکنیم

فرز و بلندین باز با مقتدات مردم چو یکا در قاعده صاحبان عالیشان بنیت که کسی در قدر نیست
 نهانش کند به کس ناید مطلب خود را جدا جدا و ادایه بکرانکه راحت جان من و اندر من شمار از جان
 نه یاده بر سر ز سیدانیم عقلی و خطا را چه مذکور است و اندر از اوقات شما بسیار توقع شادمانی است
 نه عقلی به شوق است هر وقت که نوشته شمامی آید همان وقت از اینجا جواب میرسد بلکه از عدم
 نخواهد آن خوشتر بود یا ز خبر خیریت شمامی باشم جان من از آن خوشتر و نواب ممتاز محل صاحب که در
 صفائی و یکدلی تند است مناسب وقت بهرین بود و آنجا بسیار خوش وقت شد آنچه کردید
 خوب کردید مقصای عقل بین میخواهد در چشم من بخورد و پادشاهی مرزا بهر باطل هرگز بر سر
 و صلاح پیدا و رویه از اینجا اینجا است اما دومی قرض بقرض خوانان مرزای مذکور از دست
 خود سید او به باشند و آینده قرض را شدن بسیار داد و اگر این مبلغ بدست نشان
 خواهد و ثانی بهر که یک خرمهره بقرض خوانان نخواهد رسید همان آتش در کاسه خواهد ماند
 عزم شد

عزم شد

زین جهت بلب اوب برسیده و خاک آستان کردی پاسبان برجین ارادت مایه
 بر وقت عرض نمودن انوار فیض حضور منبع النور حضرت خدیو آفاق آستان عالیا تن
 کردون بابرگاه حشده اند ملکه و سلطان و افاضه علی العالمین و حسانه میرسانند
 که پیش ازین در عرض شدست مبالغه احوال و در سیمت نمود کوب و خشان
 هیچ سلطنت روزان و نیت تا بان سپهر ملک است این قدر از نور چشم
 آستان نشان کامکارش بهر محبت تبار مرزا بهر کیم بهر طالی عمره و ضاعف
 تدره و کیفیت ملاقات بانواب وزیر الممالک بهر او آصف جابه و عسا والدو
 افضل الملک جان بلی بهادر در سلطان جنگ صاحبکلان لکنه و دیگر خست ملاط
 بهر عرض راه بروز استقبال معروض عاکفان پایه سیر خلافت مصیر داشته
 آنچه حال بعرض باید رسانید نیست که بروز شنبه بهر شنبه صفر شنبه از جلوس بون نواب

مجلس شنبه روز شنبه ۱۲ صفر ۱۲۸۰

نواب وزیر المملک اصغری بهادر و عماد الدوله بهادر مخانه نور چشم اقبال نشان نغمه دود و در صحبت
 بسیار خوب اتفاق افتاد بعد فارغ شدن از حاضری که بر میجید شده بود در مکان دیگر مست
 خلعتها فراموش مرتبه دادند و خلعت فاخره یکی بنواب اصغری بهادر و مع لوازم آن و یکی دیگر به صاحب
 بهادر و همچنین یکی بحضرت علیخان پسر نواب موصوف دادند و خلعت و یک کسبه کس دیگر از همراهان نواب
 وزیر المملک بهادر رسید بعد از آن حضرت شدند احمد سعد که نواب وزیر المملک بهادر و عماد الدوله
 هر دو نور چشم اقبال نشان اضی مطلب الساعده بغایت آتی نور چشم اقبال نشان صاحب عقل
 سلیم و فهم درست و سخن شنو هستند آنچه سناست و پیش از ورود بکنون فرج کج رفته نماینده
 و بران عمل کردند حالا هم آنچه قرین صواب میداند میگویند و خواهد گفت گوش شنوا و هوش سا
 دارند گاهی ایشان بدین علم می آیند و گاهی غلام بدیدن ایشان میرود و زیاد و حداد
 آخر اقبال لی زوال سلطت ابد مقرون روشنی بخش چشم ساکنان ربیع سکون باد
 عرض شد شت جبهه عقدا در بر گریاس فلک حماس سوده و نسرن اادت زارت و ستم افشا
 نموده بوقف عرض حجاب بارگاه سپهر جاه حضرت جهان بان فریدون فرمودت که خلیف
 خلد ابد ملک سلطانه و افاض علی العالمین و حسانه میرساند که سابق ازین دو عرض و شریف
 همیشه یادگار ملک خلد او و رساند بر جهان بان عظمی و احسان نور چشم اقبال نشان کاسایحات
 ورود کو هر دویم سلطت و اقبال احترام برج عظمت و اجلال نور چشم اقبال نشان کاسایحات
 مرزا محمد هاکیم بهادر طال عمره و زرافنده بکنون و چگونگی ملاقاتها و دیگر احوال ضروری التماس عرض
 حضور منبع النور شسته یقین که از اقتباس المعان نظر خورشید اثر روشنی ابدی حاصل
 نموده باشد از جدائی نور چشم کاسا موصوف کاین روشنی پیش آمده عرض نماید اینچنین بدین
 بردنای اسرار هویت تا و تکیه اینجا نموده بودند خاطر اطمینت کلی حاصل بود حال که بعد بخنده
 سال ملاقات شد و دفعه بعد یک ماه مفارقت پیش آمد قس زیاد و ترک و بدین یک ماه که اینجا
 بودند بعد و در وزیر غلام می آمدند و غلام هم یک و بار مخانه ایشان نغمه بود و عرض که حالا با هم
 طرف محبتا بهر سیده بود بلکه باعث این تقریر را بهانست حجاب اقدس آتی نور چشم

در این غایت حضور کرامت کجور کامر و امی عالم و عالمان کرد و امانت و کمال کرد و بیاورد
 حداب مکرر که فراد و رجبیت و نهم ریح الاول شده از جلوس الاحاجی خانم روانه شاهجهان
 خا و نه رال بر خور و اراکامکار و بجز من بیاند همه رست و زبانی غلام است عقبه خسرو و الاما
 سلاطین هفت کشور و عرضی بجناب بلیک صاحب به توقیف عرض حضرت بیک صاحب
 خداوند متعال پرورش فرمائی غلامان ام اقبالها میرساند که از مدتی چون شقه جناب والا
 بنام این خانه را در نزول اجلال فرمود و بنهم خطبدا گانه نزد جناب بندکان حضور پر نور رسیده
 لهذا خاطر عقیدت ما اثر برای دریافت اخبار صحت مزاج اقدس و اعلیٰ تعلق کلی وارد میدارد
 فصل و کرم که آینده بود و کرامت آموخته فضل شحون مع فرمایشی که لائق این خانه را و شد
 عزت یار می یافته باشد زیاده حداب آفتاب و اقبال از مطلع است و اجلال تا ابد تابان
 ایضا عرضی حضرت والد صاحبه ماجده مکرمه مغممه خدایگان قبله آمل فرزندان مظلوما
 بعد تقدیم آداب کوشش که شیده غلامان را نسخ الاعتقاد است معروض میدارد که احوال غلامان
 حضرت قاضی فضل معتمد و توجیه باطنی آن قبله آملی و امانت مقرون بصحت و سلامت است و فواید
 اعتدال غلام حرمی جناب الا از درگاه شاهی صحتی مامول و مسئول که از امر رضات که فراد و رجب
 تاریخ بیست و نهم ریح الاول شده از جلوس یون حاجی خانم و پیمبی خاص و صاحب و قبله
 و محمد سلیمان سکوه بهادر و روانه شاهجهان آباد خوانده شد عرضی بجناب مرشد زاده آفاق
 بجز عرض باریافتگان محض سپهر شاکل حضرت مرشد زاده آفاق دام اقبالها میرساند که شقه خاطر
 مصحوب شیخ کرم علی خواص باعث سرفرازی غلام کردید بطری چند که از راه خانه زور و در عرض غلام
 از قلم اعجاز رقم تراوش نموده بود و ابان بجای آمد و لیکن خانه را و بنویسید غلام حضور نور است غلام
 والا نیز است امیدوار است که غلام را بهر صوت خانه از خود تصور فرماید این تفصیلات که در شقه
 خبر کان اشرفی زیاده از لیاقت غلام بود و بجز و مقدمه ضراری بی سامانی سفر یا رفقه حجاب
 از شقه حضور فیض کجور و علامه جناب اقدس خا به رسید لیکن در عرضی جناب الا که بر حاجی

در بیان حقایق و اسرار

برای حضور شرف بود نام حضرت یکصاحب که ایگان نواب قدسیه یکصاحب مظهر متوفی در این شهر
 که بر ایگان حضور متوفی النور حضرت یکصاحب بنویسد و وزیر اردوبید با جناب محرمت فرماید و در شهر
 علامت میخورد بود که نواب ممتاز علی صاحب در خصوص خبری نوشته شده و حاصل جواب صاحب
 شقه حضور علی مرقومست دریافت خواهد شد زاید اودب آفتاب عمر دولت از این جا حجت باشد
 و در خنده با تحریر بنقش و بقعه شقه خبری شقه صاحب عالم اسکنه و در شهر
 خوشترین اقبال سلطان کنون قنار شرف اخلاف ائین سلیمان اقتدار فوجیم اقبال نشان
 فرزند رشید سعادت امان اسعد الله تعالی فی الدارین بعد اود عید کثیره پوشیده اند که خبر ایگان
 متضمن صحت و توفیق حضرت الله صاحب که در مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر مظهر
 رسید هر ساعت مطالب در هر حرف سخن بوضع است آنچه حالات قرع داری خود و دوست
 نوشته اینجانب جناب الله صاحب که متضمن نمایند بنیغ و وزیر اردوبید برای او نمودن فرض درستی
 پوشاک و دیگر استخبار برای آنکه در این طرف بان نوح چشم نوشته و در همه مفصل دریافت اند که چشم
 دل ازین مژده که والده صاحب ایگان اینجا شریف می آید با همان جهان مسرت و نشاط با خوشی
 زیرا که از مدتی اندوزی قدوس دل و جناب قدس الهی و بنحو سببی بکفایت در این شهر مظهر ایگان
 مقرون بصدق که دو بیانه از این مژده که گفتگوی ازین خبر فرست از مکتوب رسیده و از این جهت
 مسعود می شود آنچه معلوم خدا خط آن بر خود او بوضع می رسد بهر حال هرگاه ملازمان حضرت والده
 تاریخی برای او ایجاب بدین فرماید هر خدا زوی اینجا پوشیده خواهد ماند لیکن آن نوح چشم سعادت
 هم نویسد تا بجا قبله دارین پوشیده که در داری فرض آن خود را که آنچه دیگر و ریات سیفر
 متکفل آن خیزنده خبر خود یاد بدید و در خواه آن نوح چشم او خواهد شد لیکن تا وقتیکه آن آئین جهان
 میشود و بنشین این مضمون عجز نیست و احوال اینجانب از آن نوح چشم هیچ مخفی نیست که یکی از سال
 از طرف کندی که ازین باب بطریق تشکیش باور می مقرر است در همین قدر آمدنی تمام کارها بجات و دیگر از این
 از صفای نواب میرزا ملک آباد و صاحبان عالیشان و مظهر برای اگر اشخاص صاحب عزت افاضه

تاریخ نقل از دفتر حضرت

و این همه را که در آن میگذرد باید که در آن گنجد و در میان محال است یکیشم بلکه همیشه پیش نهاد و خاطر میباشد که اگر
دیگران یکدیگر را میگویند باید که یکسان بود و هیچ کس نمیگوید که من از او در سر کار است و هرگز
در سوخته و عمارت جهان سرور نیست من اوقات گزاری خود پیشان خاطر میباشد ظاهراً است که دیگران
پیش از پیشان را بر پیشان نشان بماند اگر آنرا چیزی میگوید که در آن نقصانی بحال آنرا نمیباید و من پیش
در روز و در مقام و در صورت از من هیچ نمیشناسد اگر عتاب الهی مثل دیگران مثل حال من کرد و چه
است حال آن که در پیشان نشستن آن خود را چه موقوف بود میدید که خود بخود را میبرد حال که
ندارد چه میداند که در آن خط آن خود را میسوی غم و غصه خود که حاصل نیست آن که در پیشان نشستن است
برای ترقی این جانب است به ما باشد که بر وقت قبول انزال اندوی آن در چشم برآورده
زیاده حیرت عمر و قبول در روز و شقه از طرف هر اسکنند و هر چه در نام از لایو ظاهر باشد
بماستان سلطت جهانانی به این چنین خلالت و کشورانی جوهر شیشه است و نادرانی و صفای
بجمله عظمت و کاکاسی سلاطین در زمان نعمت ایالت همین خلف خاندان شوکت و جلالت
عجبی آثار و آثار نوینان و لیله حضرت خاقان سلیمان مکان الدربان نو چشم کار کا محمد و محمد
فرز و اقبال نشان سعید و در طول المده و در قیامه بعد و عامی و از می شسته حیات ارتقا
ترقی و درجات پوشیده ماند که عرضی آن اقبال نشان عاز و چهره حصول کردیده است سمرت از روان کرد
و مطالب قوه همه کارین خاطر است موافق همایی آن مع الربط اقبال نشان عرضی مطابق با مسوده که آن
سعادت آنرا نوشته بود و در عجب فیض حضرت الهه و ما به عظمه که در خدا ایگان مظهر ارسال داشته
یقین که رسید باشد و انتظار بقدم گنجایی صاحب الامر و زیست و دم یقیده است از جلوس تا بودن
باشد و پیشیم حال معلوم شد که در هر دو تاریخ که آنجا مقصد بود و یعنی بیست و نهم شوال و در یقیده
روانی ایشان صورت نیست چرا که اگر یکی از هر دو روز مذکور و آنه میشدند اما روز بیستی که اینجاست
مسافت یکی چهار روز است و عرض اهدت مقام هم جل حساب دیکر که خلاف است و بیست
ماند و چشم که بگویند و تو و تاریخ روایی نیستند صورت بودن ایشان در عشره محرم اینجاست و یار

و این همه را که در آن میگذرد باید که در آن گنجد و در میان محال است یکیشم بلکه همیشه پیش نهاد و خاطر میباشد که اگر

و این همه را که در آن میگذرد باید که در آن گنجد و در میان محال است یکیشم بلکه همیشه پیش نهاد و خاطر میباشد که اگر

۴۲
 خیریت عمر و قبایل زیاد از طرف مزار اسکنند شکوه و بنام مزار اجماع کشیدند و بگویند که
 سلطنت جهان بانی خورشید و دولت و کشورستانی فرزندان چند و بلند بگویند و قبایل نشان ملکوتی که
 طالع عمر و ضاعت کرده بعد عاصی مدحیات ترقی درجات واضح باد که اینگونه ملاقاتهای سرسبز که با هم
 اینست حسانت ثبوت و کجاست مشغول تماشای نفس سرود مصروف حکایت نشویم دل از این
 اینقدر توقف که در تریب این مجلس بعلی مداریان بنوب زیر الماک بهاد و اصف جا به بخاندان اقبال نشا
 بود زیرا که همین اندیشه بخاطر جا بهشت که بهاد و از آمدن نواب مدوح و صاحب کلان بهاد و از طرف دوم
 نیست از مزار آن بزرگواران که با اینجا بیجا بهشت باشد حال که ازین بگذرد جمعی است و او آن فرزندان
 و بلند گاشته آید که در همین روز یکی روزی معین سازند که بر روزی که معین محل آمده هر قدر که دل بخواد
 همین بخاطر اشغول و از اول البته در آمدن اینجا سر تا پا نیت است لیکن پاس خاطر از این خط داشته چنان
 که گوارا باید که ولایت کمترین شوه و از نوار و نوید روح پرور کرد و بلکه دور و پیش از روز و شاطره امود علامت
 زیاد و عمر و اقبال بود لغز و نوبت و بحر و سر و دم ماه صفر ۱۰۰۰ هجری نیم و شنبه از جانب
 اسکنند شکوه و اسمی مزار ابو ظفیر تخت بهاد و سرین بهارستان سلطنت جهان بانی
 و یاسین شمعین خلافت و کسورستانی جوهر شمشیر الهی و نامداری صفای سنج غلظت و کامکاری سلاطین
 و دوام رفعت و ایالت و همین خلف خاندان شوکت و جلالت محمی آثار چارچوبینان و بعد حضرت
 خاقان سلیمان مکان و ازادربان نور چشم کامکار حمید و حمید و فرزندان اقبال نشان سید و سر طویل
 بقا و روز قافا و بعد عاصی و دراز رشته حیات و از قافا سلم ترقی درجات پوشیده اند که مزار صفای
 آدم بسیار خوب بهلا و دو بان فاد و خلاص است بندگی اواز و از مزاریت تالم و زیاده و تیزاید و حسن
 منتقوش خاطر اینجا بهشت لازم که آن اقبال نشان هم او را مورد مرحمت شامانه ساخته برای باریابی مامور
 که مرد و سایر ایالت سر اسر و صداقت و نر و او را محل ملوک و اولاد امجاد نشان زیاد و خیریت دولت
 کامرانی و زیبایام زندگانی با و بحر و سر و صفر ۱۰۰۰ هجری ایضا از طرف مزار اسکنند شکوه
 بهاد و بنام مزار اجماع کشیدند و بنام مزار اجماع کشیدند و بنام مزار اجماع کشیدند و بنام مزار اجماع کشیدند

ع
 ۴۲

افضل الملك جان بی...
 بخانها جا به چشم تمام چنانکه باید و نشاید مفصل حال بقدر خودم گویم
 تیره بطور آنکه که روز سه شنبه هفده صفر شصت و نه جلوس پادشاه ابوصوف و صاحبکلان بهادر بود
 بخانه نو چشم محمود زنده بود و صحبت انوار اتفاقا بعد از غروب شدن حاضر در مکان دیگر نشسته
 موافق مرتبه بهر یکی راضی بودند و یک خلعت فاخر مع لوازم آن بنواب آصفیاء بهادر یکی بصاحبکلان
 بهادر و یک دیگر بحضر علیخان بهادر و سپه نواب ابوصوف داده شد خلعت و یک رسته کس دیگر بهر یکی
 نواب وزیر الممالک بهادر رسید بعد از آن شخص شدند بخوردار کار عاقل رسا و فهم درست
 دارند و سخن شنو نیز هستند هرگز خود پسند خود را نمیستند آنچه مناسب و فایده کنج یافته گمانید
 و ایشان ان عمل کردند حالا هم آنچه قرین صلاح میباشد گفته می آید و گفته خواهد شد حاصلت
 آنطرف جمع باید داشت کاهی ایشان بدین من می آیند و کاهی بدین من میروم هزار شکر که
 نواب وزیر الممالک آصفیاء بهادر و عماد الدوله بهادر و دوازده خردار کار عاقل راضی و شناختن ایشانند
 زیاده غیرت خوشین دولت و کاملانی تا بد تا بان داد ایضا بر اسمی یکیات بر آید و جمله
 خلافت و جهانانی و بلقیس هند سیلانی حاکم جهان جهانان امت و تلبا بعد شتیا قفا محضی نامند
 سابق ازین مرد و خط احوال در رو نیست نمود نو چشم اقبال آبار کار کار میرزا محمود جهانگیر بهادر طالع
 و ضاعف قدره و آمدن نواب وزیر الممالک آصفیاء و عماد الدوله افضل الملك جان بی و
 ارسلان جنگ نشان تفصیل خلعتها که با آنها دادند مفصل کارشناسان یافته یقین که به طاعت اند
 از اجازت بازه اینکه شب نیست و پنجم ماه صفر شصت و نه جلوس پادشاه پیران در عمل نصف الیل
 نو چشم ابوصوف مع خادمان محل سوار شده و فتح کنج که به بیرون شهر چشم سوار و ق دولت شان
 شده بود داخل شدند چون به دور وزیر ایشان اندیده بودم و دقیقه این شهر رسید آنچه بدول گذشت
 چه نوشته آید که تجرید وقت یک گنجایش ندارد و متروک شده آغاز کار جمیع امور بخانه رسید
 مع قدری شیرینی و حلوا و اشرفی نذر امام صامن علیه اسلام بر اسمی باز و فرستادم
 تا احوال و انکی باین تعبیل بنماید همه دریافته برگردند چون معشای الیه بن مقدمه راضی نمودند

نوشتم که روح چنین ظاهر نمود که وقت حضور پیرنور محمد امجد الملهک حضرت
تصلی علیہ السلام در آن وقت که ساعت سحر بود و وقت که روح خود را از بدن جدا نمود و تمام شد این
احوال چون بعد از مدتی دیده را از دیدار نور چشم اقبال نشان لدقی دست او بود و هنوز چنانکه باید بود
و وقت باین صورت روانگی اتفاق افتاد حالت دل چه گفته شود که بر خداوند علیم هوید است او سبحانه
جل شانۀ عنایت خود را رسیدن بشاهجهان آباد منزل بمنزل شامل ایشان را از زیاده و خیریت
دولت و کامرانی ستدام باد ایضا پیرایه و حمله خلافت و جهانبانی بقیاس هند سلیمان
حاکم جهان جهانیان است و تنها بعد از شتیاق بی پایان مخفی نماید که پیشتر احوال در روز نور چشم اقبال
میزر اعمده جهانگیر با و طلال عمره کیفیت ملاقاتها مفصل نوشته شد بقیدیک بر مطالعه و آید باشد و فردا که
روز جمعه است و نهم ربیع الاول شد از حبوس الاست حاجی خانم روانه شاهجهان آباد خواهند
مسماة مذکورۀ تمامی احوال در دو روز در کارگاه کار ملکینو و یک تحقیق ملاقاتها آنچه از جناب شنیده اند
بیان خواهند کرد و آنچه ایشان ظاهر نمایند هم در راست و زبانی از جناب باید نمید خدا شاهد است که تا هنگام
بخود را بر صوف اینجا نیامده بود خاطر الاطمینان کلی حاصل بود حال که بعد هفت سال کامل ملاقات
شد و وقتۀ مفارقت پیش آمد چه باید گفت که بر دل چه میگذرد و آنچه میگذرد و بخداوند علیم ظاهر است
اگر شمه از آن تخریر رسیده آید و فرمایند که سیاه کرد و بیشتر فرین است قیام ملکینو آمدن بر بخود
اقبال آثار از اینجا تبصیر بعد و در روز خشت ملاط ایشان و میگرد و بار رفتن خود و باغی که
فردا که ایشان بود و یاد می آید و محمد یاد آمدن صحبت قلمی بمل راه می یابد که از حد بیان
بیرون است کاشن یکدیگر را نمیدیدیم جناب اقدس الهی نور چشم کا سکار از زیر سایه چهر طفت
حضرت خدیو گیتی ستان محمد امجد الملهک سلامت داشته از غل مراد عمر چنین گرداناد و محبتی که
درین ایام پیمان من ایشان بود چه نوشته آید باعث بی آرامی از جلدانی همان محبت است
چنانچه گفته اند شعر محبت است که دل را نمیدهد آرام که نکیت که آردگی نچو آید
زیاده و خیریت دولت و کامرانی ستدام باد ایضا پیرایه و حمله خلافت و جهانبانی

چرا عیضه و حیده احصاء می باید بلکه القدر المستعاده شد
 و تجارت در دست آمد و باشکوه بجای رسید و موجب
 که منظور و نیز همین بود که یا آن عیضه می باید پیش رفت بر مانی
 و طلب سببی داشت و نیز چون یکت نو چشم اقبال نشان سعادت توانا
 ضرورتی که باعث برورد و این بلده شد معلوم بود از این جهت دیگر امت را در آن کنجایش
 یافت والا امکان نداشت مشهورت که در عالم اطمینان کار گیر و زده بدور و زده دور و زده
 چهار روز می کشد و اجازت طلبی و عالم مغایرت در کاست صاحب خانه را برای آمدن در
 خانه خود اجازتی نمی باید یا حاصل فر داکه شش نه روز موله نام تمام یک پاس و نیز موله با یاد آمد
 شقه برای میز را بطرفترین نقش کارستان سلطنت و جهان داری و خوشترین تصویر
 مرقع خلافت و شهر داری همه پر دار شنبه دولت و اقبال و علی امیر گزیده ایت و احسان
 زینت افزای اوراق کشورستانی بود قلم غم خرم و رنگینی شش صورت فتح و ظفر در عرصه زرم
 آبی ساز معاطه خست و آن هفت آتیم و در غن از شکوه بر آنده روز مجاریه با صاحبان انفس و دهم
 سپیده صبح صاحب قری کا زنده صورت بدیع نضال کور کانی زمین اندک و ایرانه
 بالوان و دولت و اقبال اما بعد بر ضمیر خورشید نظیر آن رنگین گل باستان جهان بینی و سر بلند
 جویبار کیتی ستانی مخفی نماد که این اضعف عباد و اندر از حد است حسن بهای شنبه گشته
 در سرست در شاهان آباد هم آنچه خیال می رسید سلطنت موقلم حواله ورق کرده میشد و از ورق
 مانی قدرت کا مله از این مقصود را بر کاغذ قطعه زمین این بلده کاشته یک کونه بر طبقی بر
 شغل خاطر در عالم بیگاری با تصویر فرنگی هم خواه آبی خواه روغنی بهم رسیده هر چند از کتی که
 درین عمل می باید و طاعتی که درین کار شاید گنج چون سعی بنده بدرگاه کارسار حقیقت
 ضائع نیست ربطانی باین کار حاصل شده با بجه فائده قوت بهیشت ابد و نکال است
 و نظر والای و الا ترا حاد سلطنت و کاه از همه مامل تر بان بنار علی با شش و تصویر

نسخه
اصول کار

این نسخه در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است

تصور که درین ایام انداخته است
 فرستاده شد تا گاه گاهی در اوقات
 اگر چه این بزرگوار محقق قابل قبول نیست لیکن فرط محبت قدیم و دوفور موت و قیوم مقتضی نیست که
 عذر ای این خوشتر از هر منظر است آن جلوه کرمی نماید تا لعل شفق شام و سپیده یاض
 صبح و در و اوقات آسمانست چهره امان آن بیاورن فال فرین کیشهای ابد اتصال باد مشقه
 معتمد السلاطین مومن الخواقین بعنایات خسروانه و تفضلات بیکرانه امید وار بوده بدانت که
 درین لاهوت و رقی تصویر می که کاظم مشکین رقم مابد ولت و اقبال است مصحوب فیض برگاه
 فرستاده شد در میان اوراق مذکوره بر یک ورق شبیه او صاحب و قبله میرزا جهانزاده شاه
 سیر و دست باید که آن معتمد السلاطین این اوراق را بر پیشین جرم عصمت و کمال دیده عفت و پادشاه
 جهان آبادی محل برساند و رسیدن حواله هر کاره حضور پر نور نماید و شش ورق دیگر را بابت
 محبت شمیمه زور نکین کل بهارستان دولت و اقبال و نهال پر بر سر استانی است و
 اجبال شایسته دیم و تخت میرزا محمد شکفته تخت بهادرترین المصفا و کرامت با لوان
 دولته و اقباله بر بند رسیدن نیز گرفته بهر کاره مذکور به بند زیاده مابد دولت را بر تفضل
 دهند شقه از طرف صاحب عالم میرزا اسکندر شکوه بهار نام
 سیف الدوله سید رخسان بهار و صلابت جنگ
 امارت و ایالت مرتب و فدویت و عقیدت منزلت زبده دولت و اتمان با اخلاص و قدور
 خیر اندیشان صداقت اختصاص نال از جندی امیوه لطیف شمعین و بهارستان جاد
 بومی ریاحین گلشای کلین نقاره دودمان مجد و شرف بهترین گوهر شرف شایسته
 بهو اطف شائانه و الطاف بیکرانه امید و ارادت بعد چنین واضح باد که برامی حبیب
 عالی و بی نظیر و عالی و بی نظیر و عالی که هست در اصل و اصل
 بدو و اربابان شان مابد دولت و اربابان که غلبه حضرت امیر محمد رضا جغتو ان بر ملک

تاج بخشی جناب حضرت ماب بر هر کس ظاهر است
از قبایل و اقوام و کی خصوصیت آستان فرستید بان و از مد چون شرف و بلندی
خانانی آن امارت و ایالت مرتب و اختصاص بان کرایه سپهر ماسن وضع و تشریف
به بدست و یقین پرستند که چنین اشخاص با کیره نسب پرستند دعای از دیا و عمر و دولت
ولی نعمت خود میکنند تا برین ارشاد فرموده می آید که مطلبی از حضور پرنور بغدادی خاص
غزیر الدوله نیز از اشجاعت علیخان بهاء و تقویض شده حکمت که آنرا درین نشین آن
سر حلقه آریاب سعادت نمایند چنانچه خانه را در نوران مطلب را بهیمل تفصیل در خط خود
انسی نتیجه الامارت و تفرقه اجمالات نوشته اب چشمه محبت آلی عباد خاک جرسین المنده
و بهیز دوستی شاه که بلا سید محمد حسین خان بهادر نوشته اند مندرج ساخته اند خط مذکور را
طلبیده باید دید و بر طبق حکم واجب اطاعت عمل باید کرد که بعد دریافت مضمون آن خط
که خدمت محکم خواهد بود و ابی نبوی کار خواهد بود و زور زیاده مابدولت را بر سر عنایت
و اند شقه بنام سید فیض الدین علیخان بهادر فرموده است
سلامه دو دمان مصطفوی و شمع شنبستان از رضوی امارت و ایالت مرتب شست
شوک منزلت امید و ارم و ارحم بوده بجایست باشند عرض شد است خلوص عنوان شخص سر
اشتیاق دیدن بندگان حضور برای خدمتی اظهار ضعف و اند سالی آن امارت و ایالت مرتب
از نظر فیض اثر گذشت و خاطر را سرور ساخت زیرا که بندگان حضور را نیز اشتیاق دیدن ایشان
بسیارست چون گشایش هم کار موقوف بر اراده این و مختار است و تا وقت آن در رسیدن
البته شمار دم از قبیل ترک یاد کار فیض الهمی شرطت خدا کند که وقت آن در رسد که
ایشان را بحضور طلبیده مورد انواع تفضلات فرمایم زیاده مابدولت را بر سر تفضلات و اند
سر نامه سلامه دو دمان مصطفوی و شمع شنبستان از رضوی امارت و ایالت مرتب
خست و شوکت منزلت افتخار الدوله و کرم الملک سید فیض الدین علیخان در جنگ شقی

حضرت علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام

السلامه دو دمان

آن برادر جهان شکیبای خان چینی که دیده با نصیحت ^{۵۱} یکی از مقرر شدن پیشکش
میت بگذراند آن امیر عالیشان آنادودمان حاجا و ^{۵۲} ملک اوزیه کوشش مضی و شریف
کر دیده که با حل این عقد و توقف بنا حق بیت عالی آن برادر و الامرتت عالیشان بوده است
که بعد پانزده سال بعد عامی خود رسیدیم البته زول شرف مابدولت اول لکنو سال مقتدم شروع شده
درین مدت تا پانزده سال تا کام محض ششست ساله اوقات بقرض و وام بسیر میرویم و بجای آن جوان
صبح ایشام میرسانیدیم الحمد که قدم آن برادر جهان در هندستان با مبارک شد از حق نباید گذشت اگر
باز می این احسان هر صومی بی بدل زبان کرد و در آن نه هزار حصه شکر این گدایی ادا نمیشد و ادا
بنده نواز و جلدوی این خیر کثیر مرتبه که نافوق مراتب امرای عظام از آن تصور نبوده باشد آن
برادر جهان نصیب گرداند تا حاصل آنچه بقرض پذیرفته بطیب خاطر مابدولت قبولست لیکن چون تبار
افراط در خود پیش طیب شفیق که بزرگوار مابدولت هم در اطوار احوال خود بان برادر جهان مجبوریم
پس میگویم که حالات مانیت که پیش از بقرض پیشکش مدت پانزده سال که اینجا بودیم باید حساب
کمپنی انگریز بیاور که بار و برادر و در و گان ما و بنارس و لکنو بیای آید بقرض اوقات کار می کردیم
از اجابت مابدولت از این صاحبان در عالم عدم بقرض پیشکش هم گاهی کم نبوده است جمیع کارخانه ها
مثل صطبل و قلعانه و کاخانه و باور چخانه و سپاه و شاکر پیشه و رفقای صاحبیت و خدمت
هر چه ضروری باشد همه بخود دستیم و داریم چون آمدنی از هیچ جانب نبوده بقرض و وام
روزیکه پیشکش مقرر شد قرض طلبان از چهار طرف هجوم آوردند و مابدولت اجیرت بعد حیرت و
که اگر تا پیشکش بقرض اینها بدیم خود چه خواهیم کرد و اگر اینها را طوعا و کرها ب نصف این مبلغ
راضی میایم و نصف دیگر چگونه کار روائی خواهد شد زیرا که بجای خود فهمیدیم که حال اسواسی این
قرض هم کسی نخواهد داد و مابدولت هم نمیتوانیم گرفت چرا که پیشتر در عالم نبودن وقت پیشکش
امید واریا باعث داد و ستد میشد حال آنکه امایر کسی بد که بایم و با بلام خیال اینست
طلب نمایم قرض کردیم که بعضی مصارف دولتی کم کردیم از اجازت ضروری آنچه کم کردیم که یکی از اجزاء

است مصارف مملکت را بخواهند احوال مان و رخت ضروری میخواهند و سوسای این بعضی سلطان
 و جمع دولت که باید کرد و فرموده اند و در دم نمیدانند آنها را چه باید کرد اگر جواب داده شود از
 فتوت و مروت بیدست و اگر کارها بداریم خبر گیری آنها زیاده از مقدار است و حاصل در جهان ایام بعضی
 جوانمردی شده جو و بخود در رفتند و بعضی که فتوت حرکت نداشتند اینجا ماندند و از آنها و اینها سوا
 بختالت نصیب شد عمار الدوله بهادر شاه این جا لاتند که چگونه از ایشان مخفی نیست هرگاه آن او بهر
 بموجب نوشته عمار الدوله بهادر بر احوال مابد دولت تاسف شده این سلوک جوانمردانه بعض آورنده
 اگر نظر بقصداری بسیار کثرت مصارف مابد دولت پیشکشهای میگیرند و دران دشته چیزی قیصرین
 خواهند افزود و بعد از فتوت چلی نخواهد بود و هر چه میکنند از طرف خود میکنند و نیز دران چنین میخواهد که مارا
 بی تکلف از جواب این شقه سرور نمایند که گواه است که از رسیدن خطوط آن برادر مهربان قلب
 اطمینانی و روح را قوی بهم میرسد که از تحریر و تقریر افزود است ایضا برای گویند بعد از این که چنانچه
 بطراز تحریر مقرر نموده می آید که درانی خجسته ترین آنات و کانی مصفا ترین مکانات که اطفال طایع افزوده
 انسانی بهت رحمت طیر عنایت یزدانی در گمراه سعادت سرمدی و راحت ابدی با سواد که تمام
 بخشش دهند و مالکان و قرض و قدرات رزق بر حیات بقلم حکم خالق الارض بسیار ظاهر
 محبت کرده فلک الافلاک مضاعف از آنچه بود و یکا شدند و قوی بران نقود و انانی می جانفزا
 روح پرورد و درجی ملو از جواهر و ابر مردی را غرض است برود که از تصور آن اگر بر کوه اتفاق افتد
 هر سنگ برقصد آید و هر لک ماد را دوی از ششاده صورت سامع این حکایت نغمه نشاط جاودا
 آغاز نماید یعنی مکاتبت فرحت عنوان و قیومه محبت نشان تصفیان و انکی آن برادر والا اسنابق
 شفقت نشان بسیار مهربان در راه آینده برای سیر و شکار مغرب بایظرف و نیز بخوار صحت و سلام
 و شرف شدن بختاب جلیل و مرتبه نیز اشرف الاشرف مارگویش آن است که شرفش که مختص وزرا و
 اعظم امر می فرستد پیشگاه خلافت سرور و فریدون اقتدار و پادشاه گیاد و قاضی خان نیز
 قیصر و بخت و اندام و سعادت و جنتش تعلیم بای سلطان عدل کسرت خلق پرور و یکا
 درستان دامت سلطنته بعنایه الکریم المان چون شاهان جلوه پرداز شریف

و این

بطریق حصول نیست شمول گردید با جمای نقوش عموم و در ^{السموم زیاد و احقر حساب}
 روی زمین از لوح ضمیر صفا غیر و صفحه خاطر جاید و بخار بر ^{و کلر اجمای صدمات عمو}
 ریاح بهمنی کشیده و بوستان لذت ستم بک ریزان می خشیده المانی و اما نل نظر ان اخبار است اما
 را غیرت فرادیس نانی از نو فرادار و یارین کارنی ساخت گشت خدایا که از اثر فیض باوصم نیز
 نکلین عجب کل جمله عالم است اما حاصل خوشبختی است با و خاطر مارا نوعی احاطه نکرده که احاطه
 شمع پر خاوی و بی حد و بی شمار محوی زیاده از ان تصور نمود و دید بخت چنان دل مشرکت است که
 اتحاد صورت و بیسوی و در چشم طبعی از ان عبود کریم نماید اما نظر بلیا قتی و رشادتی که از ان جبهه
 آن برادر و الانساب بسیار مهربان است نه نصیبی و تبه که زیاده از ان در توت تخفیه که بیشتر
 نداشته باشد گشت زیرا که امر و از رشحات سحاب با ماحسان آن برادر و الانساب بسیار
 مطالب خلق خدا و اهل مائت اهل تناسل و جزئیست و فوشت اط و جوشن است
 که مانند نیم غیرت سیم بهار که نکت ریاحین با صفات بعیده و دشام دوم اسعطر که در
 یا شل و اوس که حرکت قسمی هر چه بالطبع مائل بر زمین است از ایجا می بلند میرساند در ایام
 رسیدن آن برادر بسیار مهربان با صلیخه منزل قریب بگشود با استقبال بایم و دیده از نو
 از شاد به حال مالک آن قصب استوایی بای باز یکا بخت روز افزون و جلی میدان دوستی
 ابر و مقرون بهره در نایم لیکن این کرده و سببه اشاره را نظرت هر که با مجاز نسیم زمین مبت
 خورشید از دیکه داریم و الا حصول تناسل بر وقت دیگر می داریم ایضا با هم لار و لایر که
 بهما و از نوید بسیار امید و املی آن برادر و الانساب بسیار مهربان با نیست و بک که از اطوای خط
 بخت نظر روشن شود جهان بخت شادانی و عالم سبب و کامرانی پرامون خاطر از نوید گردید
 انچه که از نوید می قلمی و تمامی روحانی بود حسن خود از پر عیب و تشنه طوطی و کوی نمود و جالات او
 بهر آنکه و بهر شایسته ای خواهد گشت از عنایت الهی چه حید که بقدرت خدایانه از او بطین را بسند
 بسافت یکدوره گرداند خدای غرض جل شاد حالت که ما را شبت از تصور تقاضای جهان است اما آن برادر

باز می

باز می

باز می

حضرت جنت شیشانی جهانگیر بادشاه بزرگان ایشان خدمت ایامی بدولت نموده در هر عصر مطلع
 انظار تربیت و محنت خواقین کو کانیه تیمور بگذشته اند و بطریق ایامی امارت و ایالت تربیت
 وحشت و شوکت منزلت امیر بلند مکان عزیز تر از جان عا و الدوله افضل الملک جان بلی بهادری
 ارسلان جنگ رزیدنت لکهنو حضور آورده بودند چنین دریافت شد که آن برادر مهربان سر پادشاه
 احسان بدریافت نمودن حالات طایران والای مابدولت خیلی متاسف گشته پیش کشی از
 سرکار کمپنی بهادر برای مصارف متوسلان این هستان معین ساخته اند سخن فخر الدین احمد خان
 بهمنجا پنجم رسید حال مابدولت میگوئیم که درین بازده سال چون سعی و تدبیر ما بجای می رسید
 اصلاً و قطعاً و قوت تخمیده جاگزین بود که از طرف کمپنی بهادر چیزی برای طایران عالی ما
 معین خواهد شد و سحرها کرده بحال یاس بهروش صنوف حرمان در گذشته شده بودیم و درین
 اندیشه شب را بر در می آوردیم که اکنون چه باید کرد که ابواب مقصود بسته شد احمد مدد و المنة که
 مروت طبعی و قوت جلی آن برادر مهربان که منبع خصال حمیده و فخر صفات پسندیده اند ازین
 سعید بلایران این هستان نصیب شد چه لازم که ما را بجای این احسان چه باید کرد اگر هر روز
 بدن زبان فصاحت ترجمان کرد و خدا شهادت که از ازل تا ابد هزار حصه شکر این
 احسان ادا نمی تواند شد حق سبحانه و تعالی جل شانہ در عوض این کمولی و در جلد دی این
 خیر کثیر آن برادر مهربان را بجزیه که مافوق آن تصور نباشد رسانا و اتحاد حاصل بعضی گفتگو
 که تحریر آن باعث تطویل بود و حاله سامعه صاحبکاران بهادر که بدل و جان دو تخواه مابدولت
 و مصروف خدمت کمپنی بهادر نموده آمد از روی تحریر صاحب مدوح ذهن نشین آن ادا
 و الامتت عالیشان خواهد شد زیاده مابدولت را در جمیع ایام شتاق و شغول ذکر
 محامد خود تصور باید نمود شفقت برای میسر گشتن بهادر و ایالت تربیت
 حشت و شوکت منزلت طراز قیامی دانش و زان من نقش بر آب بکین بخت
 حکمت مفرود بابت آید معدن والاشانی و نهال پر میوه بوستان عالیندانی جلال

سیاست زمین و کثافت و قباوتی برین عینا و نه اصله لایق قوانین عقل و فرست دستگیرش
 سرکه فهم و کثافت ایست عالیشان بلندگان عزیز تر از جان بر احم شاهانه و الطاف جلا و دانه
 تر صد باشند بعد ازین ظاهر باد که باظهار اکثری از دولت و توانان بد ریافت رسیده که جو اندو
 بکار خلق می آید آفرین صد آفرین مردان همیشه چنین کرده اند مایه دولت را ندیده محبتی با
 شما بهر رسیده است تا وقتی که این کیفیت معلوم نبود رسم اصدار شقه بهمن نیامده بود لاک
 معرفت کلی پدید شد اکثر شقهها خواهد رسید اگر گاه کاتبی در نوشتن جواب متضمن صحت
 مضائقه ندانید برآیند موجب سرد و حضورست زیاده مایه دولت را بر سه عملیات و
 تفصیلات بیش از پیش بر آید سر نامه هر امارت و ایالت مرتب جشت و شوکت
 طراز قباوی دیش روز افزون نقش نکلین تدبیرات حکمت مقرون با قوت آبدار
 معدن و الا شانی و نهال پر میوه بدستان عالیها ازانی امیر عالیشان بلندگان
 عزیز تر از جان یکلین بهادر شفت با مندر شش بهادر امارت و ایالت مرتب
 حشمت و شوکت نزلت عند لب شاخار فصاحت و طوطی شکرستان طاعت
 شمع افروز شمعستان روشن بانی و قیله پیرای چرای محض نکته دانی و اقله آرامی جان معان
 بحلاوت کفارشیرین و رنگ بر روکشند و تصویر بیانات بمو قلم نزاکت کلمات رنگین لایق
 بهم شینی سلاطین ارسطو فطرت و سر آواز سرگوشی خواقین افلاطون طبیعت شکر خرم مقامات
 فصاحتی فرنگ و بهوخواه بی ریختن و رنگ مفتاح کنجینه معانی و جمیع مغلثانی بغایات روز افزون
 و تفصیلات ابد مقرون سترقب باشند بعد ازین واضح باد که درینو لاشقه کسی امیر عالیشان
 برادر مهربان نواب کوز رنجبرل لار و دشتو بهادر در سلسلت لازم که آن و الا مرتب بطلب
 آن و آید اگر منافعت باشد برای جواب آن محرک از برادر مهربان مدوح شوند و خود
 بهم چون از خوابان روزگارند و مایه دولت را محبتی با مندر نه بیکانست اگر تخریر و دوسه سطری
 شش صحت خود اوقات را خوش سازند بعد از خلاق نیست بهر کنیال دیگر را بدل را ندانید

برای کاتب

ای کاتب

که بقدر هیچ صورت معلوم نمیشود زیاده مابدولت را در اوقات خاص مصروف یا در بعضی
نمایند **سمرنامه** امارت و ایالت مرتب خست و شوکت منزلت شمع افروز شبستان روشن
و قیله پلری چراغ کشته دانی ترجمه حالات فصاحتی فرنگ و هواخواهی ریودیک مناجح کچینه
عالی و هم طبع محملانی امیر عالیشان بلند مکان عزیز تر از جان احتشام الدوله محترم الملک
مستبریل خجمن انداختن بها و حشمت جنگ شقه برامی **سلی صاحب** امارت و ایالت
حشمت و شوکت منزلت موجب اقامه دولت عظیم الزول و باعث نظام استاس سلطنت ابدصار
مرا جدها و شادان پریمی علوم عربیه نبض شناسی عروسان کین جلوه فنون و بیه و الحسن
خزائن کات و ح نواز شقیفه داعی نواد بولات از غم و پارسه روشن کن شبستان معقولات
ششتری جواهر کاران با می مقولات شمسند خط پیشانی عباد الله تقوت با عقل کل و منجده و قات
بنی آدم بقسط طبع عادل امیر عالیشان بلند مکان عزیز تر از جان غیاث خست و تفقد یکد
غیرت امان و رشک اکتفا باشند درین روزنامه شقه کی برانی او و مرغان امیر عالیشان نواب
جبرل لار و ثوبا و دود و نامی دیگر که همی امیر والا مرتب عزیز تر از جان حشام الدوله محترم الملک
مستبریل خجمن انداختن بها و حشمت جنگ و ناب ایشان میکنش با درت نزد آن امیر
عالی شان عزیز تر از جان میرسد لازم که در لطف جتنی خود را و منزل مقصود نمایند چون
مقفا سوای استیجار صحت برادر مهربان مدوح و غیره طلبی از قلم مشکین رسم شرح پذیرفته
بان امیر بلند مکان عزیز تر از جان کارشس میرود که بدستور سابق و چندی خود ستاری که
برای درستی مقدمات مابدولت مفید نقد دریغ نباید داشت که از مراسم ارباب و ت و
عادات اصحاب قوت ست و جواب این شقیات هم طلبیده حضور ارسال باید نمود
مابدولت او را و اوقات خاص مصروف و ذکر خود و **ایضا برامی سلی صاحب**
دو کجک بهارستان طومانی ریاد و نافه تمار خلاص بیرون از انتها یعنی و شقه عرضی آن
امیر عالیشان عزیز تر از جان علی سبیل التالی کی جواب شقه و درین بطور خویش عرضی امیر

من جمیع ما پیدا شدہ کتابتیں و نسخہ ۱۲

سہ خالی کنندہ ۱۲۰

امیر و الا نشان برادر مهران نواب کور ز خزل لاری و متو با و از فیض بادرسیده خاطر مایون را
 که از سر و سرخی ایام گونه پیر مردگی داشت و شام بندگان محفل معلی را که بخت با ششام بر یاجین
 دست مفتوح و یککاشت با چمن حسن تنگشکی هم اغوش با حسن ختن را یکه جان پرورد و روشن بدوش
 کرد و اندیشه که این مجتبه های بی اندازده که حاضر و غایب بطلب می آید بچه زبان حواله تقریر و یکدام
 قلم تقوایض تحریر کرده آید پیداست که اگر میانه انار روی مین صرف مرکب و عصون اشیا را بستر
 اقلام و قرطاسی که در ربع مسکونت اجزای آن کتاب کرد و کیا هی در جیب سبزه زار می برکلی
 مقابل مبارست احاطیل آنچه کرده آید و یکفید برای نام خود کرده آید و یکفید زیرا که مردان
 طالب نام بوده اند و نخواستند خدا کند که زود تر از زود قرین صحت و عافیت مراجعت صورت
 و سرت ملاقات آن امارت و ایالت مرتبت بابد و ملت دست و دهر زیاده مارا مصروف
 و کز جمیل مشتاق قهاسی خود تصور نمایند ایضا برای **میلی صاحب**
 ازین مخفی نماید که از دریافت خبر و حشت اثر یعنی از فیصل بی اراده بر زمین آمدن آن الامر
 و رشکا شیر غم و غصه فرادان که جنس صندوق هیچ تقریری و ستاع و کان
 این تحریری نمیتواند شد که بخرجه ارسلان با خاطر ملکوت ناظر کرد و لیکن بستان همین
 نوید سزادون تفنگ بر حیوان موزی و صحت و سلامت داخل خیمه شدن باعث التعلیم
 این جراحت شد در عالم صید افکنی و شکا اندازی بیشتر شیران بیشه شجاعت و دلاوری
 چنین روید بدلیکن حافظ حقیقی در هر حال صابن عباد خودست این دل و دهر و سوسی
 آن والا قدر عالی شان که است که باشیران شیر می کند و با دلیران اظهار دلیری المون
 قلیل بعضی نزد دست حفظ الدوله میجر پارس را و سا با و در برای دفع کردن عین الکمال که
 مشهور بصدقه است فرستاد و شد خواهد رسید چند روز پیش ازین رضی آن امیر عزیز را زجا
 که در جواب شقه از حال داشته بود و نیز بطرح نظر که است اثر کرد و زیاده مابد و ملت را در حین
 ایجان متوج باحوال خیر مال خود و با حصول ملاقات در تحریر عرائض متضمن سوانح

آنجا باز نماند ایضا بر امی پهلوی صاحب بر و خورشید چاکری روزی بماند به قریب ضیافت شاد
آنموی خوشم اقبال نشان مرزا عباس شکوه بهادر که در شاهجهان آباد اتفاق افتاد و تشریف آوری
بر او صاحب شفقت نشان شفیق حال برادران نواب زیر الممالک بهادر بیت العزیز مبدولت پذیرفته
و چنین مجسم بودن آن عزیز از اقبال طایفان خلی نشاندار و بلکه موجب سرور روحانی مابدولت پس این
خیال که رود دعوت خصوصاً چنین مقام خلاف شیوه عقلای بلند مرتبت چیزی کمی برای بهر
بیج که هنگام فرستادن آن چندین عاقبت بریزد میسر لازم که عدم اقبال آن کسست خاطر مبدولت
تصور نموده بقبول نمودن آن سر نه تازه بدلسامی از زنده از غیر روزگار ازانی دارند ایضا بر
بلای صاحب محض نماید که مثل مبدولت و آن امیر عزیز از اقبال همان مثل است که شخص محضی است
غوطه میخورد و نزدیک بود که تبه نشیند که وقته بنده خدائی پیدا که جالت آن مجموع حقیت یافت شده
خود را باورسایند و دستش که فیه بجای آورد و خودش را بهی شد مجموع مسکین فریاد برت که اسے
صاحب قوت وامی معدن مروت حال امر بخانه من بران منج و طاقت حرکت ندارد بهم فروغ
یقینانی سعی کن که تا خانه برسم تمام شد این مثل حال از بهن نشین شما باشد که ما دین شهر بکمال یاس از
پانزده سال اوقات کزاری میکردیم و در وقت هر زینت سجده کردیم و در مقصود داشتیم که
ورود مسعود شما دین بده اتفاق افتاد و نظر بحاجت جمیل از عزیز از اقبال که با ناعه واجله هندوستان
در پورب بودند بیل که بعد از آن آورده بود و یقین خاطر مابدولت شده بود که از سعی آن الامرتیت
و چهار طلب خواهم شنزیر که در حاشیه خیال همین مرتسم بود که چنین جوان مردی که صاحب تان
این ملک را که با واجدا و انبار پرورش یافته و سرعت بفلک رسانیده از باعث فرید عنایات
آبایی کرام باورده اند باین پایه رسانیده باشد چگونه از تبه مابدولت بخجبه از حال ماعن اعل
خواهد بود و کاری نخواهد کرد محمد مدد و المنة که گمان مابدولت شمر یقین شد و آنچه می بهست
نزد تر مابدولت نیز بعضی آورده پیش کم موقوف بر تقدیرت احسان محسن همیشه با گردون
این انصاف می باشد چون تنگی اوقات مابدولت و حکایات زیر باری قرض و کثرت مصارف و

این اقبال یعنی قول کردن که دولت یافت ۱۲

ست بانی خورشید

۱۲۰۵۱

مردی از ان امیر عالیشان بچگونه پوشیده نیست و مگر بسیج عالی رسیده که بجای خود تاسف نشود
بند از بسته می آید که مگر کارش این جوان امی شما که خود زیاده ان میدانید که بنویسیم تحصیل صلست
بقمان حکمت اموشن چه فائده پس گاشته خود را بر قدر آب که مطلوبست بدید شش ماه نیست که بزبان
هندی شنیده باشید مثل لاو دمی لداو می لاو فی والا ساشه دمی عم این کار از نو آید و در
چنین کند که مختصر تحریر شده برای برادر مهربان امیر عالیشان نواب کوثر خیرل لارو ملو با و در اراده اریم
مسوده آن برای ملاحظه میرسد کم و زیاد می که مرکز خط باشد از ان شعار نمایند تا صاف نموده
نروان والا مرتب عالیشان فرستاده شود که در چشمتی خود روانه نمایند و هر چه خود مناسب ندانند
در خط خود بنویسند زیرا که هر چه خواهد شد از نوشته آن عزیز تر از جان خواهد شد زیاده مابدولت ادا
ایمان بصروف و ذکر جیل خود و اندیشه برای مسترین صاحب زینت ملی
امارت و ایالت تربت حشمت مشوکت منزلت پیشرو هر دوان وادی خدا پرستی و بهترین
تصور مرقع هستی آبیاری بهارستان غیر وسعادت غلبند بوستان توفیق و رشادت کلکونه طراز
چهره محمد و اجندی نسیم نیز آستین نجبت و میر بلندی حاجب سر پرده کبریا می محرم اسرار
شاهد تجلی امیر حق شناس تب دوان فرمان در و افروغ انسان رفیع القدر بیع مکان
دو تنخواه عزیز تر از جان بغایات شانمانه و عواطف یکدانه متروک باشند بقصد مخفی ماند که در میان
از مضنون نیست پس چون در عصر سعادت غلظی و واسطه دولت کبری یعنی فرمان و جب الاذن
دمی تر جان حضور پر نور شرف اقدس آفرین اعلی موسوم بشعش مزین بمهر خاص حضرت
جهان پناه کردون بارگاه قدر و استکامه الله الله و سلطان و آقا صلی الله علیه و آله
و جهان که چون آفتاب جهان افروز از افق شرف و غرّت بر تاحت و دیده مشاق تملکو
شده بود چنین ترشح نمود که کشیدن کوهر درستی امور مابدولت از جناب حاکمان
خلافت نصیر برشته حصول مراد و موفقیات با بایق میرات شایسته رؤس اصابع افکار بایسته
آن والا مرتب گردیده چون آن برگزیده نفس آفاق و تماشای چمنستان اشراق

زبان و سواد فصیح بیان طلیق اللسان که نطق دلائل بر موقال خدوت این سرش در ایضا سخن مرد
 با انفس عیسوی دست و کر با نیت مخفی نماند که از روزی که برای سیر و شکار به
 سنارل و قطع واصل بعمل آورده اید چون جوق الطاف باطنی حضور لامع النور و غول در
 عنایات دلی مابدولت برای حفاظت آن و الا مرتب علی سبیل التوالی و دست یقین است که
 انجام صیاد اندیشه آن امیر عزیز را جان در پهن کردن ام تدبیر نظام معدمات سرکار دولتدار
 بقصد تسمیه طائر نگار می تصویری نخواهد کرد و حق جل و علا که امر و زور و وسعت آموختن و و تخواه
 بی ریا منقوش گوشت خطاط ملکوت ناظر همین است که زود تر از زور شایه دریا جمال مطالب عظمی
 و کار سر ایستاد و لال تبار نمی برقع خفا از عارض دل افروز بر خواهد داشت هر چند از هجوم
 افکار و کثرت مکار طبع هایدون پیوسته گرفتار انواع طلال و انجامی کلان می باشد لیکن الهی که
 از دوری مهوری آن مارت و ایالت نشان ارادت عنوان پیر آموختن قول اشراق است
 از طرف تقریر تحمل آن می تواند شد و وسعت تحریر از نبات کنجایش آن به می تواند اندر زیر که
 امری ست وجدانی پس انجمنی حواله الفهم سلیم و ذوق تهتیم آن المبح بلغای دوران
 فرموده شد باید که در بر آت ضمیر بیضا تو بر صفات خیر صورت این دعوی را ملاحظه نماید و مختصر
 تا بشکام مراجعت که باعث اجسام از بارها بخت است با رسال عرائض تضمن صحت جسمانی
 انضیات افزای حشاش خاطر و ماعطایر باید بود و زیاده دولت ادوات خاص متوجه یاد خود دانست
 ایضا بنام مرزا جعفر صاحب من بعد چنین اطلاق پذیرد و تجمل ضمیر خورشید نظیران
 بطریق حسن زبان و شمس در آن که هر خرد و ریخام و در باش حجاب از جهت هجوم موانع
 صحت این مانع در دو نگاه پیر آموختن قدرت زکی ازل برای آن و تخواه خاص الامتضا
 بوده است لیکن باز هم خیال قرب مکان ملی اندیشه ندکان استان سیر باسان بمولم وقت طم
 مشغول پرداز چهره مقصود و صنفه غنایت کنیده بود از توکیه الفت سیخه و محرر بخت تاشای مغز
 آهوان دل آرا بخت حرکت آن بر نام دار و خلوص ارادت کشته خدای کریم شایه دست

عاصم بن علی بن ابراهیم

حاج میرزا محمد باقر

خطایر و ماعطایر

اینها می گذرد و ملال و اصفاف کلان و کمال مانند خط مستدیر که برود و برگردد و در خاطر جای گیرد
 و در کوشش و نهامی و فحش و غایت سست نیست که علی سبیل العجا که بجهت تقیم اینها بیاید
 برای یاد و بی مقام و مخصوص بر نوزبان قلم سپردن بعینه تعلیم نهند نه بطریق سست از آنجا که
 درین طرف مدت چند بار نوزبان یا و رده باید لیکن چون بر دقت و حجاب ساعت مانع نظر
 بحال خرید و فروش و مقصود است شمایز محبوب ریو با جسمه طلوع این کوکب موقوف بر ساعت سعید
 متفرغ شود و اندر آسمان سیر شمس است زیاده مابدولت را پیوسته بر سر غایت و محنت
 و اندر ششقه برای بلی صاحب چون صفات پسندیده آن امارت و ایالت تربت
 منقوش لوحه باطن قدسی بوطنست دل چنان میخواهد که روزی معین شود که آن امیر
 عالی شان عزیز تر از جان تنصیع اوقات بزخو گو ارا نموده چند ساعتی در همین کلبه با خنک
 بگذرانند تعیین یوم موقوف راسی صواب کریں آن الامت بقت لازم که در همین سبب ایام
 روزی بظانیت تمام خانه مابدولت را خانه خود و نسبت به بی شایسته کلف بیایند و تخص خاطر
 ملازمان را مابدولت بر سر و جا و دانی نمایند ششقه سیمی منشن صاحب چون از دست
 خبر صحت آن عزیز از جان قاطع منازل رهد و عرفان نشاط افزای خاطر ملازمان عالی
 نگذریده بود و علاقه باطنی در زاید لهذا الصدرا ششقه ضرورتا لازم که در جواب ششقه با رسال عرض
 متضمن بود عافیت خود خاطر متعلق مابدولت را بعد کوشش سرور جا و دانی سازند و در نهایت
 بیانی مقدمات سرکاره و التماس را زیاده را سابق مصروف سعی باید بود هر چند انظام جمیع امور
 موقوف بر فضل و فضل حقیقی و ششقه وقت موقت است لیکن این را نیز استین سعی
 باید مایلید و در آن جهت بکمر باید زد و در عرضی دیگر یکی برای عاکفان پایه سیر سلطنت بصیر
 بایک اشرفی و بجز و پیر و پیر جلوس سنن ثابته و دو مین ای بندکان حضرت الدود مابعد که
 خدا یگان قبله آمال فرزندان نواب قدس سلیم صاحب درین ششقه موقوف است هر دو را رسانند
 جواب آن در وقت منی خود جمیع تمام ارسال نمایند زیاده مابدولت را در جمیع احوال تفرقت

علی بن ابی طالب
 ۱۲

و مصروف ذکر جمیل رخ دو اند ششقه برای سلی صاحب یک ششقه پیش ازین در جوامع خدمت
 آن امیر عالیشان عزیز تر از جان من حفظ الله و له مدبر الملک کنان پارس پادشاه و ناصر جنگ
 طراز و انکی مدینه تقی که رسیده با احمد که این سفر فرحت از پنجوی تمام شد هر چند که می آید
 استخوان در بدن بلکه سنگ در کوه میگذارد لیکن سیر بلاد و قری و آب روان در نباتات
 دم صبح روزانه و وقت شب تماشای همش مهتاب خصوصاً بخار و ریاهم باعث
 خاطر و تازگی دل شده باین تماشای معنیب تنهاتان و الامرت عایشان مبارک
 هر چند از طرف آن و الامرت عزیز تر از جان خاطر ملکوت ماضی طمانیت کلی دارد لیکن
 برای استقلال دل مکرر کاشته قلم تفضل قسم میکرد که درین مدت مسافرت هم از
 حال ملازمان عالی مابد دولت غافل نبود و چیزی بطور خود برادر هر یک عالیشان نواب
 کوزر خیر لار و منتو بهادر سلمه الله تعالی نوشته باشند از کرم کار ساز حقیقی بعیدیت که
 نهال حسنیت شمار روزی برومند مقصود شود و زیاده مابد دولت را در جمیع احوال بر سر
 عنایت و مصروف یا خود و ششقه برای سلی صاحب اگر چه پیکر لطیف هر دل عزیزان
 امارت و ایالت مرتبت که مصروف قدرت کامله بر یک آنیزی حکمت بالغه از انعام ارواح انبی عظیم
 و انظیر کشیده متعش و در خاطر ملکوت ناظر است لیکن غیبت ظاهر می با وجود قوت ملاقات در
 شهر بسبب وقوع بعد مسافت باعث توزیع باطن صفت مواطن گردیده حتی سجان به جل شانه
 آمدت یکشت در انجا مصون از آلام بدنی و آفتاب روحانی داشته در سریع اوقات
 مابد دولت را بملاقات آن امیر عزیز تر از جان سرور و مفتح گرداند تا زمان ورود جنگلی نمود
 خود و بکنند خاطر ملازمان و الارا متعلق باید نیست اگر ضیق فرصت نباشد رخ تحریک
 اصابع بخود پسندیده بدو سطر می شمن احوال خیر اشمال خود جهت افزای طبع بهایون
 باید بود زیاده بخیر اندک مابد دولت را مصروف ذکر جمیل خود و ششقه برای سلی
 سلی صاحب پوشیده اند که بکلمه است بهت و ان چه و اید بکار بر کل تازه بر وید حصار

آخر مال سعی آن والامرتب غریز را جان شمر و از تعلیلش اینک پرسی روز محمد بن احمد خان
 بعینه مصداق این شعره شود و در سان محرمی زار و حجب سید همچو سعادت کشاد و پیشانی
 اول روز آمد و آنچه مفوض قوت سامعه ایشان بود و حاله تقریر رنگ از دل ربا ساختن بخدا
 عوض این گنجی غیر از این چه باید گفت که بخشند و مراد عباد و اندر پیوسته تا بد مطلوب را
 بهم غرض ارادت آن والامرتب عالیشان دارد و اگر چه از طرف سرکارست لیکن سرکار را
 چه سرکار بود و اندر سرکاری سعی یمن آن امیر غریز را جان سپرد و پوشیده مردان
 پی بر کار که یکدیگر با انجام نیرسد و دست از سعی بر بندارند چرا که المصداق فی الدارین خبر مختصر
 شده امی امیر و الا نشان بلند مکان برادر و جربان نواب کوزر خیرل منسوب به و هم در سست
 بدست و سابق روانه باید ساخت زیاده مابدولت زو و اوقات خاص بر سر عبادت مشغول
 و کجمن خود و اندر ششقه برای **پیشی** حب من بعد پوشیده نماند که آنچه برای مالد
 شده است و خواهد شد بعد از اتمام این سبب سعی جمینه آن امیر و الا مرتب
 تصور و غیر ما و این تصور تصور است و این تصور است بلکه تصور است جز المصداق الدار
 نیز گفتی بامد شیدا که حل این عقده موقوف بر این است که حکیم عالیه نام بود اگر عمر
 خواج جافا شیرازی و فامیکو چه عجب که مقابل این عمل خودش که مطلعش نیست
 اسی بجای پادشاهی رست برالامتی تاج شاهی از فروغ از کوهر و الامتی غزل و کجمر
 آن والامرتب گفته این است از مطلع آن مباحث اسی دشمن کوکب انانی است
 کارهای سلطنت انتظام از دیو بجله با اسی این احسان چه نوشته شود است اکنون که ازین مهم غرض
 یعنی داسی شکر که بابانی در اوقعیلی اقتصاد نمود و فارغ شدیم میگویم که حالات مابدولت از
 بهر کجمر مخفی نیست که همیشه در عالم توکل و خانه نشینی مصارف ما زیاده ازین بود و است با کجمر
 رنقاسی مابقی قعین نور مبارک قناعت بنان خشک شدند آن امیر و الا مرتب بجای خود
 نمایند که خانه را و ان بابان امید که هر کس چشکی برای فلاحی معین خواهد شد تلافی این نجات کشیم

د

دین تصویر است

دین تصویر است

یکشنبه صورت ظهور خواهد گرفت بنده که کرده اند حالا اگر آنها را جواب صاف بدهیم حرف مروت از صغیر
 روزگار محو میشود و اگر نگذاریم در جلد وی بندگان شان چه سلوک و ندیم اگر بهمان غصب آن کار داریم
 کی بمانند و بفرض اگر مروت عنان شان بگیرد که جانی دیگر نروند بازیم بالقوه نداریم زیرا که بیشتر
 در عالم عدم تعیین چه محاش بامید میکردیم بفرض دوام کار روانی میشد حالا قرض هم بدست آمدن
 خیلی مشکلست بلکه از چارطرف قرض طلبان برای تحصیل از خود یورش خواهند آورد و در صورت
 که خود داری و شوارینای کاهد اشتن دیگری معلوم عرض آنچه تعیین شده بآب دولت
 قبولت زیرا که در عدم اقبال آن ملال خاطر آن الامر بت و مکر طمع برادر مهربان
 ممدوح متصورست لیکن هیچ صورت اوقات گذاری بنظر نمی آید سوای صطبل نشینانه
 و باور چنانچه و پیادای سپاه و شاکر پیشرو مصارف و دیگر که پیش می آید بجا نوبت
 و محاسبه استند لغزیز تر از جان غور نمایند که ازین مصارف ضروریه کدام چیز است که کم گردد و باید
 چون از اول مصداق این بیت سپردم تو بایه خویش را تو دانی حساب کم و بیش را
 آن و الامر بت بند و هر چه که کرده اید شاکر ده اید لهذا اینقدر دیگر مضاعف میشویم که سوای
 مصارف ضروری که این پیشکش بآن بنمایزد و در عالم خانه نشینی بنا بر حفظ آبرو و در چشم چشمان
 هزار بار و پیه قرض گرفته بمصرف در آوردیم مگر سود آن حساب کرده شود نوبت بجائے
 میرسد که مدته العرا و اگر در آن متصور نشود لیکن باصل الکفای می فریم باز هم الوف بت
 قارضان تا امر فرود نروند حالا یقینست که حقوق بجوم متقاضی خواهند شد و بزرگ
 فکرش بها خواب نمیرد که بانه چه گفته آید این قدر اطلاعا کوشش گذار نموده شد لازم کم
 آن و الامر بت این احوال را در چشمتی خود چه برادر مهربان مقدم الذکر بنویسند شقه مابد
 تحریر آن مناسب نبود و نیز این قرضها همه در عالم خانه نشینی اتفاق افتاده است اگر چه
 از اول تعیین می یافت اصلا مقروض نمیشدیم بهر حال شمار از مابد دولت غیر از در و سر
 فاند نیست چون طرف بلند و حرم خدا داد و اید میگویم که جای که اینقدر را کرده اید

معاد آنست که بفرمان

خبر زیادت هم بدو خبر میدوید و یکی از کما باین صفات حمیده بهم خواهد رسید زیاده مابدولت را
غلبه ایله از او سر رعایت و اندیشه برای سبب صاحب یدیت شاه جهان آباد
شیرینان از این شهر بدو خبر میدوید و یکی از کما باین صفات حمیده بهم خواهد رسید زیاده مابدولت را
امارت و ایالت مرتبت شست و شوکت منزلت پیشرو هر دان وادی خدا پرستی بهترین
ترتیب هستی آید و بهارستان خیر و سعادت و نخلبند بوستان توفیق و شاد و گلگون نظر چهره محبت
از جندی نسیرین و یتمین نجات و سرگذشت حاجب سرای و کبرائی محرم اسرار شاه جلعه کیانی امیر
حسناس تنه و ان دران در و انواران رفیع القدر بیع المکان و توغره عزیز تر از جان بجایات شاهانه
و عواطف بیکارانه متروپ باشند بعد ازین مخفی نماند که پیش ازین عرض شد شعی مجتباب عاکفانی
سرسلطنت مصیر متضمن حالات اینجا ملفوف شقه همی آن و الامرتب عزیز تر از جان روانه گردیده
یقین که بهجود و روشقه و دریافت مضمون بلا حظه بندکان حضور لامع النور مشرف شده باشند و
توقف که در نزول فرمان محمی توانان در جواب آن واقع شده غالب نیست که از سبب بیگانه تازه که
بسیار این نامه بود اتفاق افتاده باشد یا برونی صلیحت خواهد بود لیکن مقام حیرت اینکه آن و الامرتب
عزیز تر از جان هم در ارسال جواب شقه تا مل ننمود چون از عرض اول که مابدولت فرستاده اند
کمال خلوص و فطارت راوشن ننمود و حالا هم مرتسم خاطر اقدس نیست که آن و الامرتب
بغیر شقه ارسال عرضی خود مناسب ندیدند و یا درین راه که شقه مرین بهر بندکان اشرف اعلی حاصل نمود
در عرضی خود ارسال نمایند تا تحریر جواب برای چند روز دست برداشتن مختصر آنکه عرض شد و دیگر
ملفوف این شقه است از نظر اشرف انور گذرانیده جواب سابق حال کجا ارسال باید و هست تا اینجا گفتگو
شقه و عرضی بود ایدیم ربانی الضمیر خرد نیست که از روی شقه حضور پرنور گردید دریافت رسیده و نیز
باشاد حضرت والاه جده مکره مدظلهما معلوم شد که شقیات حضرت خدیو کیهان برای درستی
مابدولت نزد ویرا و عزیزان و امیر عالی شان نواب کور زجر بل با قدر شرف صد و پیر زده است
آن و الامرتب هم موافق حکم جهان مطلع هر چه بیایست درین راه برادر مهربان مدوح نوشته اند و در
گفتگوهای مختلف شهرت دارد و بعضی از آنکه که نیست مبلغ برای مصارف مرشد زده از سر کار گردانی

کفینی بهادرتن شده و بعضی چنین میگویند که مبلغ یکسال بابت پیشکش ماهیاری مابعد دولت انگلستان
 روانه شده است مابعد دولت باوصف این نوید مایه ابرار کار خودیم چرا که از سه ماهه شقه حضرت جهانای پناه
 نوشته اند، والا مرتبه نزد برادر مهربان بگلستانه رفته است و تا امروز جواب آن بلاخطه شده و مایه محفل
 سپهر شاکل در نیامده مضمون است که جواب نوشته ایم رسید یا خیر خداوند در عدم ارسال جواب شقه حضور اقدس
 کدام خیر یا نه برادر مهربان شد همیشه بعضی از گلستانه می آید همین مقدمه خاص این ندارد و مابعد دولت شقه محفل
 نوشته نیک آیدیم تا حال جواب یک شقه سپیده است خدا آن والا مرتبه حق شناس سر پا قوت را جزا
 و در کربوب چند شقه مارا فرستاده و الا مارا این لیاقت کجاست که کسی متوجه جواب شود اگر بذات خود
 لیاقتی میشد شتم البتة برادر مهربان هم اینقدر کم تو جوی روان میشد معمول انگیزی اندیشیم قاصد
 و الا تهای دیگر این است که بجواب یکسان تن نه میزند چند روز است که وکیل گلستانه فرستاده بودیم برادر
 گفت که وکیل فرستادن خلاف قانون مگر بیست معرفت کرین کفنس بهادرت جواب حاصل خواهد شد حاله
 سه شقه معرفت کرین بهادرت موصوفه است جواب امانت چیست احوال هر چه از شما ممکن باشد تصور کنید
 باعث نامویر است زیاده و بدولت را مشتاق خودند شقه برای میلی صاحب امارت
 ایالت مرتبه حشمت و شوکت منزلت موجب اقامه عدولت عظیم الزوال باعث نظام اس
 سلطنت ابد اتصال فرا جلدان شاهان بر پیکره علوم عربیه و بعضی شناسی نوسان نگین جلوه فنون ابد
 و الا حسن اندکات روح نواز و شفیقه وای نواید بذلات دل از غم پر از شمع روشن کن شستان
 معقولات و شتری جواهر که این می معقولات شناسنده طیشانی عباد و اند بقوت باصره عقل کامل
 و سنجده فقه قابلیت نبی آدم بقسط طبع عادل امیر عالیشان بلند مکان عزیز تر از جان بغایت خسترا
 و تفصیلات بیکرانه غیرت امانت در شک اگر کفا باشند بعد از این مخفی نماند که درین شدت که ما و دانش فیض
 مرغ نشین ایکه پیش که استخوان در بدن آدمی چون شمع در فانوس میگذارد و تا به حرارت صفتی
 از زبان ندم و سیمین بدندان در سوسا بهار بیک دو و چراغ تیره میسازد بودن آن امارت ایالت
 در آنج و محاری و سهر بدن زیر سقف نوشته که پرویزی براسه یغین آروغیغ

سحر علی شاه از سلطان احمد در داد و درجی شهنشاه افغانی بنشیند در مقام

در وقت شب
 در وقت صبح
 در وقت ظهر

چادر لاله

روشنی آفتاب از راه سمات است باعث تشویش خاطر ملکوت ماطر بد باشد هر چند اقیانیا تسکین دهد
دل در اندک نشویند بطنی بصورت عمامه نمائی برآمده از آن حرارت نموده بایکدی چون باد بولت افتد
هم کوار نیست که بوی یاسمین زیاده از خوش بوی صندل یا فوچ آن دست بکشد کرد و لذت اشراف
ضمیر مایلون نیست که در آن اوقات و احسن نباتات مرجع نموده و مانند نیم شب نیمه آرومی است
درینجا رسید موجب انبساط طلائع تنفیات روحانی و سبب تنفیر ورق ریزه هانی شود از اینجا
چنین واضح باد که عرض شد صدات مضمون ارواح شمعون که در جواب شفق شمعون ملک باعث
غشیان بود و دعای المنی بود در سعادت از منتهی غلظه در آمده آنست که مثالی نمک آوی آن پسندیده
نظر که هر شناسان بار عینیت گردید و طبع شربت از طالع نعمت و دعای آن الوان یا عین
نوشته شدی و شاد و صوف از بار فرحت انبساط بدان امید چید از یک باران سرور و دلش خاطر
دریا ماطر باید از کثرت لایمی سوزجا بجایای عم می خشید و چاره چون راه فرود نگیرد بر جنت حقیر
بر گردید و ازیم سیف قبول نمود و دریا موج طرب بکوچه تنگ دل عاشقان خیزد و جلد وی این
تعب است که کوفت بجزر ملک امید تعالی و او صلی الله علیه و آله تعالی با تحبون چه فرموده آید لازم که
تا حرکت عاودت بهین بهم شایسته دل پستد با رسالی عرض مضمون مزاج خود مابدولت
را میسر و در پنج و اندک آید مابدولت را و در جمیع احوال بر سر رعایت و رحمت و معروف یا خود
و اندک مسقطه برای سبیلین صاحب بن یونس شاهجهان آباد و امارت و ایالت
ختم شوق نزلت پیشه و رهروان اوستی پرستی بهترین تصویر مرتع هستی آید با بر ستان
خیر و سعادت و منجند بگوستان توفیق در شاد و گلخانه طراز چهره مجد و از جندی و سرین ریزه استیز
نخوت و سر بلند می امیر حق شناس مرتبه ان عزیز تر از اوجان بغایات شاهانه و عواطف خست و
ترتیب باشند و بعد چندین واضح باد که و عرضی مابدولت ملک خریطه سر بهر و پنج اشراف برانی حضور
اقدس علی نزد عولی مرتب میرسد لازم که از طرف مابدولت اول نذر کند از نیده من بعد خریطه که در
بلا خطه طار زمان استان ملائک تشیخان حضرت خاقان قدر قدرت خلیفه الرحمان جلوه

از کتب

از کتب

جمع طالع از دست ملک و شوق شاد

قرضه در آن کافی نبود و شکست باوقات بادی و آن ولایت نیز از بعضی جهات هرگاه عالم مجبور به
 از طرفین این نوع بازشدن در صورت ما چه باید کرد و هم درین شک نیست که دل آن ولایت بر ما
 پیوسته و از آن است. سبب آن که بعضی آورده وید و هم از اظهار بعضی فدی و آن متعش خاطر ملکوت ناظر
 آن مختصر چون حال آن صفا منزل آن عزیز تر از جان با ما نیست بر آن ولایت ظاهر کرد و پیشو و تدبیر
 بخاطر ما گرفته است اگر پسند خاطر آن علیشان نیز باشد بهمت بر آن کما یم والاخر تدبیر مذکور
 نیست که ما ز وقت حضرت فرد کس منزل چند بیفیع عطا فرموده حضور اقدس در جای که خود و ایرام چون
 حضرت والده صاحبه که نواب قدس یکم صاحب مظلما از حالات داخل و محتاج قریه و دیگر
 اطلاعی نداشتند موضع مذکور شخصی جاریه داده اند طرف ثانی با چند نیکه بعد از حدت شمر حیرت می دیگر
 امور ملازم خباب ممد و خدمت موافق شده و شوقی داده قلیلی بحضور میرساند و باقی تصرف خود می آورد
 همیشه زنان می آید و در حضور خرابی آن مواضع حسن و دوا و معروض میدارند و آنچه مابدولت چند
 مدت تحقیق کرده ایم نیست که با فضل داخل آنها کم از مدت نه هزار نیست اگر شخص برای مشوجه
 ازین زیاده هم تصور است لیکن ای من گاهی هزار و گاهی هزار و پانصد و در سالی دو هزار هم
 و دو صد و پیه با هواری در وجه جمعه من که موافق رسم هندوستان برای اطفال می کنند
 سوا می آن می آید و لا یمجال می آید که برای چند روز خود شاه جهان آباد فرست احوال مواضع کو
 خود بخوبی دریافت نمایم پس تصدیق آن ولایت میشود که اگر صلاح قرین صواب باشد
 راسی و در بین شما پسند و این مقدمه را برادر هربان نواب کور ز خیرل بهادر بنویسید که ما را
 چند روز شاه جهان آباد حضرت دهند لیکن یک شهر که بر زمین شاه جهان آباد سپخته
 نواب موصوف باین مضمون برسد که فلانی بنا بر ضرورتی در اینجا میرسد بهر قدر که دلش بخواهد
 همانا همه کاره خواهد روانه شود و احدی را تعرض بحال او نباشد تمام شد مضمون چندی
 در زیر بسا در بنام زمین شاه جهان آباد را بر سر قصه اول می آیم نیست که سوا می
 مذکور دیگر ازین سفر نیست که حضرت ظل سبحانی که برادر بزرگ ایمانی و فخر مابدولت

و همه برادرانشند مابودت او عهد و پیمان است پس خوانده خود کرد و اندوختن و نمودن و بهین شایسته شد
 رفتن من و حاجت شده چیزی از طرف خود هم معین فرمایند در صورتی برای من مع امدنی و
 پیشگویی که از طرف کپنی انگریزها دست و پاچه از حضور اقدس انی تر باشد و صد در و که در
 وجه جمعه عسله میایم نوبت بعاش مقبول میرسد ظاهراً است که بجز از این بخش که برادر کوچک علانی
 هزار و پانصد روپیه از طرف کپنی عالیشان بهین قدر از خزانه پادشاهی میرسد جانی که این قدر عنایات
 حضور اشرف اعلی حال برادر موصوف است یقیناً که عرض من هم مقرون در بر پذیرائی شود لیکن اگر
 در شاهجهان آباد یک روپیه ماه بانه بن سدد و لکنو بهین قدر که هست هرگز سکونت شاهجهان آباد
 اختیار نمیکنم زیرا که مرا صحت محلی که در اینجا است پسند خاطر نیست و از سبب ناسازی هوا که با قامت
 در شاهجهان آباد و دلم ارضی میشود و حال که بضرورت میروم بهین عهد و شرط میروم که زیاده از دو ماه
 نهایت سه ماه نخواهم ماند بهین که میروم اول سوال جواب مخصوصه الا یکم بعد تصفیه آنجا و اطمینان
 خاطر متوجه مواضع جای که میشود هرگاه احوال مواضع دریافت میشود و جمعی از ارباب فاضله و اعیان
 و الا قدری که منصب نیکوئی شاهجهان آباد بر و سلم است که ده می آیم سال سال جمع آن صاحب
 بهین حالت سه میگردم درین اتم است که خواهد آمد و بهین تیر و قتی است که اینجا
 بهین نشود و اگر بدانم که بعد چندی از رفتن من بهین شش مکان است هرگز اندیشه دارم و دلم جانی کسید
 خلاصه کلام آنکه ضمنون از طرف بحرف و از سید و بهین ان عقل که گشایی خود بهین و از حسن
 نزد به اشعار نماند خواه در عرض خلاصه از آنچه بخاطر حق پسند گذرد و حاله قائم نماند خواه یکی از ابرقربان
 معتقد خدمت برای ساعی اینجا بفرستند تا مقدمات تفویض بخود شده و رسامه آشنائی با
 ساز و بکار پسند نمودن آن و الا مرتب این مسوده را خلاصه ضمنون در شقه آسمانی آن عزیز
 نوشته خواهد شد **شفت برای بیلی صاحب مخفی** نامه که مابودت که این
 واحدی یکم هیچ سر و کار نبود مگر از روی که میر فیض علی خان را و مابودت دختر احمدی هم
 و در و در از آن روز ما را با حسن عزت شان منظور گشته و خراسین خان بهین درین و شربت

البته شکریت نیرا که از زمین و آسمان هم خورد پدران و قهر و شوهر احمدی بیک رضا حسین خان است
 و حسب ارباب هیچ شک نیست لیکن اینقدر است که از ادالی این طایفه خبر خود آورد و آن والامرتبت
 غور نمایند که چقدر رسا و روان واقع شده که سوا لی خود را نمی فهمد چار سالت که می بیند ~~خود~~ هر روز
 به یکدیگر زانیده از آنجا که نیست که خوشدامن او مرزا آقاخان نامی را شوهر خود قرار داده میخواهد که
 و قهر خود احمدی بیک را که زن رضا حسین خان باشد بگیری بدو پس از غلط و بهتان محض
 اینچرا حوال مرزا آقاخان شنیده می شود نیست که مسلمانان قسم بزرگوار میخورند سوا لی
 صوم و صلوة و روز و خواب و طالع کتاب فقه و اصول شغل دیگر ندارد و بالفعل با راد و
 زیارات از لکنور و آنکشته شده است هنوز در بنارس اقامت دارد و بعد چندی پیشتر خرافات
 واحدی بیک و مادرش حسینی بیک هر دو از زبان عقیقه و سجده انداختن و رازی نماز و روز
 از هیچ چیز اطلاع ندارند حسینی بیک هرگز ارضی برین امور نبود که خست خود را که زوجه
 رضا حسین خان است همراه بر دلکین این بیچاره از ترس شود هر که مبادا اینچا تنایافته باز
 بر سر رخا شین باید رفاقت ما و اختیار کرده بود بهر کیف از بیچاره در فیض آما و باز مادرش
 فغانیده ارضی برین نمود که تا کوچ نمودن مادر در فیض آما و ماندن بعد بگنبد بر کرد و ملکه بیچار
 از دله خود و مخص شده یک منزل این طرف کوچ کرده آمده بود و رانای اچون شنید
 که بهلها را دره یکمیرند با فیض آما و جهت نمود حال مستظر رفتن مادر خود دست و تنی که
 او میرود این بگنبد می آید در صورت شوهر کردن کجا کنجایش دارد و سوامی بدکمانه
 این مرد عزیز و دیگر چه باید گفت خدا میداند که از ساد و لوحی این عزیز نوبت با بیچاره رسیده بادت
 راپاس حرمت او زیاد و از زوجه است لیکن چون آنهای کما محضند و میگویند که اگر کسی حق می آید
 شده میانه ما و او تصفیه خواهد کرد و ما خود را بر هر هلاک خواهیم کرد و از بیخت نظر بخون ناحق
 اینقدر سعی بعمل آید و اینچا نوشته است که در دیوان عدالت پشت آن قرآن برسد و این
 مدبره است ظاهر است که آنکشته تا کنار ستیج و آنطرف تا ملک و ساحل دریای شوم

ای مردمان کلان بگویند

سید

همین عدالت و همین علم است که خواران فی الواقع این عمل میکنند مگر علمای تحقیق و تفحص امری
 بر هیچ کاغذی امکان ندارد و اگر کسی در عمل کمپنی انگلیزها درین حرکت کرده است، همان نسبت بر هر
 سوارش که و چه بگوید تمام شهر گردیده است و آنچه در عرضی نشان داده بود که حسینی بکم خود را پس او چنان
 اگر امیر سخنان سه و پیر شایسته در مغلاینهاست این نیز اقرار است زیرا که پیش از این همیشه صفا
 و پاکلی بود و سوا این فصل رفته اگر امیر سخنان در مغلاینهاست ملاحظه باید نمود حال امراضی مابعد و است
 که آن امیر علیاشان نواب ناظر و اب علیخان نبیند که آنها را سوار کرده و سپاهیان برای محاسن
 همراه داده بکنند و آنه نمایند بعد رسیدن آنها بجل و دیگر کاغذها را آن امارت و ایالت تربت بجا
 دارند و در میان حق و باطل خود مفرق شوند اگر تصنیف صورت بند و ازین چه بهتر و الا حق و باطل را
 در یافته این مقدمه از انفصال و بند رفتن رضا حسین خان بقیض آبا و هیچ نوعی مناسب نیست زیرا که
 زبان ناقص العقل نباشد سبب از رفتن او تنگ آمده و خوفناک شده خود را بکشتن از بیم خون ناحق بهم
 که آن والا تربت بیاس خاطر ما آنها را همینجا بطلبند یا از اینجا سواری و سپاهیان خود را روانه کنیم
 لیکن بی اجازت شما نواب ناظر حکمیه آنها را حجت خواهند کرد پس نوشته برای طرف ثانی میباشد
 که بآن سیده مزاحمت نمایند به حال خواه نواب ناظر سپاهیان خود را همراه کرده باین طرف و آن
 سازند خواه تعویض آردمان ببدولت نمایند هر دو برابر است و مابعد و است از آزاد صاحب شرف و
 نفرت کلیست در سر کار اگر شخصی بفساد آمده است همان وقت نخواه برانید چه صاف داده ایم اگر از اول
 این ماجرا مستخرج کان خصوصیت هرگز این است صورت نمی گشت لیکن عالم الغیب است حدیث حال صورت
 این قرب است که باینکه بگویند کلان فیض علی که یوسفعلیخان نام دارد پیشتر که خلا شده و این دو زن نیز از
 او را می خست نشان بود و اندر باعث همان قربت که با همی طریق دعوت یادیدین و جویوسفعلیخان که خواست
 احدی یکمست می آمدند چون غم باریت داشتند و دختر رضا حسین خان قایل از دلج شده و برای رنج
 خود باین طفل را اهل قیده یا نیکی برای خطبه تصرف را داده اند و خد را درین گذشت به پیغام شادی بگویند
 رسم و این سید که باطل و بوق و اما و اینجا عروس میبرد و اند چون حال طرفین را در نظر

دختری

معلوم بود و قربت بعمل آمد حال که شد پاس آن بطریق کلو که کردید مابعد دولت را پاس خاطر خانه را و خود را باست
 احمدی بیکم شهبهش رضا حسینیان هر دو مرکز خاطر ملکوت ناظر نیست شقه بر امی ملی حساب
 چند روز پیش ازین آنچه بدو میسر میگردد علیجان وکیل مابعد دولت از زبان پادشاهت بنیان آن ایالت و ایالت
 از قوط محبت و دیگران از آن بزرگ بود و فصل فیهن شین کردید و عید وی اینهمه خوبها که و ذات عظیم المبدل آن
 یکانه روزگار است غیر ازین چه باید گفت که پیوسته صید هر مرد که قمار چیکر طغف دل اراده آن الامرت
 با دجهر احسانات شما که ترم و سان مابعد دولت نیست سعیدان رشادت کیشان و مردان معرکه
 فخرت و مروت همچنین بوده اند تمام شد این گفتگو آمدیم بر مطلب دیگر مخفی نماند که مابعد دولت هیچ امری
 از امور خود و سوامی ماکول و مشروب و قیوم و قیطه از آن امیر عالیشان پنهان نمیکند بلکه از تمام عظیمه
 آنچه صورت می بندد اول از آن والا قدر عزیز تر از جان پیچیده^{۱۲} میشود و محمد مدد کالی یونان با اخلاف این
 بطور رسید و نشا تحریر بدین مظلومه سماء حسینی بیکم و دو شش احمدی بیکم که از چندی بباراده زیارت
 کر بلا می محلی و دیگرستانهای مکرر با جارت آن امیر عالیشان بغیض آباد فرستاد که در سنوا
 خطوطشان بدین مضمون رسیده که مرز پناه علی بیک وکیل جناب عالیه مزبنا ناظر و ارباب عیال
 نوشته که صاحبکلان بهادرنده را طلبیده چنین فرموده اند که در عرضی خود جواب ناظر بهادرنده
 که حسینی بیکم و احمدی بیکم که بقصد زیارت بغیض آباد آمده اند تا وقت رسیدن رضا حسینیان
 شوهر احمدی بیکم در اینجا محافظت شان باید کرد و نشود که پیش از رسیدن شان راهی کوچ کرده
 نواب ناظر بهادرنده دریافت نمودن مضمون این عرضی خواسته بودند که ننگها بدر وازه باندشان
 لیکن برادر بیکم شفق میر محمد علی نواب موصوف گفتند که این زمان از خاندان غرت و شرفند
 پاس حرمت شان برخداوند نعمت بهم و جبهت نشاندن پیاده و اسب و دروازه شان ضرورت
 آنها بی پرواگی آنجناب قدم از خانه بیرون نخواهند گذاشت تا بمرل پیوند چه رسد اگر جانی بزرگ
 احضار شان نموده است نواب موصوف فرمودند چه رضا الله من بعد برادر صاحب که مملوک
 بن است مزین محمد علما و دیگر کاغذ با بھر و کواهی اعزدا قسم طلا قماره و غیره که پیش بانو گرفتند

کتابی در کتاب

ز نواب ناظر بهادر زنده عرض نمود که از مدت چهار سال میانه رضا حسین نزد بهادر و لذات اتفاق افتاد
نیست سبب عدالت و دیگر کاغذ نامه که از آن آنجا نواب صوف این شنیدند فرمودند که این کاغذ نامه
همه جعلی است صلی ندارد و زنی خرج کرده کار بر آری خود کرده باشند میر صفدر علی این حرف شنید
عرض کرد و ندانید اینها را شد و دست است لیکن بیکار ملاحظه کاغذ نامه را از نواب صوف کاغذ
را گرفته و ملاحظه نمود گفتند که جعلی نیست لیکن با اجمال آن نیست که بی حکم صاحبکاران بهادر اینها را
رجعت بکنیم ما را با حق باطل شان کانیت تا مانع فرمان صاحبکاران بهادریم نبوی که حال حکم
شده است جعل می آریم و هر چه بعد از این خواهد شد بعلن خواهیم آورد و در نصیحت صلاح نیک همین است
شما نقل این کاغذ نامه نویسنده بهر قاضی اینجا بیاورید که نزد ملازمان صاحب الاجاب روانه نمایم
تا هر چه بعد از این بفرماید بعلن آریم میر صفدر علی موافق فرموده اینها را بهادر و اجازت مفضل کاغذ نامه
مکمل کردی کم و بیش بهر قاضی فیض آباد نواب موصوف رسانیدند و ایشان بگفتند و اندک و تا اینجا
مضمون خطوط حسینی یکم بود که از فیض آباد آمد و انداز اینجا مایکونیم که مبادولت و در پیش از کچم
این چهار تا این احوال را مفصل در شقه بان و الامرتت نوشته بودیم وقتی که اجازت از طرف آن
امیر علیشان رسید وقت روانه کردیم و روزی که شقه فرستاده بودیم سبب عدالت و دیگر کاغذ نامه
میریش سر کبر علیجان یکم حضور پر نور بود که آن امارت و ایالت مرتبت بطلان در آمد و از اینها که
است همین قدر است که درین نزدیکی ایام میر فیض علی برادر میر یوسف علیجان که خانه زاد قدیم
پرورده مایه عنایت مبادولت و دختر احمدی یکم را که دختر رضا حسینان نیز باشد بحال
کاخ در آورده و سواهی این حسینی یکم خودش دختر سیدت و یکس سکین چون رضا حسین خان
بر رفتار به پیش گرفت و از آنان و نفقه دست بردار شد آن وقت فارغ خطی و عجب نامه جعل آمد
و حالا هیچ صورت تصفیة امکان ندارد و آن و الامرتت یقین که نقل کاغذ نامه که از فیض آباد
آمده بخوبی دیده و حق باطل را از هم جدا کرده باشند حالا اینجا خواهیم که آن و الامرتت اگر کاغذ ملاحظه
نمود و آنها را بی خطایافته باشند بزرگوارانه علی یکم بگویند که نواب ناظر بپوسند که سبب زنده

شان نشوند و اگر با پس خاطر کسی فتن شان ملی تصفیه و یکسو شدن مقدم بر مکر و خاطر باشد پس بنواظ
 باید نوشت که آنها را بر یک پهل سوار کرده و آوان خود همراه داده بجا نطت تمام ایجا برسانند
 تا بجای مسامه انفصال پذیرد و فیض آباد این چهار مغرب الوطنند همه کو امان و اقربای شان درین شهرند
 بلکه اقربای رضاحسین خان نیز در اینجا هستند درین صورت سر رشته گفتگو و انفصال حاصل در همین
 شهر بهترست و سواى این در فیض آباد کسی مستحق باطل فرقی نخواهد کرد زیرا که نواب ناظر پاس نوشته
 آن و الامرتت بهر صورت طرفدارى رضاحسین خان خواهند کرد و منرضی گویم که آنجا هم علام
 هستند لیکن از حکم احدی که نیر ندارد و اگر آنقدر اجرائی حکم نواب ناظر کو الزام باشد همین قدر باید نوشت
 که آنها را همراه آوان مابدولت روانه انظر ف نمایند شقه برای سلی صاحب پوشیده
 درین لای فیض علی نامی از خانه زرادان موردی مابدولت که خدا شده نام خسر و رضاحسین پس از ایجا
 که با حیدر بیگ خان قریب وارد و نام خواند امن احمدی یکم حاصل رضاحسین چون حرکات ناشایسته
 پیش گرفت و خبر گیری زوج خود نوشت کرد احمدی یکم بخانه مادر خود آمده شست بعد چند
 رضاحسین نیز نزد خود آمد امن خود آمده بخت آن قسم زوج خود را بخانه خود آورد و باز همان افعال
 ناشایسته اختیار کرد و قهقهه رفت و نوبت بان رسید که زوج مذکور از شوهر کناره کرد و از زیر روبرو
 چند کس طلاق داد و چنانچه بعل هم صاحبان عدالت نزد احمدی یکم موجودست درین روز
 مادر احمدی یکم از راه فیض آباد بکربلائی علی میرود احمدی یکم هم از فوط محبت درین سینه
 سعادت اثر رفیق مادر خودست بنابر اطلاع کارشناسانفت مسعوده شجاعت بنام
 یمن الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان حرف شوق و غم و غم و غم
 میترسم که مباد و دم گرم زنده آتش چنان بعد موت و بخت فیت بر او صاحب شفقتان شفق
 حال برادران سلا بعد انعطاف عنان شهب آرزو و لودی شوق طاقات سرشت سیمت بضاعا
 ملک ملک محبت سلک بنفزال معانی داده می آید که از آن ذکر که آن همامی یونان اوج سعادت
 از آینه پرواز ششمان ایلالت بقصد سخن صید فرحت و نشاط و کفر فتن شکار بخت و سباط

مانده تا آن جهت بقطع منازل برگذاشته اند و در حجره میان دو درختان همچو معبدی برپا
مرغان نیم سبیل است چو چنین اتفاق نیفتد که آن صیاد و آدم الفت بدوش اول تسخیر و لهان شود
و دیگر جز احوال آنها نگردد شاید که شحر خیزین علیه الرحمه که پوسته کین صید یعنی صاحب اثر بود
خاطر شریف رفت چه خوب میگوید خدایش بایر زده ای میایی پسیری گزاید رفته باشد
دوام مانده باشد صیاد رفته باشد خلاصه اینکه هر شام مهاجرت مشکپاشش ناسور بکبر صیاد چاک چوب
معارف ملک افشان جلوت در دناک تا قیامه رفت شیمه که سوادش مردمک دیده امید بلا کش
کوچه فراق و بیاختش هر یک کافوری دماغ نیم بدل خور و کان خجرتیاتی باشد زنده زنی نصیب
چاک و لهای آرزو مند میخواندند از یاد ما من کشیدگان عزت کربن بی بضاعتان کوشش
تغییر این که دوسه بسته دعای اثر هم آغوش و جوق حق قائم با صداقت دوش بدوش روانه نظر
نماینده می آید و برخیزد از یک سلسل آبی برآیند دل صفا نظر نیز بد چو یکشاید رفتی و گیتی
بحال دل چیران کردم آب برآیند نیز زندگای سفری حالا هم مطالب جانی و عظم مقاصد
آنست که زودتر شام معارف بصر مواصلاست انجامد یک همراه تو فوجی ز بهجوم جانست کی
دلت ز خبر از درون جیر است میتوان کرد قدم رنج درین کسیر از جا بجا فرشت هست
و بدو شتاقانست توقع از محبت خالص آنست که جواب این مکتوب الفت مضمون شتاقی شجون
گردم از صحن جلال که آن زرقه و غنچه طبع همچو آن شکفته شود زیاد بهر آرزوی محبت نگارش رود
ایام دولت و کمالی مستدام باد ایضا شقه ای زیر الممالک یمن الد و سعادت علینان
و معارف طایران ساجی که دوشینستان سیاحتی انت نشانست چنان عرصه برو در آن قیامت
گزاریان آن فرما و سامعان بفلک نهم رسد و دل سنگ از شنیدنش بنگردد و لیکن قبول شخصی
توان بدو در جبران ساختن چار اصل در اختیار آدمی است چار و ناچار بالم فراق ساخته دل چنان
نیست که هر دم و هر لحظه اینچو برل بگذرد و تجریر آن پرداخته بد لیکن نظر بریکه بمعنی در دست
سیر و سکا باعث رنج خاطر خصا مجلس شریف خواهد شد همان مکتوب محبت مضمون که پیش از این

تأیید و تأیید

تأیید و تأیید

تأیید و تأیید

روانه خدمت سامی شده اکتفا و ندیده اند و نیز ظاهر محبت و خائرتقاضی آنکه وقت مراجعت لشکر منظر
 سه چهار منزل بیشتر رفته و دیده پنج جوان کشیده ابدیدار هیئت آثار شک اوی ایمن بوده اند لیکن
 ازین سبب که بسا و اخلاف خویش طبع وقت پسنداقدر حرکت بعمل میاید و دل را باین شیوه میاید
 هزار خرابی برین ماضی شده است که یک و منزل بیشتر باید رفت چون اینقدر جهلی اجازت آن اوصاف
 شفقت نشان بعمل نمیتوان آورد و اطلاعاً تخریر و رد جا آنکه این جوهرش بدرجه قبول تلقی پذیر
 و صحیفه رفت مشحون و جواب این مکتوب مودت عنوان متضمن شمرده قبول این خواهش
 نگارنده شاهد وصول کرد و ایضا شقه بری نواب میر الممالک یمن الدوله بهاء المجد
 بعد چارده سال سخت خوابیده بیدار شده و همایون خوابی که هزار دولت بیدار بگذرد و دشمن بدیدم
 در عالم استیلا می نوم بهای اوج سعادت بدام من افتاد یعنی ملازمان شریف را گذری بر مقام من
 افتاد و تعبیرش همین است که اقبال و مومن آورد و اگر این جلسیه هیئت قرین در بیدار بود پس
 طالع سکندری کو که شک بطالع من بود لیکن چون مدت چارده سال بهر و تها از بخت تخریر سید
 هرگز باورم نمی آید که اینهمه بیداری بوده است که در اصل چنین باشد خلاصه اینکه در هر دو صورت
 شک طالع او باید کرد که بمقدم همگی توام ملازمان سامی میرانه خاک نشینان باو نیا کامی اچراغ
 نموده شک و اوی امین ساخت و عذر رنج قدم اگر هر سر سرود بدن بان نصیحتان طلعت و ذوق کرد
 خوشنود می آرد زیرا که سنین عمر خضر بیان هزارم حصه از کافی نقیموند شد اولی آنکه باین
 اکتفا نموده آید به جانت بکام و فلک یار باد جهان آفرینت بکمدار باد بر ضمیر مهر نظیر حق
 مانده که در آن شب معراج خاک نشینان بود جاسوسشان در خبر سانی اتهام کلان است و بخت
 که این خبر تابعت تضاعف مض آنها شود و با اطلاع کار مشن یافته زیاده ازین اعلان مناسب و
 دولت و اقبال بهمان باورست که نمیتوانم نیازم اندرون کسی حسود را چه کنم که خود در سبب
 سوره که میر الممالک یمن الدوله بهاء المجد مکر مقدم هیئت توام باین زبان انگلیسی
 و ایتوان کرد و انقضی اگر قوت نطق و طلاق لسانی از بیغان و زکار نصیحتان عالی مقدار و ام

این سبب که بسا و اخلاف خویش طبع وقت پسنداقدر حرکت بعمل میاید و دل را باین شیوه میاید
 هزار خرابی برین ماضی شده است که یک و منزل بیشتر باید رفت چون اینقدر جهلی اجازت آن اوصاف
 شفقت نشان بعمل نمیتوان آورد و اطلاعاً تخریر و رد جا آنکه این جوهرش بدرجه قبول تلقی پذیر
 و صحیفه رفت مشحون و جواب این مکتوب مودت عنوان متضمن شمرده قبول این خواهش
 نگارنده شاهد وصول کرد و ایضا شقه بری نواب میر الممالک یمن الدوله بهاء المجد
 بعد چارده سال سخت خوابیده بیدار شده و همایون خوابی که هزار دولت بیدار بگذرد و دشمن بدیدم
 در عالم استیلا می نوم بهای اوج سعادت بدام من افتاد یعنی ملازمان شریف را گذری بر مقام من
 افتاد و تعبیرش همین است که اقبال و مومن آورد و اگر این جلسیه هیئت قرین در بیدار بود پس
 طالع سکندری کو که شک بطالع من بود لیکن چون مدت چارده سال بهر و تها از بخت تخریر سید
 هرگز باورم نمی آید که اینهمه بیداری بوده است که در اصل چنین باشد خلاصه اینکه در هر دو صورت
 شک طالع او باید کرد که بمقدم همگی توام ملازمان سامی میرانه خاک نشینان باو نیا کامی اچراغ
 نموده شک و اوی امین ساخت و عذر رنج قدم اگر هر سر سرود بدن بان نصیحتان طلعت و ذوق کرد
 خوشنود می آرد زیرا که سنین عمر خضر بیان هزارم حصه از کافی نقیموند شد اولی آنکه باین
 اکتفا نموده آید به جانت بکام و فلک یار باد جهان آفرینت بکمدار باد بر ضمیر مهر نظیر حق
 مانده که در آن شب معراج خاک نشینان بود جاسوسشان در خبر سانی اتهام کلان است و بخت
 که این خبر تابعت تضاعف مض آنها شود و با اطلاع کار مشن یافته زیاده ازین اعلان مناسب و
 دولت و اقبال بهمان باورست که نمیتوانم نیازم اندرون کسی حسود را چه کنم که خود در سبب
 سوره که میر الممالک یمن الدوله بهاء المجد مکر مقدم هیئت توام باین زبان انگلیسی
 و ایتوان کرد و انقضی اگر قوت نطق و طلاق لسانی از بیغان و زکار نصیحتان عالی مقدار و ام

این سبب که بسا و اخلاف خویش طبع وقت پسنداقدر حرکت بعمل میاید و دل را باین شیوه میاید

۱۶۲
گفته شود بی غایب گشت که در مدت عمر خضر و الیاس از عهده هزار حصه آن بزمیوان آمدند
که بعد چاره سال بدیده اگر طالع سگداری را نیز نازد روست و اقبال سن اگر بر عظمت سلیمانی خند
به است او تعالی زیاده ازین بود بانیات طبیعی و بشر بطاعت لایبی و ادا و عین دولت شاهان
جم و قاتر توئی همیشه تن تو برگردان و بادا باجمه بر خیمه آینه نظیر که صورت مافی الضمیر هر کس در آن
جلوه را یکدرد و غمی مانند که یاران جاسوسها فرستاده بودند که کیفیت شب تشریف آوردی بویایان
خاک نشینان که شب سحر از مشتاقان چشم براه بودی کم و بیش بآنها رسانند چنانچه دی روز تشریف
در و این گوشه نشین در آنجا افتاد و از شناسی فال و حال میگفتند که در شاهزاده ما رسم استقبال و شایسته
امرا اجماع و شایسته لیکن خدا کند که مروج شود کفتم ع هر کسی مصیبت خویش گوید اند لیکن خدا بضررت
شاه عالم بآید شاه در وقت پدر خود حضرت خلد مکان باشایسته خان بهین طریق پیش می آمدند
و انقباض هم استقبال و شایسته کوز ریز جل مار کویش الی بآید بعضی آورده کشیدار و بر و کلاه بپوشید
معلوم نیست که کوز را بر نواب زیر الماکل چه برنج است و اینهمه کی طرف دیروز است که بنده و آن معلوم
هر دو سه کرده برای استقبال ایشان رفته بودیم فریاد و ازین مضمون و دیگر نیست که جناب حضرت
فرودس منزل حضرت فلسطیجانی اگر بشاه پادشاه غازی را برای آوردن بخت بآید که غلام ملک فرود
این خان بود فرستاده بودند برادر صاحب که سفر سلامت اینقدر برای اطلاع نوشته شد بماند که
تشریف آوردن ملازمان شریف کلبه اینخان این مشتاق برین صاحبان خیلی ناگوار شد لیکن
جناب اقدس انیدی آن او صاحب سلامت از ادع دشمن چنانچه چو مهربان باشد دوست
بشاد در قعه مسجد المضمون حسب الحکم جناب عالی متعالی ذات عین الله و له سعادتی خانی
بمادر دشمن تشریف بزی خود بدولت برادر شنبه در کوشه صاحب
کلمان و طلب صاحب موصوف یوم شنبه بخر بر آورده اند رفته
اول شکر تشریف بری جناب عالی در کوشی صاحب کلمان فرستاده اند
سه شنبه است انتظار اینجا جناب بایر کشید رفته دوم انتظار اند العزیز الکلیم صبح

[illegible]

الله اعلم

بر سخن کاروان مکر صری را با علاج میدود و در وقت که دل اغدار بجزان برای دفع مرض قلیت کفند
 میخواند چون در آمدن باغ نر و طالب هر چیز قدر جنس کم میشود و در بخت آن حاج جنس نیکو را فرود
 فقط صاحب نقد بجای خود باید نشست رقعۀ بیستم مکر صاحب آن مهربان چکنده که از بیان
 برام بلند تحقیق نمی اندازد که شنید نیست الهی روز موجود و تمامی رسا و که در از روان کلدسته نند خصال
 بر ویم رقعۀ بیستم یک صبح محض آری با نجا منظور است وقتی که مایا نیم سر کار بجای بیاید و شست
 رقعۀ بیستم و هم نچه مغرب طبع ماورین و زمانست که با نجا نیست آن در شنبه و جمعی آیند و فرود است
 جذب لیما مارا بطریق حاصل تمهید میکند ما خواهم در رقعۀ بیستم و سوم مجلس انصاحب کم از دسه حکای
 یونان نیست فردا میزشتاق این صحت جالبی که هست بیستم رقعۀ بیستم چهارم شنیده میشود که زخم
 جگر و حرمان سیخ منافقت ابرشته تقریر لا ویر نجیه شنایسا زنده در نیست و اما که در مکر که محبت کاوی
 نمایان کرد و نیم فرود از آن مهربان رسیدن در شنبه رقعۀ بیستم پنجم که بی خطرافا ده و یانی ناخن طلاست
 انصاحب که داند و نکر چون کلفی میانه بدید که باقی نیست صبح با بدن باز خود را ضعیف شود رقعۀ بیستم
 ششمی بر دوا هم از ده دیدن آن مهربان که خطا است رقعۀ بیستم هفتمی بر دوا هم از ده دیدن آن مهربان که خطا است
 در دل رقعۀ بیستم و هم صبحی که با سینه همان کار و در مکر که خطا است رقعۀ بیستم هفتمی بر دوا هم از ده دیدن آن مهربان که خطا است
 بیستم و نیم با دوا که اضافت آن نوزاد فلک است آمدن و انصاحب نیست رقعۀ بیستم هفتمی بر دوا هم از ده دیدن آن مهربان که خطا است
 شجاع ارمغان من قطع راه خانه آن چراغ و دمانت امارت در نظر داریم رقعۀ بیستم هفتمی بر دوا هم از ده دیدن آن مهربان که خطا است
 هنگام پیدایش من بجز ملک که میاز سپهر و از منزل آن قافله سالاران به فوت شویم رقعۀ بیستم و دوم
 سه شنبه نابر رسیدن و آن منج حشره آلات قرا و دایم رقعۀ بیستم و سوم فجر التالی علما سی
 بدر بضرط یا باید آن قبول لاهت رقعۀ بیستم چهارم ساعات تطل طلبه علوم و اوقات ملاقاتی
 جانین کی نماید رقعۀ بیستم پنجم غده طبع و مان سبب شفاک و تقاضی بدین با هر تاکی از رقعۀ بیستم و ششم از ایام
 مریضی که شکر جگر و آب جلاست میکند و که انجانیایم رقعۀ بیستم و هفتم قبل از یوم الا با جلاصل ششی با آن
 آمادیم رقعۀ بیستم و ششم نیم یوم الشیاد بدلیل قطعی است که حاصل ما کج گرانی خواهد شد یعنی
 بیایم قبول

در وقت که دل اغدار بجزان برای دفع مرض قلیت کفند
 میخواند چون در آمدن باغ نر و طالب هر چیز قدر جنس کم میشود و در بخت آن حاج جنس نیکو را فرود
 فقط صاحب نقد بجای خود باید نشست رقعۀ بیستم مکر صاحب آن مهربان چکنده که از بیان
 برام بلند تحقیق نمی اندازد که شنید نیست الهی روز موجود و تمامی رسا و که در از روان کلدسته نند خصال
 بر ویم رقعۀ بیستم یک صبح محض آری با نجا منظور است وقتی که مایا نیم سر کار بجای بیاید و شست
 رقعۀ بیستم و هم نچه مغرب طبع ماورین و زمانست که با نجا نیست آن در شنبه و جمعی آیند و فرود است
 جذب لیما مارا بطریق حاصل تمهید میکند ما خواهم در رقعۀ بیستم و سوم مجلس انصاحب کم از دسه حکای
 یونان نیست فردا میزشتاق این صحت جالبی که هست بیستم رقعۀ بیستم چهارم شنیده میشود که زخم
 جگر و حرمان سیخ منافقت ابرشته تقریر لا ویر نجیه شنایسا زنده در نیست و اما که در مکر که محبت کاوی
 نمایان کرد و نیم فرود از آن مهربان رسیدن در شنبه رقعۀ بیستم پنجم که بی خطرافا ده و یانی ناخن طلاست
 انصاحب که داند و نکر چون کلفی میانه بدید که باقی نیست صبح با بدن باز خود را ضعیف شود رقعۀ بیستم
 ششمی بر دوا هم از ده دیدن آن مهربان که خطا است رقعۀ بیستم هفتمی بر دوا هم از ده دیدن آن مهربان که خطا است
 در دل رقعۀ بیستم و هم صبحی که با سینه همان کار و در مکر که خطا است رقعۀ بیستم هفتمی بر دوا هم از ده دیدن آن مهربان که خطا است
 بیستم و نیم با دوا که اضافت آن نوزاد فلک است آمدن و انصاحب نیست رقعۀ بیستم هفتمی بر دوا هم از ده دیدن آن مهربان که خطا است
 شجاع ارمغان من قطع راه خانه آن چراغ و دمانت امارت در نظر داریم رقعۀ بیستم هفتمی بر دوا هم از ده دیدن آن مهربان که خطا است
 هنگام پیدایش من بجز ملک که میاز سپهر و از منزل آن قافله سالاران به فوت شویم رقعۀ بیستم و دوم
 سه شنبه نابر رسیدن و آن منج حشره آلات قرا و دایم رقعۀ بیستم و سوم فجر التالی علما سی
 بدر بضرط یا باید آن قبول لاهت رقعۀ بیستم چهارم ساعات تطل طلبه علوم و اوقات ملاقاتی
 جانین کی نماید رقعۀ بیستم پنجم غده طبع و مان سبب شفاک و تقاضی بدین با هر تاکی از رقعۀ بیستم و ششم از ایام
 مریضی که شکر جگر و آب جلاست میکند و که انجانیایم رقعۀ بیستم و هفتم قبل از یوم الا با جلاصل ششی با آن
 آمادیم رقعۀ بیستم و ششم نیم یوم الشیاد بدلیل قطعی است که حاصل ما کج گرانی خواهد شد یعنی
 بیایم قبول

در وقت که دل اغدار بجزان برای دفع مرض قلیت کفند
 میخواند چون در آمدن باغ نر و طالب هر چیز قدر جنس کم میشود و در بخت آن حاج جنس نیکو را فرود
 فقط صاحب نقد بجای خود باید نشست رقعۀ بیستم مکر صاحب آن مهربان چکنده که از بیان
 برام بلند تحقیق نمی اندازد که شنید نیست الهی روز موجود و تمامی رسا و که در از روان کلدسته نند خصال
 بر ویم رقعۀ بیستم یک صبح محض آری با نجا منظور است وقتی که مایا نیم سر کار بجای بیاید و شست
 رقعۀ بیستم و هم نچه مغرب طبع ماورین و زمانست که با نجا نیست آن در شنبه و جمعی آیند و فرود است
 جذب لیما مارا بطریق حاصل تمهید میکند ما خواهم در رقعۀ بیستم و سوم مجلس انصاحب کم از دسه حکای
 یونان نیست فردا میزشتاق این صحت جالبی که هست بیستم رقعۀ بیستم چهارم شنیده میشود که زخم
 جگر و حرمان سیخ منافقت ابرشته تقریر لا ویر نجیه شنایسا زنده در نیست و اما که در مکر که محبت کاوی
 نمایان کرد و نیم فرود از آن مهربان رسیدن در شنبه رقعۀ بیستم پنجم که بی خطرافا ده و یانی ناخن طلاست
 انصاحب که داند و نکر چون کلفی میانه بدید که باقی نیست صبح با بدن باز خود را ضعیف شود رقعۀ بیستم
 ششمی بر دوا هم از ده دیدن آن مهربان که خطا است رقعۀ بیستم هفتمی بر دوا هم از ده دیدن آن مهربان که خطا است
 در دل رقعۀ بیستم و هم صبحی که با سینه همان کار و در مکر که خطا است رقعۀ بیستم هفتمی بر دوا هم از ده دیدن آن مهربان که خطا است
 بیستم و نیم با دوا که اضافت آن نوزاد فلک است آمدن و انصاحب نیست رقعۀ بیستم هفتمی بر دوا هم از ده دیدن آن مهربان که خطا است
 شجاع ارمغان من قطع راه خانه آن چراغ و دمانت امارت در نظر داریم رقعۀ بیستم هفتمی بر دوا هم از ده دیدن آن مهربان که خطا است
 هنگام پیدایش من بجز ملک که میاز سپهر و از منزل آن قافله سالاران به فوت شویم رقعۀ بیستم و دوم
 سه شنبه نابر رسیدن و آن منج حشره آلات قرا و دایم رقعۀ بیستم و سوم فجر التالی علما سی
 بدر بضرط یا باید آن قبول لاهت رقعۀ بیستم چهارم ساعات تطل طلبه علوم و اوقات ملاقاتی
 جانین کی نماید رقعۀ بیستم پنجم غده طبع و مان سبب شفاک و تقاضی بدین با هر تاکی از رقعۀ بیستم و ششم از ایام
 مریضی که شکر جگر و آب جلاست میکند و که انجانیایم رقعۀ بیستم و هفتم قبل از یوم الا با جلاصل ششی با آن
 آمادیم رقعۀ بیستم و ششم نیم یوم الشیاد بدلیل قطعی است که حاصل ما کج گرانی خواهد شد یعنی
 بیایم قبول

یعنی نظیر تماشا می رود و یارو نام آن نیت قصه و الا جای خطی خواهند داشت رقصه سی و نهم از بکات
نامی بود الا شین اطمینان نیست که یکفن نمیکند زیرا که تواجیه از هر دو سو و جای قامت آن بلند مکان منبر
یقین است رقصه هفتم بر حسب بابت رجه شیه زبان فارسی چه قدر سینهها دارد که طبیعت تمنی مجلس
آن صدر نشین بر من تاخت و آلی یکدور رقصه اول شش بر طلب صاحبکلام و در شنبه
از طرف جناب عالی فردا بوقت معین چشم شتاق را روزن کاخ جاوید باید ساخت قدی
رنگ کن ای دست بکاشانه همه تن چشم بر آه تو بخواهد رقصه دوم فردا موافق معمول دیده گران را
بقصد خود شکر و بهارستان ارم نمودن ضرورت ع باید آمد که دیده شتاق است رقصه
غنچه خاطر گران کبی دیدار شریف انبساط کلی دارد فردا خود آید به شکرگفتی باید آورد بهار عمر ملاقات
دوستدار نیست چه خطر بر دفتر از عمر جاوید آن بهار رقصه چهارم چون درین دسه فرسود کرانید و ایم
دریای قلق در موج و هجوم شکر بقراری گرد قلیه دل قنوج در فوجت فردا بقصد خود مسر باید کرد
ع اشتیاق از حد گذشت ای مهربان از دورا رقصه پنجم کثرت شوق و سهر دل چنان
آتش افروز اضطراب نیست کبی زلال کلمات فرحت آیات آن مهربان انظافند بر تو
فردا پنج راه باید کشید ع شوق را حدی تنار است پایانی بنا رقصه ششم مجلسیان را
از دوری آن سه چمن بلند مکانی و عدلیب شاخا خوش بیانی حالتی که جوانان بهار
فصل بهمن نصیب میشود اگر فردا خود بداد اهل مجلس رسیده این خانه را غیرت کلزارم
سازند از محبت تاجچه دور رقصه هفتم انبصار نیست طران که مانند کواکب از اول
شب تا صبح خواب ندارد و معلوم شد که انتظار آمدن آن ماه برج محبت و ستاره اوج
صدقت دارد و شعیه نیست بی دیدن تو تاب صبور ی مارا روی بنام
بکن شاد و دل شیدا را رقصه هشتم از بک ابرسیاه منم مجوری بروی هوا
شبتی بته جهان درگاه آرزو ندان تیره و تار و چراغ دیدار بر رکن انتظار است مشعل شونی
طبع را همراه گرفته زود باید آمد شعیه فرض کردم که بیا و تو دلم حور سندی

یعنی نظیر تماشا می رود و یارو نام آن نیت قصه و الا جای خطی خواهند داشت رقصه سی و نهم از بکات
نامی بود الا شین اطمینان نیست که یکفن نمیکند زیرا که تواجیه از هر دو سو و جای قامت آن بلند مکان منبر
یقین است رقصه هفتم بر حسب بابت رجه شیه زبان فارسی چه قدر سینهها دارد که طبیعت تمنی مجلس
آن صدر نشین بر من تاخت و آلی یکدور رقصه اول شش بر طلب صاحبکلام و در شنبه
از طرف جناب عالی فردا بوقت معین چشم شتاق را روزن کاخ جاوید باید ساخت قدی
رنگ کن ای دست بکاشانه همه تن چشم بر آه تو بخواهد رقصه دوم فردا موافق معمول دیده گران را
بقصد خود شکر و بهارستان ارم نمودن ضرورت ع باید آمد که دیده شتاق است رقصه
غنچه خاطر گران کبی دیدار شریف انبساط کلی دارد فردا خود آید به شکرگفتی باید آورد بهار عمر ملاقات
دوستدار نیست چه خطر بر دفتر از عمر جاوید آن بهار رقصه چهارم چون درین دسه فرسود کرانید و ایم
دریای قلق در موج و هجوم شکر بقراری گرد قلیه دل قنوج در فوجت فردا بقصد خود مسر باید کرد
ع اشتیاق از حد گذشت ای مهربان از دورا رقصه پنجم کثرت شوق و سهر دل چنان
آتش افروز اضطراب نیست کبی زلال کلمات فرحت آیات آن مهربان انظافند بر تو
فردا پنج راه باید کشید ع شوق را حدی تنار است پایانی بنا رقصه ششم مجلسیان را
از دوری آن سه چمن بلند مکانی و عدلیب شاخا خوش بیانی حالتی که جوانان بهار
فصل بهمن نصیب میشود اگر فردا خود بداد اهل مجلس رسیده این خانه را غیرت کلزارم
سازند از محبت تاجچه دور رقصه هفتم انبصار نیست طران که مانند کواکب از اول
شب تا صبح خواب ندارد و معلوم شد که انتظار آمدن آن ماه برج محبت و ستاره اوج
صدقت دارد و شعیه نیست بی دیدن تو تاب صبور ی مارا روی بنام
بکن شاد و دل شیدا را رقصه هشتم از بک ابرسیاه منم مجوری بروی هوا
شبتی بته جهان درگاه آرزو ندان تیره و تار و چراغ دیدار بر رکن انتظار است مشعل شونی
طبع را همراه گرفته زود باید آمد شعیه فرض کردم که بیا و تو دلم حور سندی

لیست
 لیکن این دین ویدار طلب را چه علاج رقعۀ نهم چون کیساعت جدا و خیال انجاست
 ایام غارت را همین سبب شمار کرده فردا مانند نسیم روی بهشت در حسن کستان
 تنایکنا را بتیام ابدی بایده نمود شهر پیش ازین تاب بجز ما نیست تنایکنا روی خود تعالی
 بیال رقعۀ دهم از آنجا که اختلاط دل حسب بیانات پسندین آن مهربان بی
 فراق دوزخ هم مجبوری گوارای طبع می شود اولی آنکه صباح این رنج را ببدل بش
 گردانند مصرعه حکیم صبر نزار دل بتیاب بیار رقعۀ یازدهم تنایکنا
 دوستان سدا وفاق یعنی خیره شتاق از دوزخ و در داود و رشید فردا بفریادش
 باید رسید مصرعه زود آله آرزوی دل انجون تبید رقعۀ دوازدهم تنایکنا که
 بسمل تیغ یاس نکر دین و چه امید که برخاک غلطیده فردا بجریک اقدام نیست انرا ممل
 نامور را برادر باید رسانید شعری آمدت عین مراد دل شتاق تا بخندنی روی نهان از
 نظر مار رقعۀ سیزدهم آنچه از تنایکنا در دل ست تحریر حواله نمیتوان کرد فردا بفریادش
 بالمشافه بایستید شعرا و انجاست نگر و حکایت دل بیا و کوش کن این قصه ایست
 رقعۀ چهاردهم بیاری بی علاجهی بهتر از شربت دیدار نیست و قیسم آن جوان
 بر آمدن آن مهربان فردا اگر بایستد صحت با سرت جاودان تصورست مصرعه سیزدهم
 ویدار تو در مان در و ما بود رقعۀ پانزدهم کشتی تناد بجز حرمان صدمه
 شش خطه موج تا کجا باشد فردا اگر بیاخ و حث افزای کلام بر بحث نظام همین جا بساط
 رسد ازین چه بهتر مصرعه بیا و زورق امید مارسان بکنار رقعۀ شانزدهم
 چون فردا در سعید آمد آن مهربان بی تیغ ارباب شاطعید نور و دوست و گریان
 ست مصرعه چشم همه بر راه تو بازست بیار دوز رقعۀ هفتم امروز تا شام و از شام
 تا صبح برابر دت هزار ساله هست خدا کند که زود بگذرد زیرا که روز و عین مقدم نصف
 ست مصرعه پیش ازین صبر امید از دل بتیاب مدار رقعۀ هجدهم عید

ای سادات
 ما با قزاقان

ای سادات
 بر نشاند

ای سادات
 مانات و قزاقان

ای سادات
 مانات و قزاقان

عید رمضان میخوابد که خود را بیدار کند که فردا می آید بسجده لیکن عوی بیدارش خفقی ندارد
از آنکه در آن عید رزم معافه عام است و درین عید ملاقات خاص ترجیح خاص عام است
مصرعه ای قدومت عید افرو ابیا افرو ابیا رقعته نوز و هم اگر چه یقین کلیت که فردا می آید
لا فاصله مکرور با عمر خضر برابرست شهر که چه فردا و عین دیدار است لیکت فردا اگر ایاز
صبر تهر حال مکرور دیگر میتوان غنا لکب را محکم نگاشت رقعته بیستم هر چند دل که
به تمنای دیدار شریف از خود زده است فمانده میشود لیکن هرگز خیال نمی آید که زیاد از مکرور تحمل
دوری کرد و بهر نیست که فردا بآید مصرعه خوش آنکه بیائی و کم شاد و مکرر رقعته بیستم
هر روز که جمعه است اینهم مکرور روز شنبه بخار سین جز از دیده مکران باید گرفت رقعته
بیست و دوم اگر در عمل صبحی که پیش از باداد عید عیسو یاست بایمیزی نشاط
رقعه بیست و سوم بوم زحل چه مینماید دارد که در بیان نمیکند زیرا که بفرمودی در خانه
خواهد یافت نیست آن مهربان خواهند آمد رقعته بیست و چهارم چون
تلاقی جابن در نیا با سحر که تعلقش کمبوست اتفاق می افتد آفتاب را عجب عجبت
که جز این دولت را علاقه با من نیست ای حاصل این سحر بر مهتد طلب است حاکم
اقتدایکم خدا رقعته بیست و پنجم ایضا از ایام موسوم است
است از حصول نقای شریف در بخاطر بهر ارجحت و انبساط است آن مهربان
اگر درین مقام شبهه باشد فردا عمل باید نمود رقعته بیست و ششم حالانکه
مهر جهان تاب بر زمین و طلوع آن هیچ نمی آید اما بعد طلوع شدنش که ماری شگفتگی که
اگر قدمی چند در پی ندارد چه جای شگفتی رقعته بیست و هفتم وقت ظهور آفتاب و خالی
المومنین از انصاف ایم دید رقعته بیست و هشتم بهنگام طلوع شمس استقبال فلق آینه حدقه
را حلقه در تصور نمایند رقعته بیست و نهم بجا و زمانی را غان از فیه صبا و بالضروره
محلی بگذشت رقعته سی ام در میان نمود علامات تبیین الهامی که سنجاست
ای باداد

۱۰۷
تأویذ بیک که صید
۱۰۸
در آن روز است
۱۰۹
دست در آن
۱۱۰
یکه بیک اندون
۱۱۱
بسی که پیش
۱۱۲
شعبه باشد
۱۱۳
ای شنبه
۱۱۴
تعلق سبزه دل
۱۱۵
دارد
۱۱۶
ای صبح
۱۱۷
بین آن شنبه
۱۱۸
عید عید
۱۱۹
آن شنبه است
۱۲۰
که شنبه باشد
۱۲۱
راغ زار و رسم
۱۲۲
در وقت دایم روز

انده و وصول مقاصد را بحد و بامی لطیفه الهی الهی است که بکسر من غایت و غایت را بکسر من
بعد از حد و بکسر من لال ملاقات بجهت شایسته که بعد از ذکر آن حلاوت است چنانچه در اثر
لب خشک کا عدد احسن آب از جویبار قلم میرساند که مزاج آمال کین شورید و حال با داشت
انعام ربانی و بشارت و ابی روز افزون است و برای سبزی نهال دولت و طوع
لوکب حشمت ملازمان سامی از خباب طرادت بخش کاشن ایجا و دگرگون و روشن گشت و مهر
ماه بر چرخ برین سالت دارد و ایضا برادر صاحب کرم فاصد رشین وراج علیا سالت
یکر صفای و در صفو را با س طخره لفظ و معانی متضمن اشتیاق موصلت کثیر المباحث
برای ستم برین آملین طره مد عارتاب میسده که گرده آرزو های مجبوران الم است
برنگ اینری عیالت مصور کن با هزار زینت شکسته و آغوشی دارد و دستکام برای طر
و اقبال ترفیع قصر عظمت و اجلال این برگزیده جاب ایرو متعال میباری اطلعت قدیم
دو ادر بهیال مامول و سمول ایضا جامع فضائل صوری و سحر می و س
و کربان شوقیات دنیوی و آخروی و ام مجده بعد سلام سنون و بیان قصه خضر
خاطر محزون که خنامه او نام طیفیان وقت تصور پیران تا سرنگرد و بیان شرح و تقریر آن
پروبال میز نرزد و مرقع خیمه صفوت خیمه میدار و که صفوه بر و عا و کجنگ هر ادر اسیر حلقه دام
دوستان خلاصین است و همه دوستان دست بدعا که صید مقصود و شکار بهیود و پوسته
رخم خورده ناخن باز و بر برین و روده شایین را روده ملازمان است بغیا و الضیاق قلم
ا شطاف و کومر ملی حمای و ج اخلاق سلامت شرح شکایت و جوری و محرمی و بیان
حصول صحت آن فائز فیض قیومی بر سید که دن صحنه ساخته و روانه فانی الضمیر این
برشته اظهار می کند که تا بحر بقیة نیا گشتی مالی سه و پایان از تند باد غنا و طه فان ملا
بر که از دست و وصول جهاز غنیمت آن کم کرم و لجه عاطفت بر ساحل حصول مقصود و
خواب کرمی که صحنه نوح را از ان مانده و خضر را بچشمه آب زندگی رسانیده و منادام
نیل مجمل ۱۲ بنفشته ۱۳

ای تیرا شایسته و در حال خاصه تا آخر ام

ایضا مدد و افاضل مان زین افاضل علیشان است برگزیده تمیضات خاطر محزون با چنان بر بخت
قلم و اسازم که سطح ^{۱۲}مطلک اخلاک صغیر از اوراق شمع منور خنجر بیان حکایه تنهاسی ^{۱۳}جانبشور
منست پس اولی چنین نمود که بخانه ایجا زینو شمع حاشیه در کمال اختصار که ظاهر عار کافی باشد
بر و از هم و آن نیست که اجزای حال این ^{۱۴}نکته بال بیشتر از ده رحمت ^{۱۵}بجایه یزد و ذوالجلال و شرف
جمیعت است و آرایش کتاب مال کافی آن فارس مضار ایجا مضامین معانی بسوی طبع
ربانی را عظم تمیضات ایضا یا سیمین بهارستان اخلاق و غنما و طرف چمن اشفاق میر حجاب
والا قدر بر گردیده انقباض فاق سلامت بعد هشتم بر مایهین خلعت اتحاد و فرجینی ای نهال محبت
پسینه ایادی سلام خصوصیت ارتش ^{۱۶}مطهر شتیاق بی نهایت که طول تقریر آن باطل گشتن
نهای پرستان خطوط است عقده لای مد عار از یب گردن بیان چنین مینماید که غدا ^{۱۷}تغیر شود
زبانم ترانه سنج شکر احسان بهار آفرین بی مهابت و شادابی ز ثار انانی و ائمال خدام ^{۱۸}جلیلی
از خباب آیار چستان عالم رواج و اجسام بهترین او را و میباید ایضا قبله اقبال ^{۱۹}مستجاب
نشان کعبه خوش طالعان شرف تو مان ^{۲۰}ظلم لاله زمی عمیدت و بندگی نب کوته دستار
ساخته بوسیله تحریر کوکب است عید مجلس ^{۲۱}میکرد اندک کوکب مقصود نیا کرین طالع البقا و کوکب
اوج حصول است و در ماه آرزوی آن خباب مدد و مدد و آسانی و صعود آن بر شرف است
برکت افاد و آفتاب غایت ربانی ^{۲۲}ایم المارب ایضا طالع اوج کمال است تازه و بجم اوج فضائل
مرا صاحب و الا مقام سلامت ^{۲۳}بجایه بیان ناز و آفریزی شوق دیدار گرمی که سطری است
و دو مان قلم و کاغذ ^{۲۴}اسیاه نماید نقش کلین دل سفا منزل و اینده می آید ایضا طالع بهترین
و یکایمی و کلکونه ^{۲۵}قمارض کیاست و فرز اعلی سلامت گرد و آرزوی خاطر را بر یک نیرخی غیر
است چنین ساخته بدین گونه چهره ^{۲۶}بردم اندر سید و ایضا با سلم بعد صحیفه زلفت و شیراز و مجموعه غایت است
چون ورق گردانی کتاب شتیاق موقوف تحصیل آب خضر علیه السلام بر نگاہ هشتن ^{۲۷}سرسخت
انفاس گشت صرف خان شاه راه مقصود و میباید ایضا ^{۲۸}تغزل کند کسی شاد بلفت ^{۲۹}بار و آری

۵۳
کن رده و شمشاد لطیف
مندان خنجر کرد و شمشاد
بر دست کرد و چوبی شمشاد
۵۴
و آن کل و چوبی شمشاد
آید و ناست و عدم شمشاد
را بر دل و طالع شمشاد
و چون دست از طالع
سفر و ناستی شمشاد

ساعد خدای محبت سلامت بختی نشان قدم ناقصی بسرت و کامرانی که نور کذب
 سر حلاوت می حصول ملاقات جسمانی طره سلای مطلوب بدین آئین تابیدید به القاب جزو
 سیوه و دشت از بند می آوردین از غلامی بر او خود برسد بجای مولی عمر که مرقه حلاوت آید
 سعاد شماری همین گوید ^{از میان جسمانی} ف خجسته کرداری است انجماد که بنزول ارباب غایت سر و شاخ
 ایستگاه من کثرت با حصول او سر بر زمین شکر و شکر بهارستان چمنی شمار یا عین بسرت کامرانی
 و عا خسته می آید القاب فرزند یاقوت شاموار حاصل شاد و لعل آید در چشمان سعادت
 جانم که مکار فرخنده طوارز میباید ووش ندکافی فرشت تاج شادمانی باشند جواهر و امیر و عیسه
 در و شاح و قلاده و تحریک براف و رده چنین ترین شاد و مقصود بر یو بریان سپرد از دم که در بار
 قلمی متلاطمی چهار یزدی در صندوق سینه کی کنیه ام جا گرفت و از این رشته حیات آن جا
 خجسته حاصل از عزیزی قابل مطلوب القاب ترک قید یکبارگی که حاجت آن مانده
 مستلحه بعد تو جبین ارادت بنور خود آستان فیض نشان کرارش مناید که تا ایوقت مجروح صند
 ظاهر می باطنی نصیب این دایره یسای منازل حجاب شوق و لذت پادشاه است پنهانی آن جو نوال
 آن کعبه مانی آمال که خلیل آسود دست و دشمن یصلای عام نواخته اند از جناب قدس حجاب
 آید از رو دارم القاب محبوب ایلای حسی جلال شیرین یمن غنچ و دلال طره است
 از قیس با بان که محنت فراق و فدا و زخم میسه لب خورده و میستون اشتیاق بعد شوق بی اندر
 که هر دم سبب کم ماز دست مشهور و خاطر تراکت مظاهر اینکه تصور یکدیگر روح پروران آن حجاب
 دست من با طرف نقاب معشوقه خوندی آشناست هم غوغای آن سر و دل با و جانانه عاشق
 با یک حیات جاودانی که خواهر شیراز یک پستان خورده بان خور طلعت ست از از رو
 نهانی القاب حکیم مرآتستان بقراط و افلاطون فروشنده نفاس عیسوی کنان بزم
 مستلحه بعد طهارت سوز صفای پیرای آن بقدر که علاجی غیر از استعمال دار و ایقاع آب و
 مگر بهای از اندر و مرقوع رای محبت آشنایا که با مرز منضج حال بایران الم مفاقت کامرانی

زبان
 سر و شاخ

زبان
 سر و شاخ

چه در بخواند فراش مهاجرت تو به سجای سیم و نواز لطف شافی مطلق و حکیم بر حق از حرکات میر
 حرارت هر دو بلا در تان قبل السایع میریج و غنا مصون است و تا ابد از دوار دنیا ایستاده
 قادر بر بقا و نون بالغ و زمین زمان الفیقه تحت عامل شقایق کل را بنی کارمان می
 القاب سوار لرزش کان کونامی رو تو باز خسته سر خاجی که صد تنگ بعد شوق بی
 که بهترین صحن دایر محبت و خوشترین تنوع شبه لغت است اینجا که همیشه چنین شکر گاه از لطف
 ملک محرم و نیاز است بقدر و گران بهای الطاف با بهره نعم شکر اند فروخته می آید و بهیوسته
 برای تقصیف بقدر و براند حاجات آن زمین الحار زمان مصروف بادی حریه و بر نیارده ما
 بنجاب قاضی الحاجات که حبیب استیغای را بر از کوه مشایخ عطیات دارد و میسر القاب
 مزد و باز از دهره محبت و یگانگی و خوشتر اند از هر که است و فرزانی است که بعد از آن
 با طهارت فی الصبر عالی باد و بحرین غش طر لطف و خاتم نباید که مهره حال را قمر حرف باوری
 لغتین غایت ربانی و یاد آن ره نور و منزل لطف و محبتی از شش حوادث احوال و بروز
 و با حق دشمنان و لت آنکرم فرمان باری مراد را به عای مسجکاتی مطلوب القاب
 شایطین هرنج بساط غایت سلامت بیدق قلیه سلام نیار و شتیاق بی
 که چون تقصیف بیوت شطرنج مستقر و ترقی پذیرست بار و فرزین شدن خاندان چنین که ای
 مدعا میگرد و کلام از و نای خاطر مخلصان میدان سیر و وصول سر کرم و بدست محصول
 بودن آن پادشاه سر بر محبت و لا از گشت حوادث و مکاره از قضی تمینات القاب
 متحکم سیاره اوج مرآت و نجم برج قوت سلامت بعد بیان حد بندی می بین بره شوق تفرج
 التحریر و عضا و دیرای اسطرلاب تناسلی زیاده از تقریر در فروع رای غرضشیدا اعتلا میدارد
 که ماه امید دوستان بر دوز و بلند ترقی سر کرم سیرست و دور و دور بودن نیز عظم علم
 آن مهر مثل صلت و لا و القاب جهان افروز خارج مرکز مهر و وفار حسوف ملیات سلامت
 القاب عطر فروش مجموعه و بهیاب غیر شام صدق مصفا سلامت یا صین زوای خاطر را در یک

در دیک تحریر که برشته برین آئین عطر مد عابری آر که دماغ حال این میر و با بنامه غایت ازلی
 نکبت آئین باویدست و میخواهم که ما بدر و انج الطاف یزدانی مستوجب تعظیم و ترویج شام ملازمان
 شریف باد القاب کلمه و شش عیسی بهارستان صدق سلمه بعد تعالی بعد و عایکه کسر
 شایع محبت است و انجاد که گردن شایع جمیع مقاصد باطل کلمای لطف غیبی آری شرف برست و
 درستی دست مطالب آن نگ بوی کل صدق صفا برشته افضل لای رنجی کار القاب شایع شکر
 زمان میر عابد و آن مستجاب تقصیل شوقیکه بیرون از دایره تحریر و تقریرست صفی را بر بخان شایع
 مد عار شک قطعه فرد و سن بن میا زو احمد بعد و المنه که بعد را چهره خیمه قلم تقدیرست بحسب شایع
 سه رخط شکر از وی میگردم و روانی کلک مقصود آن کلار کن صفی با نابل اعجاز شایع کلمه
 حصول آرزو دارم القاب کبوتر باز طائر خوش و از اوج بهت علیا مستحاطه کلک نیاز ملک کلمه
 بال انسانی تحریر کا غنایه را غیرت پر گلی خال بیکر و اند چنین توجه بام فین مطالب است که پای
 کبوتر مراد و مد عابد زو غایت شری زینت کرین رونق کبوتر خانه حواج آن والا قدر
 لطف و احسان کبوتران بری پرواز نفوذ گرین پها سر اید از زو القاب تینک با
 طالب هوای ترقی مخلصان مستاد گردن صبح سر اید و ضما برشته رشته استیلا ساخته
 چنین کبوتر شش میر و از که تا امروز چون خاطر م از با و خالف الم مصون برای اوج
 کا غذا و مد ارج ملازمان سامی دست بد عایه باشم القاب شایع انجوار سر شار پانه لغت معفا
 استلا با و د کهنه محبت قدیم آنقدر در خیم سینا ام میجویش که در ظرف تقدیر و سبک کلمه کبوتر
 داشته باشد چار و ناچار جرحه مد عایه کلام قلم میر نیم هزاران شکر که ساقی نایب آسمانی ساغر لایق
 سرست کارانی از رستیان شراب وستی برین میبازد و پیوسته عای مخلصان انیکه تا مدح نشانه
 تنهای حکمت که عبارت از زو قیامت است طرحی آمل ابانی ملازمان شریف لانا آن است لعنه
 عشرت جادوئی باشد القاب کسکه شوق از قلیان شسته شد هم در برین قلعه
 محبت انجاد و استلا چون بنجام تحریر شتیاق و مدح از نهادنی قلم بر می آید لا محاله دم از بیان

و عا نیز هم المندمه که نفس بحام دل می کشم و تر و باغی طاز مان مای بد خان معجز
جا که بن خاطر اخلاص فرخا پر دارم القاب دار و غنم عمارت بانی نبای غلت و کربلی
سلامت بعد نایس باس مو الفت و اتحاد و تیر قصر رفیع مودت و داد گل مال خان معجز
صرف آراش یوار مدعا یکد اند که قف حال من همیر و سامان نجاتم ندی انعامات لار
غیرت ایوان فریدون ست و رفعت بام صغوفد ام تردستی همایان عواطف لم یزنی از
او را و صبحگاهی القاب دار و غنم باور حیحی خانه ملک مانده کونامی و کر کن اوجا
بلند مقامی سکه بعد شمع نازده اشتیاق کنی کلک با چون هم بطلم میسون و بدین مفاشش
افروز میان میگرد که کچم بهیود و دستان در نور روز کار بشعله مرا حم جزلیه باری غر شانه
مال بچکی حب و لخواه است و آرایش جوان بآرب آن عالی مقام با طعمه لذیذ و اغذیه
مطلوبه و اشتیاق زوج بر و ربه و وصول از مطالب عظمی

رقعه نظم مرزا آقاسی صاحب برای ملا محمد وایت جان متخلص بخط

نامہات رنگ بهار شان و دوس برین
سطر مایش موج کوثر نقطه خال حور عین
صفحه قرطاس را کردی کارستان چین
لفظها همچون صدف معنی کهر مای نین
شاد شد از دیدن او خاطر اند و کمین
بسکه بای من می آید ز شادی بزمین
بر تو و بر نظم تو با و همداران آفرین

ای فی کلک روانت غیرت ابر بهار
برالف از رستی شمشاد باغ ناز بو و
موقلم بود دست کوئی کلک منجر ملک تو
سج ندن بحر فصاحت بود از هر قطره ش
روح را بالید کی روزی شد از صفون
بجو بوی گل مطلق در هوا استاده ام
هر چه گفتی ای خطابی بی خطا پاک از خطا
صفت خط ۲

کله در بحر
مقصود باغ و
وزن شعر
فغان

القاب عزالصن

بموقف عرض غداً ایشان ماهوت ناشانی بوستان ملکوت حضرت والدماجه اشرف و دوخت
 سیرسانده تا به حکام غلظت ان قلم عقیدت تو ام بزوش کافند و عالم وجد از شوق تحریر این عرصه و کتب
 کونا کون زیب و دوش خاطر اراوت و جازرت و اوتا و کواکب که سالک مسالک قشیت ام غلظت
 اند محذوب کند اشارت جالب الا که قطب از جاب حرکت در ورون چرخ گردان البکون ای بی سیر
 کار اوت بودن بمنو ضمر عبودیت تخمیر از طرف پسر امیر پد که او نیز امیر است بمن
 باریا ننگان محفل سپهر شاکل خدایگان مرجع و مناصب نندگان ام قباله میرساند که احوال این
 بنندگان عقیدت نشان تا زمان حکومت قلم عبودیت رقم و قلمرو کاغذ است که بغایت ایزد و ادا
 به بال و اقبال آن قبله انانی و امان در ایدوان دولت بر سنده کارانی مکن در و برای بلند می آید
 طفر طراز ملازمان رکاب نصرت آفتاب بدرگاه حضرت کریم و تاب دست بدعا می باشد ایضا
 بموقف عرض نندگان تستان جبریل اشیا نوزاد جبهه الناس و سحر و میرساند که تا این مدت
 غلام اراوت مقام در حد و حدیث و نشاط کوس سست و انبساط می نوارد و در نمازهای پنجگانه
 روزی نیست که بدعای از و یاد و اراج جباب الا پیر و ازاو ایضا بعرض بوسه نصیبان ثایه
 کسی دولت ابد مدت ثبت الله اقداهم میرساند که تا باشند بفضل مضمون مخفی بکلید کلک
 خراعت سلک افتتاح ابواب خرائن جسمی و شادمانی موقوف اشاره غلام است و سرافراز بودن
 عطار در و دیران و قهر خایه حضور بر نو اعظم مسکلات و ممولات ایضا بذره عرض قافله اراوت
 بخلعت تفصیلات و مراحم جباب الا میرساند که تا این زمان حش شدلی دست از رفاعت خاطر غلام نماند
 و حاضر بودن اقبال یکس از هر چهار مجلس هشت آیین تم برین آیم المفاصل ایضا بقوت
 عرض جاگزینان طرف بساط دولت نشاط میرساند که تا جمیع دن و روزه قلم اراوت تو ام بر سر الفاظ
 فتح قلعه شاطوری غلام است تبخیر ملک سینت به روزی بسی فرج تدایر صابنه نندگان حضور و نصیب
 بهترین آرزو ایضا بعد تناسلی استقامت میرساند که تا خلافت نصیر از روی تقییل عقبه فلک نظیر مذروه

غالب آن اشیا ان بودن با خدا بودن

بجای این اشیا

خیر

بجای این اشیا

بجای این اشیا

بجای این اشیا

بجای این اشیا

بجای این اشیا

20

عروض حاجان بارگاه سلطین سجد و کا حضرت خدیو قدردار سلیمان شجاعت خلد امده ملک و سلطان
میرساند که تا سکه شدن کار قلم عبودیت رقم در بار تحریر این عرض شدت اورنگ خاطر علامت تمام محلول
بجست جاودانی فرزند و بلند پایکی سنا خطبه بندگان آستان کین آسمان از دکانه سریرای ملک
قدم بخشد تخت وافر سلطانین از چشم مطلوب و سبزه ایضا سبزه غلامی را بسجود و کا آسمان
نورالکین ساخته مطرح وقت محبوب کویاس که دوان آسان بیروب فرکان انداخته بدو عرض می
طرح خضوع و نوح حضرت جهانان فریدون فردا می معدت کشته لاکت تجویم سلطانیت
میرساند که تا پاشدن ایت قلم براض کا فخر عرض شدت نوک جهان جهان مسرت و کلام را شے
سطیع فرمان عقیقت مسرت و سپوده شدن نواصی خدایین فریدون بارگاه عالم پایه برشته
آسمان شان از بناب اقدس عطا کند فرمان روا ایتیم حسنی با نیا و زیت بنده و نایب کوکب
رضیا اعظم تمنیات ایضا نوشته دستار افتخار پارسین غلامی آرایش داده و در آستان عیت و سر
کیا استاده و بوقت شیم اندوزان یا چین باغ غنای تمدنی منزل حضرت شانشاهی ملک و دیم
فرزند شده سیرالذکر و بجا سپهر میرساند که تا سوا نمون این عرض شدت سیرگاه فائده عقیقت شامه
انواع فرحت و نشاط وانی و قصر خاطر ارادت و خوار شغول حبسین گرامی و محدود بودن بخاندان
سلطنت عظمی و مخالفان خلافت کبری از حضرت سلطان کشور چروت و فرمان داریت
اعظم تمنیات ایضا جهان جهان عجز از میلند باریالی آستان سیر پاسبان کردانیده و
عالم عالم کسار او کین عقیقت منزل نشاند بدو عرض شدت کان کرایس سرفراز
حضرت خاقان عیت نو از شهره دشمن کدار از ائمه سلطنته میرساند که تا فرام جو و مطالب
میدان عرض شدت کونا کون مسرت و نشاط و عرض طر علام علم راست و پیت مربوط بودن
بر ارجح سلطانی بر صفای عباد امده مول و سبزه ایضا سایه تیر عاقبت خضوع و نوح نور و دیم
و غاشیه اشیا ایل حکم قد توام بر دوشین جان بروشته بوقف عرض بوندگان کای سبزه
خسر و کسری معدت سر پاهرمت جمل آمده لکنوک ارجین الی آخر تیر میرساند که تا بلند و از

و برای خاله خاله صاحبه مکرر برای عمه که او نیز در هر صورت برابر او را در منصب مساوی است
 عمه صاحبه بزرگوار و برای خالو خاتون عمو خاتون حضرت خالو خاتون حضرت عمو خاتون اگر چه
 لفظ حضرت جناب نبویست هم خوبست بجهت برای عمه به صورت القاب و در مناسبت اما بشیریکه در
 هم بزرگتر از برادر و باشد و اگر خاله و عمه و زن عموم و زن خال ازین کس در عمر کوچک باشد القاب
 موافق قدرشان باید نوشت اما القاب ایگونه زنان که کمره اند و نسبت نیست القاب نان کمره
 کمترین یا حسین شهرم و حیا و بوی نه جناب خفا عصمت بی عفت و شکاهی فلان خانم یا فلانی هر چه
 پیش باشد محفوظ باشد سلما الله تعالی و القاب مادر پدر آن کمره نیز همین مناسبت و القاب
 جماعت مذکور اگر مساوی القدر و کوچکتر باشد مختلف اما القاب عمه همیشه عزیز تر از جان
 فلان بیکم یا خانم یا عمه عزیزه سلما الله تعالی و اگر بیکسنی عبارت منظور باشد
 چنین بنویسد پردگی حرم عفت و خفا و شبانه عجمت میا عمه عزیزه یا عزیز تر از جان فلانی از
 نهال عموزم گانی شکوفه یا مسوده تصویب شده باشد بعد و عای بالیدگی از بار تبار بی واضح بود که
 تا دم میدان کلامی الفاظ و عبارت در چنین خط غنیمت غایت دار بهمال گشتن
 و جناب به نسبت و تازگی شاخ آرزوی آن سر بوستان شرافت و بلند و دو ما و سرین بیان
 بنجات عالیخانم مطلوب خاله رابعه القاب همین خاله عزیزه یا عزیز تر از جان باید نوشت لفظ شریف
 و مقام مناسبت لیکن این القاب اسی عمه و خاله مساوی القدر گرسن حضرت و خاندانی که او
 در خانه متوفی گشتی عمر باشد و در بعضی خاندانها که او متوفی و علقه قریب است آنجا این القاب
 مناسبت است القاب او کلان از جناب برادر و بر قید بزرگی سن باید و از یک سال ظاهر است
 و برادران علانی بزرگی یک ساعت و نیم ساعت هم تصور است و برادران اعیانی سلسله ای که از
 یک سال محالست برادران اعیانی هیچ صورت با هم یک کمره از یک سال بزرگ و کوچک باشد و یک کمره
 مساوی را در بر بندستان بیان نهان کمره بهر حال در برادران اعیانی توان مساوی و القاب
 بیکوتر باشد یا بشیر طیکه آن برادر اعیانی کلان بر بندامارت و تحت سلطنت شکن باشد اما باید که کوچک

نیز در هر صورت برابر او را در منصب مساوی است
 عمه صاحبه بزرگوار و برای خالو خاتون عمو خاتون حضرت خالو خاتون حضرت عمو خاتون اگر چه
 لفظ حضرت جناب نبویست هم خوبست بجهت برای عمه به صورت القاب و در مناسبت اما بشیریکه در
 هم بزرگتر از برادر و باشد و اگر خاله و عمه و زن عموم و زن خال ازین کس در عمر کوچک باشد القاب
 موافق قدرشان باید نوشت اما القاب ایگونه زنان که کمره اند و نسبت نیست القاب نان کمره
 کمترین یا حسین شهرم و حیا و بوی نه جناب خفا عصمت بی عفت و شکاهی فلان خانم یا فلانی هر چه
 پیش باشد محفوظ باشد سلما الله تعالی و القاب مادر پدر آن کمره نیز همین مناسبت و القاب
 جماعت مذکور اگر مساوی القدر و کوچکتر باشد مختلف اما القاب عمه همیشه عزیز تر از جان
 فلان بیکم یا خانم یا عمه عزیزه سلما الله تعالی و اگر بیکسنی عبارت منظور باشد
 چنین بنویسد پردگی حرم عفت و خفا و شبانه عجمت میا عمه عزیزه یا عزیز تر از جان فلانی از
 نهال عموزم گانی شکوفه یا مسوده تصویب شده باشد بعد و عای بالیدگی از بار تبار بی واضح بود که
 تا دم میدان کلامی الفاظ و عبارت در چنین خط غنیمت غایت دار بهمال گشتن
 و جناب به نسبت و تازگی شاخ آرزوی آن سر بوستان شرافت و بلند و دو ما و سرین بیان
 بنجات عالیخانم مطلوب خاله رابعه القاب همین خاله عزیزه یا عزیز تر از جان باید نوشت لفظ شریف
 و مقام مناسبت لیکن این القاب اسی عمه و خاله مساوی القدر گرسن حضرت و خاندانی که او
 در خانه متوفی گشتی عمر باشد و در بعضی خاندانها که او متوفی و علقه قریب است آنجا این القاب
 مناسبت است القاب او کلان از جناب برادر و بر قید بزرگی سن باید و از یک سال ظاهر است
 و برادران علانی بزرگی یک ساعت و نیم ساعت هم تصور است و برادران اعیانی سلسله ای که از
 یک سال محالست برادران اعیانی هیچ صورت با هم یک کمره از یک سال بزرگ و کوچک باشد و یک کمره
 مساوی را در بر بندستان بیان نهان کمره بهر حال در برادران اعیانی توان مساوی و القاب
 بیکوتر باشد یا بشیر طیکه آن برادر اعیانی کلان بر بندامارت و تحت سلطنت شکن باشد اما باید که کوچک

و اینها هم در هر صورت برابر او را در منصب مساوی است
 عمه صاحبه بزرگوار و برای خالو خاتون عمو خاتون حضرت خالو خاتون حضرت عمو خاتون اگر چه
 لفظ حضرت جناب نبویست هم خوبست بجهت برای عمه به صورت القاب و در مناسبت اما بشیریکه در
 هم بزرگتر از برادر و باشد و اگر خاله و عمه و زن عموم و زن خال ازین کس در عمر کوچک باشد القاب
 موافق قدرشان باید نوشت اما القاب ایگونه زنان که کمره اند و نسبت نیست القاب نان کمره
 کمترین یا حسین شهرم و حیا و بوی نه جناب خفا عصمت بی عفت و شکاهی فلان خانم یا فلانی هر چه
 پیش باشد محفوظ باشد سلما الله تعالی و القاب مادر پدر آن کمره نیز همین مناسبت و القاب
 جماعت مذکور اگر مساوی القدر و کوچکتر باشد مختلف اما القاب عمه همیشه عزیز تر از جان
 فلان بیکم یا خانم یا عمه عزیزه سلما الله تعالی و اگر بیکسنی عبارت منظور باشد
 چنین بنویسد پردگی حرم عفت و خفا و شبانه عجمت میا عمه عزیزه یا عزیز تر از جان فلانی از
 نهال عموزم گانی شکوفه یا مسوده تصویب شده باشد بعد و عای بالیدگی از بار تبار بی واضح بود که
 تا دم میدان کلامی الفاظ و عبارت در چنین خط غنیمت غایت دار بهمال گشتن
 و جناب به نسبت و تازگی شاخ آرزوی آن سر بوستان شرافت و بلند و دو ما و سرین بیان
 بنجات عالیخانم مطلوب خاله رابعه القاب همین خاله عزیزه یا عزیز تر از جان باید نوشت لفظ شریف
 و مقام مناسبت لیکن این القاب اسی عمه و خاله مساوی القدر گرسن حضرت و خاندانی که او
 در خانه متوفی گشتی عمر باشد و در بعضی خاندانها که او متوفی و علقه قریب است آنجا این القاب
 مناسبت است القاب او کلان از جناب برادر و بر قید بزرگی سن باید و از یک سال ظاهر است
 و برادران علانی بزرگی یک ساعت و نیم ساعت هم تصور است و برادران اعیانی سلسله ای که از
 یک سال محالست برادران اعیانی هیچ صورت با هم یک کمره از یک سال بزرگ و کوچک باشد و یک کمره
 مساوی را در بر بندستان بیان نهان کمره بهر حال در برادران اعیانی توان مساوی و القاب
 بیکوتر باشد یا بشیر طیکه آن برادر اعیانی کلان بر بندامارت و تحت سلطنت شکن باشد اما باید که کوچک

بکلان عرضه شست نبوید و خود را بنده غلام بر کار و حاصل نامیکان بغیر شرط مذکور تسادی شست
 یا اینکه برادر خود برادر کلان القاب برادر صاحب قبله مطلق نشان منبع الغایت والاحسان
 و برادر کلان بخبر و برادر صاحب شفقت نشان مهربان باوران سکن بر کار و اگر ازین بیاو به هم خود
 کلانی داشته باشند بیاو شرفاخذ و بضمه هم مروت و درین امالی و امر عریفه بعد و حالت بسیاری
 این نسبت بی بد و دل کمی نیست بیاست مادر بخا از طرف شرفا و امر او و القاب برای او
 کلان نامت "مجتهد خالده تعلیم بنمایم لیکن برای آن برادر کلان که از جانب دوی و سبب ظاهری
 صفات حمیده کمتر از برادر و ملازم و تابع فرمان و محتاج ترازد ویران باشد چون او کلان علانی
 مستدشین که بخلاف مادر میرد و از بطن زن ذیل باشد مانند کنیز که تبه یا دختر سیری فروشی یا کنایه
 او هرگز ازین قبیل بمثل القاب او کلان اعیانی از طرف برادر و علاتی مساوی آنرا بر جانبین که
 مدت کبر و صغر کمتر از یکسان یکا باشد چنانکه گفته آمد بقسای نیاست برادر صاحب یافت نشان
 سر یا عطف و احسان سلاست بعد تناسی حصول کرامی موهبت عمر ابد معاشرت که پایی قلم
 قوت بیرون نقعی از حد تحریرش نادر و مرفوع صمیمه نظر سیکر فاند که طره یالی بر عذر ایام
 اقامت محروفت شایسته شناسی عنایت قادر و تعالی است و آرایش و هر چه صبح مراد آن سیر برج
 لطفه بلی نهایت و خوشید اوج افت و عنایت بغاذه افضال بفضل حقیقی مامول و حصول
 و در صورت زیاده بودن این مدت و اتمام الناس خط بدینوسند و غره و امر عرضه و در میان فرقه اول
 برای برادر کلان: اخوان صاحب بهانی صاحب شروع القاب راج دارد و هر دو مهمل و بعد یکی ازین
 و در لفظ قبله و کعبه هر چه زیاده از آن باشد بدینوسند القاب او کلان در اعاده و امر که یک سال یا
 دو سال بزرگترین کس باشد و نیز مقام عرضه بغیر مناسبت برادر صاحب قبله و
 بعد میدگاه برادران منبع مروت و احسان بخنده العالی بعد تمهید بساط عقیدت و بند که خوب
 تشبیه سانی خلوص سر افکندگیست معروض خصایر محض کرامت منزل میدار و که تا یکجا شدن
 مشک مکت که کافور غده سوا و کافور باغث حصول دو رجب لایزجیم حکم این و واقعه مشکند
 سینه ای شتر ۱۱۳

این نسبت بی بد و دل کمی نیست
 بیاست مادر بخا از طرف شرفا و امر او و القاب برای او
 کلان نامت "مجتهد خالده تعلیم بنمایم لیکن برای آن برادر کلان که از جانب دوی و سبب ظاهری
 صفات حمیده کمتر از برادر و ملازم و تابع فرمان و محتاج ترازد ویران باشد چون او کلان علانی
 مستدشین که بخلاف مادر میرد و از بطن زن ذیل باشد مانند کنیز که تبه یا دختر سیری فروشی یا کنایه
 او هرگز ازین قبیل بمثل القاب او کلان اعیانی از طرف برادر و علاتی مساوی آنرا بر جانبین که
 مدت کبر و صغر کمتر از یکسان یکا باشد چنانکه گفته آمد بقسای نیاست برادر صاحب یافت نشان
 سر یا عطف و احسان سلاست بعد تناسی حصول کرامی موهبت عمر ابد معاشرت که پایی قلم
 قوت بیرون نقعی از حد تحریرش نادر و مرفوع صمیمه نظر سیکر فاند که طره یالی بر عذر ایام
 اقامت محروفت شایسته شناسی عنایت قادر و تعالی است و آرایش و هر چه صبح مراد آن سیر برج
 لطفه بلی نهایت و خوشید اوج افت و عنایت بغاذه افضال بفضل حقیقی مامول و حصول
 و در صورت زیاده بودن این مدت و اتمام الناس خط بدینوسند و غره و امر عرضه و در میان فرقه اول
 برای برادر کلان: اخوان صاحب بهانی صاحب شروع القاب راج دارد و هر دو مهمل و بعد یکی ازین
 و در لفظ قبله و کعبه هر چه زیاده از آن باشد بدینوسند القاب او کلان در اعاده و امر که یک سال یا
 دو سال بزرگترین کس باشد و نیز مقام عرضه بغیر مناسبت برادر صاحب قبله و
 بعد میدگاه برادران منبع مروت و احسان بخنده العالی بعد تمهید بساط عقیدت و بند که خوب
 تشبیه سانی خلوص سر افکندگیست معروض خصایر محض کرامت منزل میدار و که تا یکجا شدن
 مشک مکت که کافور غده سوا و کافور باغث حصول دو رجب لایزجیم حکم این و واقعه مشکند
 سینه ای شتر ۱۱۳

سینه ای شتر ۱۱۳

در کتاب
تفسیر
تفسیر

خبردار بود ای خوش خانی و چه روشنی کن ای خم نیکو اتی پوسته بنایت یگانه بی بود در ملک
 رخسار چه عاقبت به شد القاب **القاب** که زده گری صاف سبک و خلوص نیست و روغن باله
 حسن محبت و دوستی عرف میانه و بی ناما که روانی جرح مراد باشد **القاب** که زده گری
 که خورده بود به امتحان ملاص و ملاخی اصل معدن اختصاص محمد رضا هم آغوش پستین مراد باشد
القاب خال قیادی ملای یک صدق سدا بقاء و خوان خلوص مستحکم بنیاد
 شیخ جعفر پوسته از شیریه مقصود شیرین کام به شد **القاب** خترمان **القاب**
 پسرست الا بعضی فقرات که خصوصیت بذخران اردن است
 کل الجواهر عصبه و ستوده برقع غنیمت بهمن شرم حیا و روح بدن حجاب خاکی و غنچه پاک
 بهمان آفتابی در حساب پوشیدگی جلوه کن کل اندر و گریه ای است به سر و شرافت تحمیری بی باقی
 بلند و دو دانی محلی لفظ عالیشان بی روی حیرت شکاری بلیس عمارت بیکیو کاری ازین
 دو فقره که نیست من بعد بان الفاظ **القاب** سب و برای دختر ترا و خواهر نیز همین **القاب** نیک
 با بکار که بجای میفرستد ترا و **القاب** محض و این است اما **القاب** خرم خوشه من اگر
 مسادی القدره **القاب** بدرو ما دست اگر که قدر باشند **القاب** عات پیش نشان باید کرد و یاد
 که صداقت و اخلاص نشان فلانی بنافیت باشند دیگر اینکه خسرو و دین کلان نیز بجای برادر کلان
 و خرد بجای خرد کلین درین اختلاف نیست خسرو و دین کلان نیز میباشد درین صورت **القاب** موافق
 منصب خواهد بود و خواهر زن بشرط مساوات اگر کلمات حکم خواهد کلان این را رد و اگر خردست
 حکم خواهد خردست اگر که قدرست موافق منصب و نوشتن میشود دیگر **القاب** است و دیگر
 اختلاف نیست عوضه برای او می نوشت **القاب** بن **القاب** پدر باشد الا لفظ ارشاد بنامی است
 بارگاه آبرو میزند بر حق و قبله و کعبه مطلق نیاده باید کرد اگر عبارت طویل منظور باشد **القاب**
 که نوشته شد یک یا بدو نوشت **القاب** ای درویشان از معتقدان نیز بطور مردان ریاست و ازین
 غیر معتقدان مثل انما غیران بر چند نوع بود اگر شرفا نوری پیشه هستند قطره و بنی همان آوست

بد که عرصه بویا بویا بود و انقباض نیت صورت مهر پیر غفران شا به حب لاجب پیش
 لا بر تیان غلبه اوست غایت و انقباض این قدر طرف محکم و امری انا عشره
 چنین مناسبت حاکم اکا و عات و سکا و مالک و مالک حق پرستی و حق شناسی
 و در نو و صحرای عرفان ساسی یا تقرب بسلا و حدیث و ایام محفل صورت یا چمن پیرا
 بوستان حبس نقش قلع شجره بود و بس یا شا و دریا سی ای یکا و حضرت یگانگی نام نشان
 و غوامض و احوال حقیقتات موجود حقیقی فارغ از قید مکان زمان یا تریه قامت حال
 بهای می را و کی و کله و نشاندن شا و غفران و کی یا تیر را و ای ملکیت تقریر او یک حسیه پیرا
 ایوان و دیشی را و بی حوشید نظیر یا تیر را و ای ملکیت تقدیم بیروال و دوری شش
 بهای تیرا و متعال شهباز بلند پرواز و از جرف و تعدد شش خود متصوفه سلف
 رستم سیدان نفس کشی و خاک نشینی و کوکب درخشان فلک روشن جبینی یا سینه کشیده
 گرمی از نیر باطن صفای و در شمع محفل یا لیک بینه که ما بیت تاج چون بچگون و نه برین
 نقش قلم قدرت نقاشی شده چون غلانی آتیا کشت اسید مردان و چراغ افروز در شرف
 مستفیدان باشند یا سلیقه اما انقباض استا بهم بر چند دست زیرا که تعلیم امر است و تیرا
 بعضی نمک و سیرا و بعضی باران و بچه محفل شرف و کینه بود و یا تیرا و تیرا و تیرا و تیرا
 شریف الطبع و نیت صورت شا که منزه بهر و ستا و بجای بدست و آن چیز که باعث ثبوت این
 نسبت است لامحاله باید که شریف ترین چیز باشد مثل علم و فضل و خط خوب نیز باشد که و شریف
 و ستاد فعل باشد و در حالت شا که واقعا و ستاد و نوکر یا زود است و آنچه سبب تعلیم است شرافت
 و اتالی آن گستر باشد لیکن شرفا و دکان این دایره باز باشد مثل گریه و پنهان و کرم و صاعات که تیرا
 این صناعت نکند و بخار و طبایع و دیگر با زبان ارادون باشد و اگر این صناعتها باشد شریف
 از دلی که گفته بود که شرفا و دکان یا موزون شرفا و دکان که با و است شش اندر مضامین
 تیرا و تیرا که در اصل سبب و بخت و اتالی آن شخص است شرفا و دکان یا موزون شرفا و دکان که با و است شش اندر مضامین

و در نو و صحرای عرفان ساسی یا تقرب بسلا و حدیث و ایام محفل صورت یا چمن پیرا

و در نو و صحرای عرفان ساسی یا تقرب بسلا و حدیث و ایام محفل صورت یا چمن پیرا

و در نو و صحرای عرفان ساسی یا تقرب بسلا و حدیث و ایام محفل صورت یا چمن پیرا

مردود و عیاجاب بلند باید در صبح علوم و فنون گرانمایه امید و ارتفضلات حرم
بکرانه بود و مانند **از طرف پادشاه** خرمی فراخی من شرمعت شلوایان ز ناستان **حضرت**
حدیم الخط و عالم حقیقت نانی العزیز فضلات خاص مبدولت باقی ممتاز و بالطف **شاه**
بهراس مجز و سر فرار بوده و مانند بعضی دیگر امیرزاده و شاه و شاهزاده زیاده این هم با شاد و نوشته اند
عالم و نور محبت میانه شاگرد و استاد اتفاق افتد و الا لفظ شفیق و مهربان برای بر فاضل از طرف **شاه**
مروج نیست امیرزاده های سائده خود و در همین عالم عوفیه سید و باید نیز نوشته اند و شاهزاده هم بکرانه
عظمت نماید پیش آن که اندکی در تنافس استغنا سائده و علوف نشان مانند بعضی مقصود فرط است
القاب آنکه یعنی دایه و آنکه یعنی شوهر و دایه و عوام **القاب** منها **القاب**
پدر و مادر است و بعضی **انصوت** نویسد عندیست خاص حکمت بنیاد و بکنند و بکنند
و شمس و والده مکانی بی بی رضائی را و قدر این القاب که نوشته میراندی ایست این القاب که شمس
می آید برای شوهر و دایه است **القاب** در ایادی بیانی عقل است اوست سلسل سر یکی و نجابت
از آن یکدست غیبی مد شیخ میر محمد سائده نگاین هر دو القاب که امیرزاده و شاهزاده هم نویسد جادار
لیکن لفظ والده مکانی درین مقام و القاب این باید نوشته چون این هر دو القاب **شاه**
و عوام در عیال و از سر کار بازماندن خل شمس بنیاد و القاب طرف امیرزاده و شاهزاده و پادشاه شوهر
می آید اگرچنان هر دو القاب که خصوصیت مجام دارد و اگر شاهزاده هم نویسد مضائقه ندارد لیکن بکنند
از آن بخارین می آید **القاب** **ایه** اطفال گاهی آدمی که چهاره صبح صادق از پستان ایام هر روز
مصرف استفاده می شود است پیرایه صید بجا و میباید آرد و عانی آن رنده و کاغذ و کتان
و پرورنده کوک عفت یک خصال اجصول **شاه** و بکرانه مضاعف بر پرورنات
در عهد بوستان اشتغال دارد و بر طفل امید لب کوک و زوی آن ایام عفت بایه سمیت می آید
پیر و صول آباد جدا میسازد از طرف امیرزاده و شاهزاده و الا بنابر این القاب بایه
زیادت از طرف پادشاه پوده دهند عتاق حق تعالی و بزرگ شدن که از طرف او برسد

شاه

شاه

در نظیر مرتبه سرت بتصفیات خسرانه سر غرت برافراخته باشد القاب آنکه صاحب
 شسته از سیر بر کار از مو و دهان در بر فردی خاص عقیدت اختصاص ای هر مراد و غوش کشا و
 این حرف شده و ساز برده از بر صامیز راه هم زیارت لیکن لفظ فردی خاص عقیدت نباید نوشت
 اختصاص این را به ره دار و بجای اینکه برای هر مراد و غوش کشا بوده بداند این هم اگر خوبند
 و درین دوش هر دو عا بوده اند القاب آشنای مساوی القدر و حسن و بعضی
 صفات دیگر سر و پستان خجسته گمانی و نور سیمای گیرولی و گمانی کو هر محیط شستنا و
 و با قوت اکیلی افت طر ازنی حمیری ای باغ آشنائی و لاله سر کو حجت از نالی قطب معتدل صفات
 و قوس از ده مولات ملک مانده دوستی حکم نیاید و او در ملک ید مروت و تاج طر از شهر بلخ است
 و نکته قیاسی صداقت سر راگی نقش کین جهان کلمات دینی دنیوی نفس خاتم عالم عالم افضل صبر
 و مغوی لذت آشنای بخت حق پرستی حلاوت اندوز آثار کشا و ده لی ذراغ دینی توسال لطف
 و احسان و سیاط کشر جگن و آستان بعدن فیض عیم و فخر لطف جسم جمیع الطاف تازه شد
 عطوفتهای بی اندازه توجه و ریاسی خلاص الی یامان و نجات یاسین خصوصیات شایان سیر بر سر
 عدیم العبد و ایان باجاری صاحب القدر الفیل خان صاحب میر صاحب میر صاحب میر صاحب
 بسیار بر این کتب ای فصاحت از الامان این بی سروان مرجع باب آشنایان جفا بی دور کشیده
 و خاص اخلاص کیشان بر او رسیده هلاکت ازین فقرات مذکور هر قدر که منطوق باشد باید نوشت آوا
 مقابل القاب نیست بعد تنهید بساط صداقت و یک رنگی و بر صیغ بنیاد و او و تنگی عبدا
 میروار و دو یک بعد تنه ای حصول و ات موصفت سر ایام بخت از روی علم غبار شده تا دهن بیان
 نتواند سید شید کلک ناز ملک امیدان تقریر جولان میدید ایضا بعد از وی ملاقات بخت آیت
 که از آنکه پیشین شسته خمر نیتوان شیعیه گنجش مطاب میگراید ایضا بعد ازین خرید و طاس بقدر
 جوایز و ابر لفظا که هر صفاتی شستن شرح شتیاق دولت نقابی ملازمان سامی و شوق سفر طریقت
 ندر که هر که که یون عین این امین ارکش کش کند اندیشه فیض موت خورشانی الضمیر و در صبر

در نظیر مرتبه سرت بتصفیات خسرانه سر غرت برافراخته باشد القاب آنکه صاحب

در خبر قتل

در خبر قتل

در خبر قتل مراد از آنست که نامور حجاب تاریخ غم فلان به دردم دوران باقی
 نیست و بری چنگ غم آن بوی می حمید خصال و تنگ محیط بیانی از سردار به تصور وی روزه
 ایضا آب تیغ بلند نامی و جوهر خمر حبه سرانجامی رسانان ^{بمنون} باشد بعد و عمار که
 تیری است از سپهر یلگون که گذرند چنین واضح باد که تاریخ خانه ام در معرکه کف بمنزله این یک تب بر
 خرد و کیران و آن بود و سپهر حیات از وی بر سرست و در اعدا از زیر غم آن نور دید چون و این
 زیر سیاهک از و دارم ایضا آب نامی و سر سحابت و ششتر اسرار شاد و مصروف تعمیر بودن
 عمر مددی باشد بعد طرح ملاک دعای حیات آن بانی باز از چند تنی مستون خانه اعلان باد که تا هنگام
 مشغول بودن گماشته قلم بکشیدن که کل مضمون دیوار کاغذ این کتاب برام وصول هر مرد عاقل
 دارم و سنگهای او عیش شبار و زنی برای استحکام شماره تکی آن اقبال نشان فرماهم ^{و ده} که
 ایضا ^{بسیار} شیرین باشد نام آوری نیز بریل افکن صحرای اقبال در می آید از و بر زنی آسمان مضمون
 باشد بعد فرد و درون سخن دعای درازی عمر آن سعادت نشان در سیاهک پوشیده ماند
 که تا تحریر این مکتوب شوالان حوادث دوران از نظر من ناپدیدند و نصیحت آن غزال خلق صاحب کمالی
 و آه و بر چنین فرزند فانی از چنگ پلنگ هر بلا مامول و مسئول ایضا شیارنده نفس ^{لازم} در
 و داغده مزاج خسته افعالی از جمیع الایجابانی و امراض و حالی و حفظ حکیم مطلق ^{بمنون} باشد بعد
 تقوی و عبادت الایجاب است ای حصول صحت آن فرزند از چند تبرید مضمون حواله کام کاغذ نموده
 که تا زمان چیدن او و مطالب مستوره در چنگنه نامه منقون مراد و عنایات شانی حقیقی تو بخش
 دل و باغ نیست و شقای کامل ای آن ^{است} جان از مرض فکر و دنیا بشرت بزوری حصول مرام
 مطلوب ایضا کتاب و کان شرافت و طلس چین شاد و بیچاره در عمارت بانی نوی
 باشد بعد بستن حسن عمارت و بچونول محبت منزل متاع مانای نصیحت از اعلان ^{بمنون} است آرام
 که بعد حمد و اله که تا پیودن ملل کاغذ بذریع قلم فردا را و با شریعت از من و تافت ^{بمنون} است
 و بچون بر عبادت را و ده آن سعادت نشان خلاصه از آنکه ^{بمنون} است ایضا از و در و چند
 بچون بصوت بوق چاکد و بعضی غلبه غیر که آنرا نه می کنند

در خبر قتل

در خبر قتل

در خبر قتل

تا اینکه از انظار پادشاه مشغول بر صنعت تعلیم است و بی تغییر حال این دنیا فتنه و فتنه و فتنه
 و بی وقت آن که صلح سعادت چون درین ضاعت تقابل تقبوض انهم و فارسیان از حضرت
 قائل مشعر عقول و غلبه افلاک مولی السؤل ایضا رسد بد سعادت و فرج دان شدات تا ابد
 سب و ابره اقبال و کمالی بسد پیش و عالی که معامله آن با اجابت بعینه معامله خط است و با
 معبد النهار است مقرون نمیشود و در دید چنین باد که شکر خدا که تا این ساعت خوشید شاط و شاد و
 در سخن مشعل و کم گوشت و اما قرائت نمیشود و او آن مهر برج بلند اختر می نیم اوج بلند گوهر می با جویصول
 و نماز چنگا به مطلوب ایضا است و در هر چند بقاعده ربعی است و به میل فضا و جان کانه
 و شناسای ضلع اولین شاد و بر سر است بلندی از سازان مارج حاصل شده و در زمانه مجموع
 تقاضای عیفت بیوت شطرنج در روزی از عمر خود و بعد و کمانی پیش که نسبت بر یکی با اجابت نیست
 معادله بنی ابد و در چنین یک نیست بر میان واضح بود که تا این زمان اوقات بسیار و در
 عین سرت خوشدلی چون از آنجا بعد و تمام است و از او آن به خود و کار کار اجابتی که طلب
 ماند مخرج کسور تسع سات ارم ایضا حاصل آید شای بد نیکی نامی محل بند و خیر و مجسمه ای با همی
 یازده است حیات جاد وانی باشد بعد و عالی که رشته و شای اجابت است مخفی نماند که تا این وقت که
 گوهر الفاظ را آرد و گوش نایز که درم جهان جهان فرحت و نشاط خدایان نامی بخدر خاد و مرت و در زمین
 یلای مقصود و آن بحث جگر بزیر حصول نفسی المار ایضا عزال صور ای مارت والا شای
 و آهوی ختن ایالت و عالی و دوانی تا ابد از انسانی تا ناری و کت اقبال و داغ دل مشک آرد
 میگرد و باشند بعد و عالی که طلای مرتع اجابت است واضح بود که تا جستن چکار و قلم و رسید آن غن
 از صد تا میگردی انسانی زمان مصونم و سر سبزی شاخ عمر آن فرزند و بلند بر شام و سحر سحر
 ایضا و در هر چه از عظمت و نامداری سر لوح نسخه دولت و کامکاری بیسته از ارباب
 است و است به نظر و در و میوه تن باشد بعد و عالی که فیرست جریده عمر مخفی نماند که تا وقت
 این کتب و اوراق جلد افلاک تسع ایضا می گردانم و حاشیه از جوشن متن قی صواب

تغییر حال از انظار
 و بی وقت آن که
 قائل مشعر عقول
 و کمالی بسد پیش
 معبد النهار است
 در سخن مشعل و کم
 و نماز چنگا به
 و شناسای ضلع
 تقاضای عیفت بیوت
 معادله بنی ابد
 عین سرت خوشدلی
 ماند مخرج کسور
 یازده است حیات
 گوهر الفاظ را آرد
 یلای مقصود و آن
 و آهوی ختن ایالت
 میگرد و باشند
 از صد تا میگردی
 ایضا و در هر چه
 است و است به نظر
 این کتب و اوراق

تغییر حال از انظار
 و بی وقت آن که
 قائل مشعر عقول
 و کمالی بسد پیش
 معبد النهار است
 در سخن مشعل و کم
 و نماز چنگا به
 و شناسای ضلع
 تقاضای عیفت بیوت
 معادله بنی ابد
 عین سرت خوشدلی
 ماند مخرج کسور
 یازده است حیات
 گوهر الفاظ را آرد
 یلای مقصود و آن
 و آهوی ختن ایالت
 میگرد و باشند
 از صد تا میگردی
 ایضا و در هر چه
 است و است به نظر
 این کتب و اوراق

فاضل محمود طراز را که اساتید دارالافتاء حضرت شمس العلماء البحرین جناب قدوة الفضلاء
 ذرات شمس غیاثیه را در بیعت و ترویج کتاب عبودیت و بندگی بسر لوح الموت و سر فلک زندگی
 مرض میدار و که اوقات غریب عمر بن عبیدت کیش بخوبی صرف میشود و حتی تبصره جان کمال
 آن فصل تقسیم ضمیمه می نماید و یکدیگر در مشایخ باقر بن عثمان جمیع طلبه علوم از مقام ملاوت با نقار
 مسیحائی آن شرف عبا حکیم علی الاطلاق پیوسته ممول و مستند ایضا بموقف عرض طرح
 اظهار غایات آبی حضرت قبله که هر خط حاکمیرساند که بخلاف زبان باطنی اوقات حال
 برین بنط است که تیسر به استقبال بر مطب به دیده آید و بوندی اسم مبارک آن عل اتصال خیر کس
 نشان بدلفسان فتح ابواب شرف خرویی آن ضم گردد و از درگاه مولف فخر کائنات اقصی المتنا
 القاب بر رویش مشرب از عرف پر لکرض دوی سبیل ایمان و شمع ایوان فغان
 حضرت قبله که ای رشاد و پر بر امیر ساند که احوال این بد عقیقت آیین بانگام دست بیع بودن
 بدوات یعنی تحریر این فیضه خلفت بخت فتنه با بخود و آنست مقتید من با جان ابدت کیشان
 بسلسله انقیاد و شش در آن خانقا و فلک پایگاه تناسی و حاکمی ایضا بموقف عرض حضرت رشید
 خضر راه فاضل قبله که به جهان جمید و در آن نورانیته تیر افقا و تیر میرساند که اوقات این ارادت کردن
 تفضلات جناب الا و شغول بودن و جان طر عقیقت بظا هر اید اقتباس انوار فیوض ذات کلی صفای
 و فقیری شریک اوقات میرست آرایش صوامع مقاصد آن دمی حق و بنامی مطلق بحر افغان
 و مصباح غایات جلیده او دیر و میرد ممول و سمول ایضا و ساده پیرای ایوان معرفت با
 حضرت شلی ثانی سالت بیاض فیوضه آبد بعد تناسی استلزام عقبه عرفان و تقبیل کراس
 طیفور و گاه که جوان کائنات و عجاب قدرت ایزدی آبهائی ندارد و هر صفت او که برای کثیر
 ازین خاطر اخلاص و عجز جاویدت به روز مایهین مسرت سروریت اتحاد و جان آن کعبه جهانی
 مانند که کاشق خض بلکوس دود آینه خانه شرف مقاصد ایضا و نشان محل را بی نشان
 فیاض او حضرت قبله که به حق سلامت بعد از روی مشاهد تجلیات و فی انوار فیوض آن بعد

تمام کتابی است

ساده و آسان است

در بیان معجزات و احوال حضرت محمد ص

در بیان معجزات و احوال حضرت محمد ص

در بیان معجزات و احوال حضرت محمد ص

سبب او کایا سبب او دید و بایکد از پیش خود و سلوک می ورز و لیکن او نیز اقامت مثل سراسر او را
پس بگوید و آن نیز از جنین اقامه بی محسن نوکر را رفیق و هدم و صاحب نامند و مقام عظمی
بجای او نپذیرد و در اقله کاهی و قلیه کاهی صاحب و اذکر گفتن مضائقه ندارد و سلام بهم بر سر
باید کرد و او را در اقله و قلیه حاجات باید گفت و در عالم اخلاط خداوند هم گفتن مضائقه
و تعظیم دوستان هم باید کرد و تشریف بیاورد و چه میفرمایند هم بدوستان بزرگان گفتن
معیوب نیست اما برای او عرضی باید داشت برای بعضی بی بد و برای بعضی با بد و سپهران او را
بکمال عزت باید برد و در بر او تعظیم برین باید کرد و آدم بر آقاسی خی جروت مالک الملک که ملک
و مکر می شریک باشد آتش نیست لرو بروی او خود را اعلام و سپهر خود را خانه را و باید گفت اعلام
نباید گفت پدر خود را پدر اعلام و برادر بزرگان را نام نباید کرد ولی اضافه نمودن صاحب و اول
مرحمت لرو بروی او نباید گفت اما بیست کردن نباید گفت و در بر وی او تعظیم هیچ نمی نماید
و عند الذکر هم الفاظ بزرگی آید و حق کسی بزرگان نباید آورد و او را در برابر جلالی یا حضور باید گفت
و عند الخطاب پیر و مرشد و اولادش امر شده و در بر وی او لفظ بها در بر سپهرش زیاد باید کرد
و آمدن آنها را تشریف آوردن نباید گفت الا بزرگان بن و در حضور او بیزرکی تمام نام باید برد
بزرگان او را نیز یعنی پسرش را حضرت خنت آرا سگاه باید گفت پدر کلانش را حجت آرا سگاه
و تا خود پسر مدحی آغاز نباید کرد و اگر مطلبی ضروری الذکر باشد دست بخورد و او را باید کرد و اگر
برای کاری بر رفتن حکم کند تسلیم کرده باید رفت و وقت باز آمدن او اگر دین مطلب نیز تسلیم
باید کرد و وقت تقابل او یک سلام و بعد از آن تسلیم کرده استاده باید شد یا باید نشست اگر در روز
سه بار بلکه ده بار در بر وی او رفتن اتفاق افتد در هر مقابله سلام تسلیم باید کرد و تا هزار بار سپهر
نباید گفت نه الا فقط کرامات بزرگان آورد و عرض مطلب باید کرد و بعد کمالی و جلالی
غایبانه آنها را بیکت بلکه صاحب الامر و اولاد

بہارِ نبوت

۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱

مَوْلَانِ قَاسِمِ عَزِزِ وَافَرِ کَاجِ عَمْرِو سَیِّدِ

سینا

دَرْ بَلْعِ صَدَقَتِ کُتُبِ طَبِيعِ مَدَنِ صَدِيقِ

نقش و نگارش طاورن نگارین متشاک نوی نامنه من تقریر وصف رکن
منع زرین پروبال بهشت از نظر دور با وجود عدم دریافت دولت
حضور از ته دل در هر کوچ اش بساط موت انداخته و با هر کانش شطرنج
محبت غائبانه باخته و دکاند اسباط غریب ترین فروش نظر فریب
بی عار خود فروشی در دکان برگی چید و که در برابرش نگارخانه از رنگ
بل کارگاه چرخ بوقلمون نگارنگ رنگ میزی خجالت لبساط دکانداری
خود آرائی و خوشین متشاک فرو چینه زد یک دره جهان آنجو بگزین پاشخور
سپیش در جهان خیال آنجو نیز خرم حال ندیش بسیار از بسیار و جاگزینش
که به کیف بهار بجز از منت قدم چشم بگزین میگداند بجز خارخار اندیشه سفر و حرکت
هر چه باید اند اگر ز کیشش بکشد به با وفا کردی کان از یون مخن بکار افتاد
در لیش خیال سودایین بازار بل آوردی و اگر اندکی در خود شایستگی
قابلیت دیری دریای کف از سودا بلک ده شورش بجزم خریداری
بسر ویدی و ای متاع طبعی دست این بازار را رسته بهر چه دل خواست
که جز نظیر همه دارد از معدن تمید دست خالی کیسه و محیط نماند

نقش و نگارش طاورن نگارین متشاک نوی نامنه من تقریر وصف رکن
منع زرین پروبال بهشت از نظر دور با وجود عدم دریافت دولت
حضور از ته دل در هر کوچ اش بساط موت انداخته و با هر کانش شطرنج
محبت غائبانه باخته و دکاند اسباط غریب ترین فروش نظر فریب
بی عار خود فروشی در دکان برگی چید و که در برابرش نگارخانه از رنگ
بل کارگاه چرخ بوقلمون نگارنگ رنگ میزی خجالت لبساط دکانداری
خود آرائی و خوشین متشاک فرو چینه زد یک دره جهان آنجو بگزین پاشخور
سپیش در جهان خیال آنجو نیز خرم حال ندیش بسیار از بسیار و جاگزینش
که به کیف بهار بجز از منت قدم چشم بگزین میگداند بجز خارخار اندیشه سفر و حرکت
هر چه باید اند اگر ز کیشش بکشد به با وفا کردی کان از یون مخن بکار افتاد
در لیش خیال سودایین بازار بل آوردی و اگر اندکی در خود شایستگی
قابلیت دیری دریای کف از سودا بلک ده شورش بجزم خریداری
بسر ویدی و ای متاع طبعی دست این بازار را رسته بهر چه دل خواست
که جز نظیر همه دارد از معدن تمید دست خالی کیسه و محیط نماند

نقش و نگارش طاورن نگارین متشاک نوی نامنه من تقریر وصف رکن
منع زرین پروبال بهشت از نظر دور با وجود عدم دریافت دولت
حضور از ته دل در هر کوچ اش بساط موت انداخته و با هر کانش شطرنج
محبت غائبانه باخته و دکاند اسباط غریب ترین فروش نظر فریب
بی عار خود فروشی در دکان برگی چید و که در برابرش نگارخانه از رنگ
بل کارگاه چرخ بوقلمون نگارنگ رنگ میزی خجالت لبساط دکانداری
خود آرائی و خوشین متشاک فرو چینه زد یک دره جهان آنجو بگزین پاشخور
سپیش در جهان خیال آنجو نیز خرم حال ندیش بسیار از بسیار و جاگزینش
که به کیف بهار بجز از منت قدم چشم بگزین میگداند بجز خارخار اندیشه سفر و حرکت
هر چه باید اند اگر ز کیشش بکشد به با وفا کردی کان از یون مخن بکار افتاد
در لیش خیال سودایین بازار بل آوردی و اگر اندکی در خود شایستگی
قابلیت دیری دریای کف از سودا بلک ده شورش بجزم خریداری
بسر ویدی و ای متاع طبعی دست این بازار را رسته بهر چه دل خواست
که جز نظیر همه دارد از معدن تمید دست خالی کیسه و محیط نماند

نقش و نگارش طاورن نگارین متشاک نوی نامنه من تقریر وصف رکن
منع زرین پروبال بهشت از نظر دور با وجود عدم دریافت دولت
حضور از ته دل در هر کوچ اش بساط موت انداخته و با هر کانش شطرنج
محبت غائبانه باخته و دکاند اسباط غریب ترین فروش نظر فریب
بی عار خود فروشی در دکان برگی چید و که در برابرش نگارخانه از رنگ
بل کارگاه چرخ بوقلمون نگارنگ رنگ میزی خجالت لبساط دکانداری
خود آرائی و خوشین متشاک فرو چینه زد یک دره جهان آنجو بگزین پاشخور
سپیش در جهان خیال آنجو نیز خرم حال ندیش بسیار از بسیار و جاگزینش
که به کیف بهار بجز از منت قدم چشم بگزین میگداند بجز خارخار اندیشه سفر و حرکت
هر چه باید اند اگر ز کیشش بکشد به با وفا کردی کان از یون مخن بکار افتاد
در لیش خیال سودایین بازار بل آوردی و اگر اندکی در خود شایستگی
قابلیت دیری دریای کف از سودا بلک ده شورش بجزم خریداری
بسر ویدی و ای متاع طبعی دست این بازار را رسته بهر چه دل خواست
که جز نظیر همه دارد از معدن تمید دست خالی کیسه و محیط نماند

عقل او عرض و متگاه بخته ملایان غده تفسیر خواه دیرست که قوه بعین
صدف بامید بار دین بازار آبر و گرد و گدازه نقد صفا در گره بسته و
عم گرشته چشم سفید کرده در آرزوی دستگیری زود از و غوغا نشسته
عمر نیست که جگر گوشه کان رادل از الم خون گردیده بنمای قبول جبریا
انتظار رخنه گرسنه خود کشیده پاک گوشتی که با گوب مهرت از آرایش
شسته و پاید آن تقدیر پیچیده و سبک بر میان تنزیه نشسته و دست اند کشیده
شمایش زده و طریق ذکر خیرش پهای ادب سر کرده و سستش میرزا و پایش
مرسجا و قدسی نژادی که به بقایا آید کجی شرف و صفا ساخته مابین تقدیر و
زبان صدق بیان عایش گفته زبانش بحکم باد وصف
و کان جوهری دکان جوهری کجکلاه که ذره التاج سلیمان قوه
غیر زنی و جگر گوشه ارجمند نیست مملو بد یاد یا قهر بعین صدف و
مالا مال بعدن مقدان جگر گوشه کان ست و شون بگو که لعل بدیا
درخشان و سبک پستی گوهر شاد و بخلطان تا آن یا قوس گوهر نین
مرجان پنجه صدف دهان دکان باقسام لعل آید آراسته

عقل او عرض و متگاه بخته ملایان غده تفسیر خواه دیرست که قوه بعین
صدف بامید بار دین بازار آبر و گرد و گدازه نقد صفا در گره بسته و
عم گرشته چشم سفید کرده در آرزوی دستگیری زود از و غوغا نشسته
عمر نیست که جگر گوشه کان رادل از الم خون گردیده بنمای قبول جبریا
انتظار رخنه گرسنه خود کشیده پاک گوشتی که با گوب مهرت از آرایش
شسته و پاید آن تقدیر پیچیده و سبک بر میان تنزیه نشسته و دست اند کشیده
شمایش زده و طریق ذکر خیرش پهای ادب سر کرده و سستش میرزا و پایش
مرسجا و قدسی نژادی که به بقایا آید کجی شرف و صفا ساخته مابین تقدیر و
زبان صدق بیان عایش گفته زبانش بحکم باد وصف
و کان جوهری دکان جوهری کجکلاه که ذره التاج سلیمان قوه
غیر زنی و جگر گوشه ارجمند نیست مملو بد یاد یا قهر بعین صدف و
مالا مال بعدن مقدان جگر گوشه کان ست و شون بگو که لعل بدیا
درخشان و سبک پستی گوهر شاد و بخلطان تا آن یا قوس گوهر نین
مرجان پنجه صدف دهان دکان باقسام لعل آید آراسته

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

و از نو نشان طحالب ساقا لکته می ساخته چشم از عکس فرشته جابیش
 جناب بحر خضر و نظر از معج رشته عقد زمره دوش سبز تر زمره دوش راز و طالما
 لصد جان خریدار و قهر و زه اش ایرو زه بختان بجز از آرزو خواستگار
 رنگ یا قوتش خون به با رنجته و حسرت آتش چشم گل گوهر شکست
 آینه در برابر لعل آتشین و آتش برق شراره ایست نامرده و دلیلی
 گوهر لعلش چشمه خورشید قطره ایست لیک فشرده و فکر مع یا قوت میدا
 میل نخل تنگ در راه صفت لعل پیکانیش پای یک اندیشه لنگ
 صعب گداستایش لعل پیکانیش و یا قوت گرگانیش کعبه گپیکان
 زخم در پای پیکان تیر کام او با هم و در سپارشین راه دشوار گدا قاصدا
 تند و انظار اولی الا بصار از تیر باران طعنه شخمکامان طعنه زن پادشاه
 و سر گریان کشیده انفعال رسانی و سسته اقدام تا خیال تحریر مع عقد
 گوهرش در سست از فیضان فیض بر نشیه کلک عکس سبک با سبک گوهر
 پر دین برابر غیرت زمره دوش زمره دوشان صد زره لکاس حکم بناده و غم
 یا قوتش یا قوت لباز یکت بخشان لعل شک خونین از چرخ چشتم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بر خاک قاده و غم یا قوت جلالش معدن جاخون بیکر خاوی و در سلسله
 سودای گوهرش محیط امیج پایه ریخگر قاری در آینه گوهرش اندر طر صفا
 صورت جان رونما گوهر رخش ادرشته جان کشیدن سزانا گوهر یاد
 شایوارش شاهوار انگین تخت زین شسته بچرخنده دندان غمی جا
 پشت دست و دندان پروین شکسته چون لعل قطیش صد فلک
 فروغ فشانده چشم قطبشالی و جنوبی لبان چشم صحنی از مشایده نوری حر
 و حیران مانده از قتل کاری جلای آینه گوهرش چنان و و ده گردین که دیده
 فطری بی منت نگاه چهره از نماند و دیده و صفت مکان برار
 و کان بزار بر ناز باطنش رنگین دانی آراسته و مجلس خوش قماش حسن
 پیر است با مجلس خوش قماش حسن کاروان سالار و لر بایا است سر قافله
 رنگین و دایان دارانی ملک حسن بنامش مسلم است و مثل خفین پشت و
 یکسان خمی او در و کان سپائی از کم بسیار کم تا در شعر روز باریا پیش از انفا
 بی رواجی رنگ خوشید شکسته شهر چون خجالت و کان باراده سفر است
 اگر به پشت گرمی ناز روز موهجه تابیده پاک است که پشت و روی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مجلس کتابخانه
مجلس کتابخانه
مجلس کتابخانه

مجلس کتابخانه
مجلس کتابخانه
مجلس کتابخانه

مجلس کتابخانه
مجلس کتابخانه
مجلس کتابخانه

و انداز بودی در نظر چون پرای خرد و خور یا پند ز کان آن گل خسا و خوری
 و صفت رخس بر صفحہ حریر تعلیم نمودن از سادہ دلی مشتاق بچہ یون
 گلشن چون قلم ز کسج و شسته توصیف نیا ننداشن حریر گلگون شکر
 جنس حسن یوسفی در بار دوست چشم خوشتر حیران گرمی بازار و چون کباب
 داران نقد خرد دست یکسکه کیش افشان و تخته او که از شکر جان می است
 قمار است گل میخوانند سواران بند حسن اخیال سودا می خوش اید و می شتر
 و سواران یار عشق را از نایافت متاع کس متاع فاقوس بجان از ان صفا
 پیکالہ بر کالہ جگر متاع کران از ریش ناز او که خوش فراوانست از بسیاری
 جان بسیار از زن متاع جنس را دوست غم شیرد و رسته باز رزیا بایش
 روز بازاری نیست مانند متاع و چشم قناده اعتباری نی بر چنین لغزش
 صد قافله شک چین چهار است متاع بنر جان رزان صالشا با لکه کسی نیت
 عالمی خرید ایش و وی کار بن کانش چون بچہ بان سرتو آقا کجا نیست
 و کان نازش متاع خود و فوشی قافله و قافله و کان در کار و کان و بار بار
 حسن بومیش ز لیمای فلک شال کلا و خورشید در دست و کان

و انداز بودی در نظر چون پرای خرد و خور یا پند ز کان آن گل خسا و خوری
 و صفت رخس بر صفحہ حریر تعلیم نمودن از سادہ دلی مشتاق بچہ یون
 گلشن چون قلم ز کسج و شسته توصیف نیا ننداشن حریر گلگون شکر
 جنس حسن یوسفی در بار دوست چشم خوشتر حیران گرمی بازار و چون کباب
 داران نقد خرد دست یکسکه کیش افشان و تخته او که از شکر جان می است
 قمار است گل میخوانند سواران بند حسن اخیال سودا می خوش اید و می شتر
 و سواران یار عشق را از نایافت متاع کس متاع فاقوس بجان از ان صفا
 پیکالہ بر کالہ جگر متاع کران از ریش ناز او که خوش فراوانست از بسیاری
 جان بسیار از زن متاع جنس را دوست غم شیرد و رسته باز رزیا بایش
 روز بازاری نیست مانند متاع و چشم قناده اعتباری نی بر چنین لغزش
 صد قافله شک چین چهار است متاع بنر جان رزان صالشا با لکه کسی نیت
 عالمی خرید ایش و وی کار بن کانش چون بچہ بان سرتو آقا کجا نیست
 و کان نازش متاع خود و فوشی قافله و قافله و کان در کار و کان و بار بار
 حسن بومیش ز لیمای فلک شال کلا و خورشید در دست و کان

و انداز بودی در نظر چون پرای خرد و خور یا پند ز کان آن گل خسا و خوری
 و صفت رخس بر صفحہ حریر تعلیم نمودن از سادہ دلی مشتاق بچہ یون
 گلشن چون قلم ز کسج و شسته توصیف نیا ننداشن حریر گلگون شکر
 جنس حسن یوسفی در بار دوست چشم خوشتر حیران گرمی بازار و چون کباب
 داران نقد خرد دست یکسکه کیش افشان و تخته او که از شکر جان می است
 قمار است گل میخوانند سواران بند حسن اخیال سودا می خوش اید و می شتر
 و سواران یار عشق را از نایافت متاع کس متاع فاقوس بجان از ان صفا
 پیکالہ بر کالہ جگر متاع کران از ریش ناز او که خوش فراوانست از بسیاری
 جان بسیار از زن متاع جنس را دوست غم شیرد و رسته باز رزیا بایش
 روز بازاری نیست مانند متاع و چشم قناده اعتباری نی بر چنین لغزش
 صد قافله شک چین چهار است متاع بنر جان رزان صالشا با لکه کسی نیت
 عالمی خرید ایش و وی کار بن کانش چون بچہ بان سرتو آقا کجا نیست
 و کان نازش متاع خود و فوشی قافله و قافله و کان در کار و کان و بار بار
 حسن بومیش ز لیمای فلک شال کلا و خورشید در دست و کان

[illegible]

عطر را باد داده در چهره اش صد خشن نافه و نه از قافله شک نیاپان و نه
 حلقه اش بهای مشک که سیاه نیست کم بها بسیار از آن سبک زلف آن
 منصفه بین حسن و خال که دل ز مشکبار است تحت کمانش غیرت ما و شکبار
 عود قمار نمی ناله آهوی چشمش چون طره آشفته صد مشک فله و اگر می بار
 حلقه زلف مشکین بر نهانه مشک زلف نافه جاشین به خال سیاهش که
 بخوبی افسانه است نافه حلقه زلفش بجای مشک نه در حلقه سلسله زلفش
 که مشک چین اصغر و نیکو سلسله یار ساینه و نه سلسله دل پاید و کار قرار
 یکتا می روی هوش اگر بانه از آن گاروان مشک است بهم بد ختن و تمار از دل
 جان خرید در حلقه زلفش جگرهای خون بسته چون نافه خونین جگر
 آلود و زخم سینه نشان طره مشکین مشکبارش نفس مشک و نسیم سرکش
 راپر از تن پیر این آتش چه زهن گل کغان چنین در جیب کنار قافله
 قافله فحش صحرای ختن در سینه بار بادی که از کوچه آن گل رخسار
 می آید مانند نسیم نسیم نسیم شست ختن غمچه دل غمچه خاطر آن می کشا
 از آن زلف عنبر بار مشکین ختن برای ذخیره و ترکیب مانع و عطر مشک

عطر را باد داده در چهره اش صد خشن نافه و نه از قافله شک نیاپان و نه حلقه اش بهای مشک که سیاه نیست کم بها بسیار از آن سبک زلف آن منصفه بین حسن و خال که دل ز مشکبار است تحت کمانش غیرت ما و شکبار عود قمار نمی ناله آهوی چشمش چون طره آشفته صد مشک فله و اگر می بار حلقه زلف مشکین بر نهانه مشک زلف نافه جاشین به خال سیاهش که بخوبی افسانه است نافه حلقه زلفش بجای مشک نه در حلقه سلسله زلفش که مشک چین اصغر و نیکو سلسله یار ساینه و نه سلسله دل پاید و کار قرار یکتا می روی هوش اگر بانه از آن گاروان مشک است بهم بد ختن و تمار از دل جان خرید در حلقه زلفش جگرهای خون بسته چون نافه خونین جگر آلود و زخم سینه نشان طره مشکین مشکبارش نفس مشک و نسیم سرکش راپر از تن پیر این آتش چه زهن گل کغان چنین در جیب کنار قافله قافله فحش صحرای ختن در سینه بار بادی که از کوچه آن گل رخسار می آید مانند نسیم نسیم نسیم شست ختن غمچه دل غمچه خاطر آن می کشا از آن زلف عنبر بار مشکین ختن برای ذخیره و ترکیب مانع و عطر مشک

در چهره اش صد خشن نافه و نه از قافله شک نیاپان و نه حلقه اش بهای مشک که سیاه نیست کم بها بسیار از آن سبک زلف آن منصفه بین حسن و خال که دل ز مشکبار است تحت کمانش غیرت ما و شکبار عود قمار نمی ناله آهوی چشمش چون طره آشفته صد مشک فله و اگر می بار حلقه زلف مشکین بر نهانه مشک زلف نافه جاشین به خال سیاهش که بخوبی افسانه است نافه حلقه زلفش بجای مشک نه در حلقه سلسله زلفش که مشک چین اصغر و نیکو سلسله یار ساینه و نه سلسله دل پاید و کار قرار یکتا می روی هوش اگر بانه از آن گاروان مشک است بهم بد ختن و تمار از دل جان خرید در حلقه زلفش جگرهای خون بسته چون نافه خونین جگر آلود و زخم سینه نشان طره مشکین مشکبارش نفس مشک و نسیم سرکش راپر از تن پیر این آتش چه زهن گل کغان چنین در جیب کنار قافله قافله فحش صحرای ختن در سینه بار بادی که از کوچه آن گل رخسار می آید مانند نسیم نسیم نسیم شست ختن غمچه دل غمچه خاطر آن می کشا از آن زلف عنبر بار مشکین ختن برای ذخیره و ترکیب مانع و عطر مشک

عطر را باد داده در چهره اش صد خشن نافه و نه از قافله شک نیاپان و نه حلقه اش بهای مشک که سیاه نیست کم بها بسیار از آن سبک زلف آن منصفه بین حسن و خال که دل ز مشکبار است تحت کمانش غیرت ما و شکبار عود قمار نمی ناله آهوی چشمش چون طره آشفته صد مشک فله و اگر می بار حلقه زلف مشکین بر نهانه مشک زلف نافه جاشین به خال سیاهش که بخوبی افسانه است نافه حلقه زلفش بجای مشک نه در حلقه سلسله زلفش که مشک چین اصغر و نیکو سلسله یار ساینه و نه سلسله دل پاید و کار قرار یکتا می روی هوش اگر بانه از آن گاروان مشک است بهم بد ختن و تمار از دل جان خرید در حلقه زلفش جگرهای خون بسته چون نافه خونین جگر آلود و زخم سینه نشان طره مشکین مشکبارش نفس مشک و نسیم سرکش راپر از تن پیر این آتش چه زهن گل کغان چنین در جیب کنار قافله قافله فحش صحرای ختن در سینه بار بادی که از کوچه آن گل رخسار می آید مانند نسیم نسیم نسیم شست ختن غمچه دل غمچه خاطر آن می کشا از آن زلف عنبر بار مشکین ختن برای ذخیره و ترکیب مانع و عطر مشک

۲۹
کتابخانه عمومی مسجد جامع کربلا

مجلس علمیه و کتب و اسناد

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

بسم الله الرحمن الرحيم

از این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

کرمات و کرامات

از برای این که

عبدالمجید

دل از سبب سرخ و فسیان برکنده تا حوشه انگورش بان صدق ساینی بخور
صباحی کشاده عقد پرین تسک غلامی بخط خورشید گواهی صبح صادق
داده چون بادش شیرین دایم لبرانی و دلفریبیت هرگز بهر چشم نشنا نیست
آبی از لبش آب روست خلوت از در یاد ریا آب در جوست مذاق
شیرین لبان شیر بابت شیرین غم روست کب شیرین دهنان خسته طب
حلاوت بار نوش پرو را و در بر بکفته رویش بهار شکسته نگات از خزان
و از سبب نگین و خورش با سبب تیرنگ و قی از زمین تا آسمان از نجابت
مینوه از سیوه رنگ پذیرد و شرب الله پر تو عکس نگین سبب نخش سیمیه
رنگ میگردد سبب که گونه سرخ و زرد و چهره طرازیست گوگل گلشن حسن
پروازی و عشقا بیست آتش محو چینی است باز و بهنگامه فلک خضبه
مهر چین بر هم سازیش بزنج ماه طاقان زنج زن و ناخشن نجه و زنج
خوش ایکن چون برنجین امض تحمل حسن پراخته یوسف و مصر خویش دست
اخراج باز نشاخته انبه اش را شیر و جان شیرین در مشت و بهشت گری
تلمش حلاوت قوی پشت انبه بی ریشه اش ریشه محبت در دما و

۱۱ غلامی می خواند که در
 ۱۲ بیان بماند و در این
 ۱۳ گویا در این زمان
 ۱۴ گویا در این زمان
 ۱۵ گویا در این زمان
 ۱۶ گویا در این زمان
 ۱۷ گویا در این زمان
 ۱۸ گویا در این زمان
 ۱۹ گویا در این زمان
 ۲۰ گویا در این زمان

و بمان نیاز باید کشا و از اهل نگرین و که حشمت است از مرجان قز از خال محضرت
 بران حشمتی مرجانی بجوش آید خوشی این که که خزن صبری بکان سوخته و در آن
 برآورده و نظر بران بخت بر سر التفات مدد بیاورد سازنی حشمت بقبا که هر دو به هم
 ندیم محرم و باید که باینویان بر سر است بن ابره مصرا بی سری میل شکله
 ناز بر سر عنانی فوق بیانی که نمیکند شانهها لوتش چون نی باناله و سار و ما
 بنوا کو بقدر که میخته سر گرم سوز و که از آتانی لعل شکوایش نسازی گزید از خاست
 شیرین کارش شک فزنی نشیکد گزیده حشمت کلکار کلا فانه که سجد نهاده اش کوش
 لیلی رعنا و و پشای و زگار سودا بر قناده اش مجنون این موسیر بر حشمتش
 از دل نمر باروشن نظر ان با صفا تر ویش از عمر در از با عیش گز از ان شنما
 تر از ان وی دست التفات بر حشمت سیکون چرخ نکشیده که در پیش حشمتین
 سمن تزیین او مفید بگردید و خوشید پیوسته از غم جگر میخورد و اما مشابهاست با
 بنزدین او درست سازد و فلک همیشه از الم بر خوش می سپید تا بموت سلم
 خطوط شعاعی آفتاب خود را بر یک حلقه کوه دار طلا کارش طر از حقه
 سیمین و از از چم برفوق زمین افسرست از ان پیوسته چون نا جدار ان خیا

۱۱ گویا در این زمان
 ۱۲ گویا در این زمان
 ۱۳ گویا در این زمان
 ۱۴ گویا در این زمان
 ۱۵ گویا در این زمان
 ۱۶ گویا در این زمان
 ۱۷ گویا در این زمان
 ۱۸ گویا در این زمان
 ۱۹ گویا در این زمان
 ۲۰ گویا در این زمان
 ۲۱ گویا در این زمان
 ۲۲ گویا در این زمان
 ۲۳ گویا در این زمان
 ۲۴ گویا در این زمان
 ۲۵ گویا در این زمان
 ۲۶ گویا در این زمان
 ۲۷ گویا در این زمان
 ۲۸ گویا در این زمان
 ۲۹ گویا در این زمان
 ۳۰ گویا در این زمان

۱۱ گویا در این زمان
 ۱۲ گویا در این زمان
 ۱۳ گویا در این زمان
 ۱۴ گویا در این زمان
 ۱۵ گویا در این زمان
 ۱۶ گویا در این زمان
 ۱۷ گویا در این زمان
 ۱۸ گویا در این زمان
 ۱۹ گویا در این زمان
 ۲۰ گویا در این زمان

۳۳
 ۱- باستانشناسی : بررسی و کاوش در بقایای تمدنهای گذشته
 ۲- باستانشناسی : بررسی و کاوش در بقایای تمدنهای گذشته
 ۳- باستانشناسی : بررسی و کاوش در بقایای تمدنهای گذشته
 ۴- باستانشناسی : بررسی و کاوش در بقایای تمدنهای گذشته
 ۵- باستانشناسی : بررسی و کاوش در بقایای تمدنهای گذشته
 ۶- باستانشناسی : بررسی و کاوش در بقایای تمدنهای گذشته
 ۷- باستانشناسی : بررسی و کاوش در بقایای تمدنهای گذشته
 ۸- باستانشناسی : بررسی و کاوش در بقایای تمدنهای گذشته
 ۹- باستانشناسی : بررسی و کاوش در بقایای تمدنهای گذشته
 ۱۰- باستانشناسی : بررسی و کاوش در بقایای تمدنهای گذشته

اگر سی نشینش در سرت چو نه فقور بر چشم سودا دوز و دوزخ هر گری
 کشاید که بزرگ بهای حقه چینی او را حاصل چین فامینداید هر کسی
 از سر و کانش می آید غیر نیست و قوت بنا کوی او را اگر کج از شاخ سنبل است
 بهار شکفته تمام شتری ریحانش که نندی او چون تلخی خوی ریحان خطا
 چشماست از گاش شکفته روی و کشاد چسبینه هزاران دسته ریحان
 رونماست بخون که سیاهی را به شک و غم بر سر نه و نش خط ریحان
 صفحہ ورق گل نشسته قلم وقت تحریر مدحش نشاء با دهر ریحانی رسانیده
 مانند کاه آفرینش از زمین سخن صد دسته ریحان نمایند دودش چو
 پشت گرمی آتش گرم باز اگر دیده بگلک نسخ خط خطا بر خط ریحان
 خطان کشید و تنبا کوی تلخ بمذاق شیرین ادایان آشناست قلمی او
 چون تلخی خوی شکلبان یکام جان گوارا تلخی او در بزم طرب شیرین
 از جانت و محفل نشاطی حضور موقوفه السرش مذکور قوه از بی برد
 گران بابر شیرین کار اگر گرم خوشی و گرم تلطاتی محبتش سر آرا و بغیر آن
 تشریف قدوم سرت از روش حرف بجای جاست دودش در کوچه

و گلشن دلهای پاشند شهر بلبلین سخن آگاه باشد که دلهای بار آگاه
بعد سخن نیز در فکر ناسوربان دلش است آنجست مری کاغذی خا
را در علاج ناسورشان نصیبش از پیش است تا اگر نشاط در بیمش
پرستان و نهاده از شش فراوان و جوشش بی پایان دلهای کشاکش فست
هرگاه شکامه را می زینت گردید و از آفتاب چرخ شکفت سبل چون بل
زلف بر خود چیده و تیار گری مجلس نشاط است قبل از آرایش بزم انبساط آن
بار بار بر سر جام گرم کرده بی غبار کلفت یاران جگر سوخته چهره از تاب غم فروخته
با هم گرم الفت چون در دایره مجلس شکر قانون عیش سازی پرداخته
گاهی بی تکلفانه بانی دلهای گردیده و قوی از بی ساختی با خود ساخته
مهر که شمع سازی حقه باز است بزم نشاط درازی بی نواز چون طرح شیرین
ادانی میریزد و در آنجمل طرب بافت شیرین می نسوزد هرگاه نظایفانه چنگ تپا
برگ طرب میفشارد و با برات سرور در دایره کفنه بازان نشاط بامی گذارد
از مهر نئی بهم پیالگی قهوه سرو می آرد و به نوا می گوسوز میگوید که هرگاه
ضرب نواز در تان طشت ازین گسار که بر سر کانش بانبیا کوشی در کا

[illegible][illegible]

از حوصل زیاد است باز سفید است که در دایره طوطی سبز رنگ قنار و گنج پان
و چونه اش بزرگ بخت سبز و سفید نیم آغوشی ساخته و طرح افشانه
و باطموافقت انداخته یکت گش کجوه کوه زمره و از لبس از زانی و ازانی و
یکدانه کوه و وزن چوین با دریا و گویا هر در باس کی گزنی را یگانی گوهر
از غم سبزه رنگ ده پیش چوین اش سفید و محرویده و پای زمره و از اندوه به
سنگ مدینه بزرگ پانش نرسیده برگ پانش در سبزه بی از فلک نایک
خاق تر و چوین اش مصدق دعوی و سفیدی اصبح صادق نرسیده
غم است بر زخم و از او کاشش مرهم دلمان از مضر صندل بی التفایش که قطع
ببوند یکند چون سپاری و نغم است جانها از تیزی خویش که از تیغ دود و مد
تیز تر است چون و لطف اشجار از سر صدر در نهیم کوه آرامید ایمان بی برگ از
آتش بلند تافل و صدف کردار چوین گشته مقدس کاه بر کی غم و الم در نشا طایر
خاطر شاد و شینج رنگ بختند از هر که غمش در جان سپاری تن میباید
صد هزاران بیمان نقد دل پان بهابیل و رونمای سحر و بیدلی را که چون
پان سلام تو بر بوش میرساند ساز و برگ عنایت کوته می کند و از او کو

علم سوره دل چاکه سوره
 که بیایایم هم نذر اربابان علم
 جان جانیت سحر زود است
 عزیز ملک و دولت
 عزیز ملک و دولت
 و ملک و دولت و دولت
 گویند باز در این مردم خوشدلی
 که خفته اند و افلاک و زمین
 افتخار دست علم و دولت
 این بزرگشاده که کانی است

[illegible]

گلشن گلشن گل انشاع چیدم دامن دامن گوهر متعبر از شمع بهر هفت شاخه لاله
 سخن به ختم داوره نیایش بهفت کشورش بهت انداختم به اسم از دوزخ
 فیض طاعت آبی پنج گنج قرارم آورده بایار فیض نایب نیا نشا
 منور کرد و گشتن مکان اندیشه ام فتح البات به یافت چهار بار از گام زیب
 بی اندیشه برگه سخنم سر سبز می تا بگی گرفته گلشن بهر بختم لب دوازی نصبت
 بهر مندم با طراف میستی رفت به بعد عالم را گرفت عمری در خلوت دل
 و دیده با شمع تم و با اتفاق کید کوز خا شمع گرفت کار عجب به کار اندیشه بهر بختم
 و وفیق مدعا نقوش و صفات این عشره که ماله بهر صیغه قدر و جلال است بهر نهال
 گل افشان قلم کار در تم چون گلشن بهر چش را ارایش و عقول عشره و لبها
 سون و ده زبان بلبل به احسن و تحسین آفرین کشاده باغ ز کام و سون
 نشاطم غنچه گین و معطر گردیده نهال شمرده خوشگشته انبساطم سر سبز و بار
 شخص من و ندیم بهر بهت قبول شری سیده و فرق عبا لب با سفاخر اگر این
 جیح طالع کشیده از بهر بختی و فیروز طالعی سخن وی جاوید گردیم و درخت لب
 گنج خنجر لب کان و شناسی کشیم از بخاک افروخت و زافزون سعادت گوینا

مروغیہ و بیکہ در بعضی قصائد از دوست بالغیر ظریفه مالک و لغت و باطن و جنبه کار دنیا و بعضی کلام قصیدہ در این مختص

[illegible]

